

در جستجوی استاد

(شرح حال عارف فرزانه آیه الله آقا شیخ محمد تقی آملی رحمته الله علیه)

(همراه درسهای اخلاق معظم له)

نویسنده: صادق حسن زاده

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده
است.

پیشگفتار

جوانان عزیز با آگاهی از قدرت معنوی و عرفانی بزرگانی چون علامه طباطبایی، که در دنیای معاصر منادی معنویت بودند، در حیرت می افتند و از حالات شورانگیز آیت الله آقا شیخ محمد تقی آملی و آقا شیخ محمد تقی بهجت، شگفت زده می شوند و از خود می پرسند به این همه توفیق چطور و چگونه دست یافته اند؟ و آیا برای همگان چنین مقاماتی امکان پذیر است؟ در پاسخ باید گفت که در ورای این چهره های محبوب، استاد‌های بزرگی چون میرزا جواد آقا ملکی تبریزی وفات: 1343. هق. و میرزا علی آقا تبریزی وفات: 1336 ق قرار دارند و بیشتر توفیقات آنان در امر خودسازی، در سایه زحمات بی شائبه این استادان علم و عرفان بوده است. البته این بزرگواران نیز در جستجوی استاد بسیار زحمت کشیده اند تا چنین توفیقی نصیب شان گشته چنانکه آقا شیخ محمد تقی آملی در خود نوشت شان مرقوم فرموده اند:

تا سنین 1348 و 1349 و 1359 هق. نه آن که خود را مستغنی دیدم، بلکه ملول شدم چه آن که طول ممارست از تدریس و تدریس و مجالس تقریر تا جار حرم در صحن مطهر منعقد می دانستم خسته شدم. به علاوه کمال نفسانی در خود نیافتم، بلکه جز دانستن چند ملاقاتی که قابل هزاران نوع اعتراض بود چیزی نداشتیم. و همواره از خستگی ملول و در فکر برخورد با کاملی وقت می گذراندم. و به هر کس می رسیدم با ادب و خضوع، تجسسی می کردم که مگر از مقصود حقیقی اطلاعی بگیرم. در خلال این احوال به سالکی ژنده پوش برخوردیم و شبها را در حرم مطهر حضرت مولی الموالی - ارواحنا فداء عتبه - تا جار حرم با ایشان به سر می بردم. و او اگر چه کامل نبود لکن من از صحبتش استفاداتی می بردم. تا آن که موفق به ادراک خدمت کاملی شدم و به

آفتابی در میان سایه برخوردارم و از انفاس قدسیه او بهره ها بردم ... آن عارف کامل همان میرزا علی آقا قاضی بودند. جمله معروف و ارزنده مرحوم قاضی نیز در اهمیت دستیابی به استاد کامل، برای اهل کتاب آشناست که فرمودند: کسی که به استاد رسید، نصف راه را طی کرده است⁽¹⁾

ولی مساله بسیار مهم و سرنوشت ساز در این خصوص، که می شود گفت مرز هدایت و هلاکت است، همین تشخیص استاد از استاد نماهاست.

چه بسا افرادی که می پندارند همین که چند مکاشفه و مشاهده بر ایشان رخ داد، عارف کامل شده اند و می توانند به تربیت شاگرد پردازند در حالی که یا استاد ندیده اند یا استاد کامل نصیبشان نشده و یا این که استاد دیده اند ولی تا پایان را نیامده اند و آن راه پر فراز و نشیب را ادامه نداده اند هر چند حالاتی - در حد مرتاضان هندی - دارا باشند که برای شاگردان و مریدانشان شگفت انگیز ولی از دیدگاه عارفان کامل و کم ارزش و جنجال برانگیز است.

برای همین است که علامه حسن زاده آملی می فرماید: الهی، شکر است که از استادان بی رنگ، رنگ گرفته ام!⁽²⁾ و آیت الله سعادت پرور نیز می فرماید: چنانکه استاد خود، استاد شایسته ندیده و یا کامل نبوده و یا عقاید خود را با مبانی اسلام منطبق نکرده باشد، نه تنها خود در گمراهی است، بلکه دیگران را نیز به مهلکه و اشتباه انداخته و باعث تضییع عمر و نابودی جسم آنان می گردد. و حتی اگر کسی با جذب، به مطلوب و گوهر یکتای هستی دست یافته باشد، اگر چه کامل باشد، نمی تواند راهنمای دیگران گردد، زیرا خود راه و چاهی ندیده ... چنانکه از قرائن و شواهد بر می آید، خواجه حافظ شیرازی در ابتدای سیر و سلوک اویسی⁽³⁾ بوده و چون پس از مجاهدات و ریاضات زیاد نتوانسته بدون استاد از طریق کشف و شهود به معارف اسلامی دست یابد، می گوید:

و در مواردی به لزوم تبعیت از استاد سفارش کرده ...⁽¹⁰⁾

عارف کامل میرزا علی آقا قاضی نیز بر این امر تاکید فرموده اند که : اهم از آنچه در این راه لازم است ، استاد خیبر و بصیر و از هوا بیرون آمده و به معرفت الهیه سیره و انسان کامل است ، که علاوه بر سیر الی الله ، سه سفر دیگر را طی نموده و گردش و تماشای او در عالم خلق بالحق بوده باشد.⁽¹¹⁾

اگر چنین استادی نصیب سالک شد چون علامه طباطبایی می گوید: ما هر چه داریم از مرحوم قاضی داریم ...⁽¹²⁾

علامه طهرانی می فرماید: گویند علت انحراف حسین بن منصور حلاج در اذاعه و اشاعه مطالب ممنوعه و اسرار الهیه ، فقدان تعلم و شاگردی او در دست استاد ماهر و کامل و راهبر راهرو به مقصد رسیده بوده است . او از نزد خود به راه سلوک افتاد و بدین خاطر مواجه شد و لذا بزرگان از ارباب سلوک و عرفان ، او را قبول ننموده و رد کرده اند و در مکتب معرفت دارای وزنی به شمار نیآورده اند... در مکتب تربیتی آیه الحق مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی - رحمه الله هیچ یک از این خطرات در هیچ یک از شاگردان او دیده نشده است . با این که هر یک از آنها در آسمان فضیلت و کمال چنان درخشیدند که تا زمان هایی را بعد از خود روشن نموده و در شعاع وسیعی اطراف محور و مرکز وجود مثالی و نفسی خود را نور و گرمی بخشیده و می بخشند....⁽¹³⁾

بزرگان علم و عرفان درباره لزوم استاد و ویژگیها و شرائط آن مطالب زیادی فرموده اند که مقام گنجایش همه آن مطالب را ندارد.⁽¹⁴⁾ فقط همین قدر گفته شد تا جوانان مشتاق مطالب عرفانی ، گرفتار عده ای استاد نما نشوند و روح ظریف و لطیف خود را در اختیار این طبیبان مدعی قرار ندهند که لطمه های فراوان خواهند خورد و بعد از گرفتاری در پنجه این عارف نماها، جدایی از

آنان مشکل خواهد بود. این حقیر با اعتراف به این که مفلسانیم هوای می و مطرب داریم و از باب احب الصالحین و لست منهم با اطلاع از قلت بضاعت خویش به معرفی برخی از وارستگان و فرزندگان اخلاق و عرفان پرداخته ام که در این راستا کتابهای اسوه عارفان ، طبیب دلها و عارف ناشناخته را به رشته تحریر در آورده ام و اینک کتاب در جستجوی استاد را تقدیم حضور اهل کتاب می نمایم . این نوشتار در شرح حال عارف فرزانه ، استوار بر پیمان عارفانه ، سرمست از پیمانہ جانانه ، مفتخر به دیدار جان جان حضرت امام زمان عجل الله فرجه یعنی حضرت آیت الله العظمی آقا شیخ محمد تقی رحمته الله است ایشان بربریت کشیده مکتب عرفانی میرزا علی آقا قاضی است چنانکه علامه طهرانی در این باره می نویسند:

جمع کثیری از اعلام به یمن تربیت او در احقاب مختلف ، در مسیر حقیقت قدم برداشتند و صاحب کمالات و مقامات گشتند و از وارستگان و پاکان و آزادگان شدند و به نور معرفت توحید منور و در حرم امن وارد و عالم کثرت و اعتبار را در هم نوردیدند. از جمله استاد گرانمایه ما علامه طباطبایی و برادر ارجمندشان آیه الحق مرحوم حاج سید محمد حسن الهی رحمته الله بودند و از جمله آیات دیگری چون حاج شیخ علی اکبر مرندی و حاج سید حسن مسقطی و حاج سید احمد کشمیری و حاج میرزا ابراهیم سیستانی و حاج عباس هاتف قوچانی ، که هر یک از آنان به نوبه خود ستارگان درخشان آسمان فضیلت و توحید و معرفت اند. ⁽¹⁵⁾

نگارنده با آگاهی از ناتوانی خویش به یقین می داند که در شناساندن این شخصیت جامع که ستاره درخشان آسمان فضیلت و توحید و معرفت است موفقیت کامل نداشته و این نوشتار نیز با کاستی های فراوانی مواجه است که

امیدوارم دوستان در این خصوص تلاش نمایند و همت خود را به کار گیرند تا مجموعه کامل ارایه نمایند.

این کتاب از دو بخش تشکیل شده است: بخش اول شرح حال آیت الله آملی است و بخش دوم درسهای اخلاق ایشان است که شبهای چهارشنبه در مسجد مجدالدوله تهران برگزار می شده و در سال 1334 شمسی توسط دو نفر از شاگردان ایشان تنظیم شده و به نام حیات جاوید به چاپ رسیده است که به خاطر اغلاط فراوان آن هنگام حروفچینی و افتادگی از آیات و روایات، بیش از یکبار چاپ نشده با این که این کتاب ارزنده پر از مطالب راهگشای عملی در امور اخلاقی است. آیت الله آملی در مقدمه کوتاه خود بر این کتاب می نویسد: این عبد ضعیف فانی محمد تقی آملی بر حسب امر و تقاضای جمله ای از برادران ایمانی در هر هفته یک شب با قلت بضاعت به مذاکرات اخلاقی قیام نمود و خود را مصداق طیب ید اوی الناس و هو علیل قرار داد و دسته ای از دانشمندان با شوقی تمام، خلاصه آن مذاکرات را به رشته تحریر درآوردند و از آن جمله آقای آقا میرزا ابوالقاسم میرزایی و آقای اسماعیل آقا سراجیان، کوششی بسزای در جمع آوری آن مطالب مبذول داشتند و این مجموعه، خلاصه زحمات ایشان است

ما مطالب مهم این کتاب را برگزیدیم و پس از تصحیح و تخریح مصادر آیات و روایات و اشعار و اعراب گذاری آنها، به این شکل مطلوب ترتیب دادیم و اگر کلمه یا عبارتی بر آن افزودیم و یا ترجمه نمودیم، آنها را داخل کروشه قرار دادیم.

در پایان بر خود لازم می دانم مراتب سپاس و قدردانی خویش را از خانواده محترم ایشان ابراز نمایم که در تحقق این امر حسن همکاری و لطف و عنایت را

مبدول داشتند بخصوص آقا زاده محترم ایشان جناب آقای دکتر کاظم آملی ،
صیبه محترمه آیت الله آملی و حاج آقا سید محمد علی آل احمد طالقانی - نوه
محترم آیت الله آملی - و از تمام شاگردان آن مرحوم که اطلاعات لازم را در
اختیارمان گذاشتند کمال تشکر و امتنان را دارم هر چند نتوانستیم خدمت همه
شاگردان آیت الله آملی برسیم و یا این که خدمتشان رسیدیم ولی آمادگی
مصاحبه را نداشتند.

همچنین از برادر گرامی طلبه کوشا جناب آقای مسعود پیرانی مراغی
سپاسگذارم که در جمع آوری مطالب و برگزاری مصاحبه ها بسیار تلاش
نمودند و با ما همکاری و همراهی لازم را به عمل آوردند.

امیدوارم مراکز و موسسه های علمی و فرهنگی که امکانات لازم و شایسته
ای دارند، گام هایی بزرگ در معرفی این بزرگان و وارستگان بردارند و آنان را
به جوانان عزیز معرفی نمایند و جا دارد از دست اندرکاران محترم برنامه ارزنده
دیدار با فرزندان که توسط آقای دکتر عبدالله نصری برگزار می شود و از شبکه
چهار صدا و سیما پیش می گردد، تشکر نمایم و توفیقات روز افزون این دل
افروزان را از خداوند منان خواستار باشم که توانسته اند تا حدودی در معرفی
فرزانگان اسلام گام بردارند. و همچنین لازم است از مسئولیت محترم برنامه
سیمای فرزندان که سالهای سال صبح های جمعه از رادیو پخش می شود کمال
تشکر را داشته باشم .

حوزه علمیه قم

زمستان 1380 - صادق حسن زاده

شرح حال آیت الله آملی رحمته الله علیه

مختصری از شرح احوال و آثار استاد محمد تقی آملی

در سال 1345 در مجله معارف اسلامی چنین آمده: چندی قبل، از حضرت آیت الله آقای محمد تقی تقاضا شد که شرح حالی از خود مرقوم دارند و ایشان نیز با بزرگواری ترجمه احوالی به قلم خویش مرقوم فرمودند که اینک در مجله معارف اسلامی به چاپ می رسد.

بسم الله الرحمن الرحيم

شمه ای از شرح احوال این ضعیف محمد تقی آملی⁽¹⁶⁾

در روز چهارشنبه یازدهم ماه ذی قعدة الحرام موافق با سال 1304 هجری قمری در تهران متولد شدم، پدرم مرحوم رضوان آرامگاه سمی حبیب الله، المولی محمد الآملی رحمته الله متولد شده در سال 1263 و متوفی در طهران در سال 1336 هجری قمری، و مدفون در ابن بابویه قریب به قبر استاد مکرمش فیلسوف عصر مرحوم آقا میرزا ابوالحسن جلوه رحمته الله. والده ماجده ام عفیفه صالحه صبیبه مرحوم رضوان مکان آقای ملا محمد هزار جریبی الاصل و الطهرانی المسکن و الشاه عبدالعظیم المدفن.

و چون به بدایت تعلیم رسیدم پدر مرا به مکتب گذاشت و سعی بلیغ در تربیت من نمود و جدی وافی در طریق رشادم میزول داشت تا در اندک زمانی به خواندن فارسی و نوشتن آن آشنایی یافتم و مرا به تعلم علوم عربیه که مهم ترین کمالات آن عصر بود گماشت.

در قبل از بلوغ، از تحصیل مقدمات آن فارغ و به علوم ادبیه آشنا شدم، به فقه و اصول شروع کرده و از محضر محترم مرحوم پدرم استفاده می نمودم تا منتهی به دوره انقلابات گردید و به دست قضا بین این ضعیف و مرحوم پدرم جدایی افتاد و برای ادامه تحصیل به محضر اساتید دیگر که اعظم آنها قدوه اهل

المنقول مرحوم حاج عبدالنبي نوری - نورالله مضجعه - بود مشرف گردید، و اساتید دیگر در معقول که اعظم آنها مرحوم خلد مکان رضوان آشیان العارف بالله و العالم الماهر فی الحکمه المتعالیه و طریقہ المشاء المیرزا حسن الکرمانشاهی - نور الله تربته - ادراک نمود و از محضرشان خوشه چینی کرد تا در سال 1340 هجری قمری با یک عائله سنگین مشرف به نجف اشرف شدم و مدت چهارده سال در آن بلد شریف از محضر اساتید مکرم آن عصر - نور الله تعالی مراقدهم - آیات باهره و حجج منیره مرحوم آقای آقا سید ابوالحسن اصفهانی و مرحوم آقای میرزا حسین نائینی و مرحوم آقای آقا ضیاء الدین عراقی - طیب الله انفسهم الزکیه و جزاهم الله تعالی عن العلم و اهله خیر جزاء العالمین العالمین و وفقنی الله سبحانه لا داء بعض حقوقهم الجیله - استفاده می نمود تا در سال 1353 هجری قمری به تهران مراجعت کرد و از آن تاریخ الی الآن صبح روز جمعه غره جمادی الثانی 1386 با تکاثر هموم و غموم و سوء مزاج و ابتلاء به امراض مختلفه به تصنیف و تدریس و مشاغل علمی و عملی به اندازه ای که در وسع و طاقت بود اشتغال داشت و از تصانیف شرحی بر کتاب مستطاب عروه الوثقی علامه عصر و فقیه دهره السید محمد کاظم الیزدی رحمته نگاشتم که هنوز هم به آن مشغول و مجلداتی از آن مطبوع است و حاشیه بر شرح منظومه محقق مدقق حکیم الهی مرحوم حاج ملا هادی سبزواری رحمته نوشتم که در دو جلد مطبوع شده و حاشیه بر مکاسب شیخ المشایخ استاد الاستاد الاساتید علامه علی الاطلاق الشیخ مرتضی الانصاری رحمته نوشته ام که در دو جلد مطبوع است و دیگر نوشتجات متعدده در فقه و اصول و معارف و اخلاق است که جمله ای از آن مطبوع و بقیه مخلوط است و این ورقه در غره

جمادی الثانیہ 1386 ہجری قمری نگارش یافت و از ناظرین به آن التماس دعا دارم در حال حیات و ممات و علی اللہ التوکل و بہ الاعتصام .⁽¹⁷⁾

نوری در تاریکی

آیت الله العظمی آقا شیخ تقی آملی در دفتر خاطراتش مرقوم فرموده است :
شبی از شبها با چند نفر از رفقا در مسجد سهله بیتوته داشتیم ، موقع خلوتی
مسجد بود و شاید از زوار غیر از ما چند نفر کسی در مسجد نبود؛ پس از
صرف شام برای استراحت فی الجمله در مقام شامخ حضرت ولی الله الاعظم
رفتیم و رفقا خوابیدند و این ضعیف دراز کشیده خوابم نمی برد و چراغ مقام
پایین کشیده ، ناگهان دیدم نوری از طرف شرقی مسجد متوجه مقام شد. چون
نظر کردم عمودی از نور دیدم از نزدیکی مقام وسط کشیده شده تا به درب مقام
! چون بلا به شبیه نوری از نور افکن در هوا کشیده می شود. و در وسط آن نور
هیکلی را دیدم که می خرامد و به جانب مقام توجه دارد لکن تمام اعضاء و
جوارح من گویا از حس رفت و اعصابم کشیده می شد و گویا که مرا در زیر
چرخ الماس گذاشته بودند نمی دانم در چه قدر از وقت بر این حالت بودم تا
آنکه از من زائل شد. دیگر به لقای آن بزرگوار در مقام نرسیدم .

مکالمه با امام زمان علیه السلام

همچنین نگاشته است: شبی از شبها در مسجد کوفه بیتوته داشتیم و در سحر بعد از ادای نماز شب به سجده رفته، مشغول به ذکر یونسیه⁽¹⁸⁾ بودم و در آن اوقات آن ذکر مقدس را در سحر در حالت سجده چهار صد مرتبه یا بیشتر به دستور استاد می گفتم. در آن هنگام که در مسجد مشغول بودم حالتی برایم روی داد که نه خواب بودم و نه بیدار به طوری که چون سر از سجده برداشتم برای نماز صبح تجدید وضو نکردم، دیدم حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه و رزقنا لقاہ - را و مکالماتی بین این ذره بی مقدار و آن ولی کردگار شد که الان به تفصیل آن آگاه نیستم. از آن جمله پرسیدم که این اصول عملیه که فقها در هنگام نقد و نیل اجتهادی به آن عمل می کنند مرضی هست؟ فرمودند: بلی، اصول عذریه و عمل به آن مطلوب است. عرض کردم: در باب عمل به اخبار دستور چیست؟ فرمودند: همان است که فقها به آن اخذ و عمل به همین اخبار در کتب معموله، مجزی است. عرض کردم: در مورد مناجات خمسہ عشر چه دستور می فرمایید با وجودی که به سندی منثور از معصوم نیست، آیا خواندن رواست؟ فرمود: به همین نهجی که علما معمول می دارند عمل کردن رواست و عامل، ماجور است. و این ضعیف را چنان معلوم شد که می خواستند بفرمایند در عصر غیبت همین رویه که فقها در استنباط احکام دارند و به آن عمل می کنند مرضی است و اتعاب نفس برای ادراک واقع، ضرور نیست. و باز مساله دیگر عرضه داشته بودم که الان هیچ یک از آنها در خاطر من نیست. و الله الهادی الی سواء السبیل.

توسل به حضرت باب الحوائج موسی بن جعفر علیه السلام

در سال 1332 هجری قمری حصبه شیوع شد و تمام افراد خانواده ما مبتلا به حصبه شدند و پرستاری نداشتیم و همشیره ام که عیال آقا شیخ علی طالقانی بود و در آن زمان تازه شوهرش فوت نموده بود، با یک دختر شیر خواره اش به منزل ما آمد و مشغول پرستاری ما شد. یک پسر شیرخواره از بنده تلف شد، بقیه مریض ها عافیت یافتند. در آخر کار، همشیره با طفل صغیرش - هر دو - مبتلا شدند و آن طفلک فوت کرد و حال همشیره بسیار سخت شد به طوری که مرض ایشان از همه ماها شدیدتر شد و من از فوت ایشان بسیار وحشتناک بودم به این جهت که او اولاد خود را فدای من نموده و برای پرستاری از من و مرضی من مبتلا به این مرض شده بود. چند طبیب بر بالین ایشان آوردیم و همه از معالجه ، مایوس بودند و می گفتند: کار ایشان با خداست ، اگر خواهد شفا بخشد. و من که تازه از حصبه درآمده و ضعیف بودم چون این را شنیدم بی حال بر زمین افتادم و در آن حالی متوسل به حضرت باب الحوائج موسی بن جعفر علیه السلام شدم و آن حضرت را شفیع درگاه حضرت حق قرار دادم و با حال اضطرار شفای همشیره ام را طلبیدم ، در این حال پسر زنی که برای پرستاری نزد ما بود و به او خاله جان می گفتیم بر بالین آن نشسته بود و لوازم تجهیز و تکفین را حاضر نموده بودند، یک مرتبه مریض به هوش آمد و گفت : خاله جان ! من خوب شدم ، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام آمدند و پیراهن مرا از بر من برون کردند و در سر آبی که از وسط خانه می گذشت افکندند و من دیگر هیچ دردی ندارم ! و ظهر همان روز همشیره اظهار گرسنگی کرد و ما چند دانه نان شیرینی ولیعهدی به او خوراندیم و الحمدلله رب العالمین

شفای چشم دخترم به عنایت حضرت ابوالفضل علیه السلام

آیت الله آملی در خاطراتش چنین نگاشته است: قضیه شفا یافتن چشم دخترم به کرامت ابوالفضل علیه السلام و شرح آن قضیه این بود که پدر و مادرم برای شدت علاقه ای که با من ضعیف داشتند، به واسطه اینکه در آن وقت پسری غیر از من نداشتند، مرا در ابتدای تکلیف تزویج نمودند و خداوند به من دختری عنایت فرمود و نام او را سکینه نهادم، بعدها ملقب شد به عصمت الشریفه و من را آن وقت هیجده ساله بودم و آن دختر در دو سالگی مبتلا به درد چشم شد و در چشمش یک قطعه لک پیدا شد و معالجه اش صعوبت پیدا کرد، به مطب مرحوم میرزا علی خان ناصر الحکماء بردیمش و طول کشیده بود چشم او، تا آنکه مصادف شد با ایام عاشورا و در منزل ما شبها مجلس روضه بود. یکی از آن شبها خوابی دیده شد که اینک خواب بیننده را یادم نیست که خودم بودم یا والده صبیبه یا شخص ثالثی؛ در هر صورت، در خواب دیده شده بود که حضرت ابوالفضل علیه السلام به آن مجلس تشریف آورده از اثر مقدم شریفشان، خدای متعال چشم آن دختر را شفا بخشید و طولی نکشید که چشمان آن بچه خوب شد و تا آخر عمر درد چشم ندید و آن دختر در سن چهل سالگی در سنه 1361 هجری قمری - بعد از فوت شوهرش - در نجف اشرف فوت نمود و چهار دختر و پسر از خود باقی گذاشت و مرا به داغ خود غمگین کرد رحمتهم الله

مکاشفه در حرم حضرت علی علیه السلام

همچنین مرقوم فرموده است : مکاشفه ای است که در حرم مطهر حضرت مولی الموالی امیرالمومنین علیه السلام ، ارواحنا فداء تراب روضه الشریفه اتفاق افتاد و آن چنان است که در اوائل تشرّفم به نجف اشرف ، روزی در شاه بالاسر مطهر، مشغول نماز زیارت بودم و در نمازهای مستحبی به السلام علیکم و رحمه الله و برکاته اکتفاء می کردم . چون سلام نماز را گفتم ، در سمت دست راست خود سیدی جلیل را دیدم که عرب بود، به زبان فارسی شکسته به این ضعیف فرمود: چرا در سلام نماز به همین صیغه اخیره اکتفا کردی و آن دو سلام را نگفتی؟! عرض کردم : نماز مستحبی بود و در نماز مستحبی مرا عادت چنین است که به همین سلام آخرین اکتفاء می کنم . فرمود: آن قدر از فیوضات از دستت رفت که احصای آن نتوان کرد! چون چنین گفت ، این ضعیف متوجه ضریح مقدس شدم و از طرف قبله ، دیگر حرم و گنبد و بنای صحن ندیدم و تا چشم کار می کرد جوی لایتناهی و عالمی مملو از نور دیدم که همه آنها ثواب سلام هایی بود که از این ضعیف فوت شد!

با نهایت تاثیر رو به جانب آن سید جلیل کردم و عرض کردم : اطاعت می کنم . از آن به بعد در هیچ نمازی ترک آن سلام نمی کنم و تاکنون هم شاید نکرده باشم . دیگر متوجه هویت آن سید جلیل نشدم و از آن به بعد دیگر ایشان را در حرم مطهر ندیدم . والله العالم بانه من هو!

دیدار با امام زمان علیه السلام

علامه طباطبایی رحمته الله فرمودند: مرحوم قاضی می فرمود: بعضی از افراد زمان ما مسلماً ادراک محضر مبارک آن حضرت را کرده اند و به خدمتش شرفیاب شده اند. یکی از آنها در مسجد سهله در مقام آن حضرت که به مقام صاحب الزمان معروف است، مشغول دعا و ذکر بود که ناگهان می بیند آن حضرت در میانه نوری بسیار قوی، که به او نزدیک می شدند؛ و چنان ابهت و عظمت آن نور او را می گیرد که نزدیک بود قبض روح شود؛ و نفس های او قطع و به شمارش افتاده بود و تقریباً یکی دو نفس به آخر مانده بود که جان دهد، آن حضرت را به اسماء جلالیه خدا قسم می دهد که دیگر به او نزدیک نگردند. بعد از دو هفته که این شخص در مسجد کوفه مشغول ذکر بود حضرت بر او ظاهر شدند و مراد خود را می یابد و به شرف ملاقات می رسد. مرحوم قاضی می فرمود: این شخص آقا شیخ محمد تقی آملی بوده است! ⁽¹⁹⁾

یا مهدی ادرکنی

آیت الله جوادی آملی درباره استادش می فرماید: آیت الله آقا شیخ محمد تقی آملی از قبیله جوان بود و جوان اسم جدشان بوده که در زمان صفویه می زیست .

آیت الله در سن 36 سالگی از آیت الله العظمی شیخ عبدالنبی نوری ، درجه اجتهاد گرفت . استاد شرح مفصلی بر عروه الوثقی نگاشته است که به نام مصباح الهدی فی شرح العروه الوثقی چاپ شده . زمانی که ایشان کاغذهای شرح عروه را به ما می داد تا پاک نویس و تنظیم کنیم ، دیدیم بالای همه صفحات بلااستثناء نوشته است : یا مهدی ادرکنی !⁽²⁰⁾

مکاشفه در قبرستان شیخان

آیت الله سید رضی شیرازی درباره آیت الله العظمی محمد تقی آملی می فرمایند: مرحوم آیت الله شیخ محمد تقی آملی ، خیلی مرد متواضعی بود. با این که در ردیف مراجع وقت بود، ولی حاضر نشد مساله بنویسد. من مطمئن ام ایشان و آقای میرزا احمد آشتیانی ، در حدی بودند که اگر رساله می دادند، عده زیادی ، از آن دو تقلید می کردند، ولی از روی تواضع این کار را نکردند. در اواخر عمر، جریانی را برای ما نقل کردند که حکایت گر بعد معنوی ایشان است . فرمودند: در حدود چهل سال سن داشتم که رفتم قم . روز عاشورا بود و در صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام روزه می خواندند، خیلی متاثر شدم و زیاد گریه کردم . بعد از آن ، آمدم قبرستان شیخان و زیارت اهل قبور و السلام علی اهل لا اله الا الله ... را خواندم . در این هنگام دیدم تمام ارواح ، روی قبرهاشان نشستند و همگی گفتند: علیکم السلام ! شنیدم زمزمه ای داشتند مثل این که درباره امام حسین علیه السلام و عاشورا بود. ⁽²¹⁾

شان انبیاء و ائمه اطهار علیهم السلام را بشناسیم

استاد حسن زاده آملی می فرماید: از جناب استاد آیت الله شیخ محمد تقی آملی رحمته الله پرسیده ام که حضرت سلیمان نبی علیه السلام چرا خودش عرش بلقیس را از سبای یمن به شام نیاورد و از دیگران خواست ، تا عفریتی از جن و آصف بن برخیا - وزیر حضرت سلیمان علیه السلام (قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ ﴿٣٨﴾ قَالَ عِفْرِيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ ۗ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ ﴿٣٩﴾ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ...) (22)

حضرت سلیمان علیه السلام گفت : ای سران کشور! کدام یک از شما تخت او را - پیش از آن که مطیعانه نزد من آیند - برای من می آورد؟ عفریتی از جن گفت : من آن را پیش از آن که از خود برخیزی برای تو می آورم و بر این کار سخت توانا و مورد اعتمادم . کسی که نزد او دانشی از کتاب الهی بود، گفت : من آن را پیش از آن که چشم خود را بر هم زنی برایت می آورم ...

آیت الله محمد تقی آملی در جوابم فرمود: این گونه امور دون شان حضرت سلیمان علیه السلام بود، آن جناب کارهای بزرگ تر از مثل آن را که از عهده دیگران خارج است باید انجام دهد؛ چنان که ما حاجت های بسیاری از امام هشتم ، علی بن موسی الرضا علیه السلام خواسته ایم برآورده نشده است و از حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام خواسته ایم ، برآورده شده است ! از کجا فهمیده اید؟! (23)

از مرحوم آیه الحق آیت الله العظمی حاج میرزا علی آقا قاضی رحمته الله افراد بسیاری از تلامذه ایشان نقل کردند که ایشان بسیار در وادی السلام نجف برای زیارت اهل قبور می رفت و زیارتش دو و سه و چهار ساعت به طول می

انجامید و بر می گشتند و با خود می گفتند: استاد چه عوالمی دارد که این طور به حال سکوت می ماند و خسته نمی شود!

عالمی بود در طهران ، بسیار بزرگوار و متقی و حقا مرد خوبی بود؛ مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی رحمته الله ایشان از شاگردان سلسله اول مرحوم قاضی در قسمت اخلاق و عرفان بوده اند.

از قول ایشان نقل شد که : من مدت ها می دیدم که مرحوم قاضی ، دو سه ساعت در وادی السلام می نشینند. با خود گفتم : انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه ای روح مردگان را شاد کند؛ کارهای لازم تر هم هست که باید به آنها پرداخت . این اشکال در دل من بود اما به احدی ابراز نکردم ، حتی به صمیمی ترین رفیق خود از شاگردان استاد.

مدت ها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش می رفتم ، تا آن که از نجف اشرف عازم مراجعت به ایران شدم و لیکن در مصلحت بودن این سفر تردید داشتم ، این نیت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطلع نبود. شبی بود می خواستم بخوابم ، در آن اطاقی که بودم در طاقچه پایین پای من کتاب بود، کتاب های علمی و دینی ؛ در وقت خواب طبعا پای من به سوی کتاب ها کشیده می شد. با خود گفتم برخیزم و جای خواب خود را تغییر دهم ، یا نه لازم نیست ؟ چون کتاب ها درست مقابل پای من نیست و بالاتر قرار گرفته ، این هتک احترام به کتاب نیست . در این تردید و گفتگوی با خود بالاخره بنا بر آن گذاشتم که هتک نیست و خوابیدم .

صبح که به محضر استاد مرحوم قاضی رفتم و سلام کردم ، فرمود: علیکم السلام ، صلاح نیست شما به ایران بروید، و پا دراز کردن به سوی کتاب ها هم هتک احترام است !

بی اختیار هول زده گفتم : آقا! شما از کجا فهمیده اید؟ از کجا فهمیده اید؟!
علامه میرزا علی آقا قاضی فرمود: از وادی السلام فهمیده ام! (24)

رمز موفقیت

استاد حسن زاده از قول استادشان مرحوم آقای شیخ محمد تقی آملی رحمته الله نقل کردند که ایشان می فرمود: آقا! درس خواندن و به جایی رسیدن بایستی با جان کندن همراه باشد، با تنبلی نمی توان به جایی رسید. بدانید هر فصلی نمی شود درس خواند، قدر جوانی تان را بدانید، همین الان وقت درس خود شماست . هر چه قدر الان بیشتر زحمت بکشید در آینده کارتان سبک تر است ؛
هر که سخن با سخنی ضم کند قطره ای از خون جگر کم کند (25)

لیله القدر؟

آیت الله حسن زاده آملی می فرماید: در حدود بیست و پنج سال قبل ، در فرخنده روزی به محضر مبارک علم و طور تحقیق ، حبر فاخر و بحر زاخر آیت حق استاد بزرگوار جناب حاج شیخ محمد تقی آملی - کساح الله جلاييت رضوانه - تشرف حاصل کرده بودم . در آن اوان در لیله القدر سخن به میان آوردم و نظر شریفش را در بیان آن استفسار نمودم . از جمله اشاراتی که برایم بشارت بوده است این که فرمودند: به بیان امام صادق عليه السلام که جدش صدیقه طاهره عليها السلام را لیله القدر خوانده است و لیله القدر را به آن جناب تفسیر فرموده است دقت و تدبر نمایید.

پس از آن برای تحصیل حدیث ، فحوص بسیار کردم تا به ادراک آن در تفسیر شریف فرات کوفی رحمته الله که حامل اسرار ولایت است توفیق یافتم ...⁽²⁶⁾

... گاه استاد به گونه ای که کلید به دست شاگرد می دهد و اگر شاگرد هم ، فرد قابلی باشد، همین که استاد کافی است که او را از بسیاری کتاب ها و استادان دیگر، بی نیاز سازد. مثلا این رساله انسان و قرآن ما، عصاره دو کلمه آقای قزوینی و آقای آملی است . لیله القدر، فاطمه زهرا عليها السلام است .

نمونه علم و عمل

علامه طهرانی رحمته الله می فرماید: مرحوم آقا شیخ محمد تقی آملی از علمای برجسته طهران و طراز اول بودند؛ چه از نقطه نظر فقاہت و چه از نقطه نظر اخلاق و معارف . تدریس فقه و فلسفه می نمودند، منظومه سبزواری و اسفار را تدریس می کردند؛ و صاحب حاشیه مصباح الهدی فی شرح العروه الوثقی و حاشیه و شرح منظومه سبزواری هستند و با پدر حقیر، سوابق علمی و آشنایی از زمان طلبگی را داشته اند. حقیر محضر ایشان را مکررا ادراک کرده ام ؛ بسیار خلیق و مودب و سلیم النفس و دور از هوی بود؛ و تا آخر عمر متصدی فتوی نشد و رساله به طبع نرسانید. آن مرحوم در ایام جوانی و تحصیل در نجف اشرف از محضر درس استاد قاضی رحمته الله در امور عرفانی استفاده می نموده و دارای کمالاتی بوده است . (27)

نشانی داده اندت از خرابات

آیت الله حسن زاده می فرماید: ... چهارشنبه 27 ذی حجه ، 1374 ه ق از قم به تهران رفتم و به محضر مبارک جناب استاد آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی رحمته الله علیه مشرف شدم و خوابی که ایشان را دیده ام که در عالم رویا به من ، فرمود: التوحید ان تنسی غیرالله به ایشان عرض کردم ، این جمله توحیدیه را که از من شنید این بیت گلشن راز عارف شبستری را در بیان آن برایم قرائت فرمود:

نشانی داده اندت از خرابات که التوحید اسقاط الاضافات

اما مرحوم آملی ، مصرع اول را چنین قرائت فرمود:

خبر در داده اندت از خرابات .⁽²⁸⁾

چگونه کلاس اخلاق تشکیل شد؟

مرحوم قاضی همیشه در ایام زیارتی، از نجف اشرف به کربلا مشرف می شد، هیچگاه کسی ندید که او سوار ماشین شود و از این سو احدی مطلع نشد جز یک نفر کسبه بازار ساعت بازار بزرگ که به مشهد مقدس مشرف شده بود و مرحوم قاضی را در مشهد دیدم. مرحوم قاضی خیلی عصبانی شدند و گفتند: همه می دانند که من در نجف بوده ام و مسافرتی نکرده ام. علامه طهرانی در پاورقی کتاب مهر تابان می فرماید: این داستان را سابقا برای بنده، دوست معظم حقیر، جناب حجه الاسلام آقای حاج سید محمد رضا خلخالی دامت برکاته که فعلا از علمای نجف اشرف هستند، نقل کرده اند...

نقل آقای خلخالی این تنم را داشت که: چون آن مرد کاسب از مشهد مقدس به نجف اشرف مراجعت کرد به رفقای خود گفت: گذرنامه من دچار اشکال بود و در شهربانی درست می شد و من برای مراجعت، به آقای متوسل شدم و گذرنامه را به ایشان دادم و ایشان گفتند: فردا برو شهربانی و گذرنامه ات را بگیر!

من فردای آن روز به شهربانی مراجعه کردم، شهربانی گذرنامه مرا اصلاح کرده و حاضر نموده بود، گرفتم و به نجف برگشتم.

دوستان آن مرد گفتند: آقای قاضی آمد و داستان خود را مفصلا برای آقای قاضی گفت و مرحوم قاضی انکار کرده و گفت: همه مردم نجف می دانند که من مسافرت نکرده ام.

آن نزد فضلی آن عصر نجف اشرف چون آقای حاج شیخ محمد تقی آملی آمد و داستان را گفت. آنها به نزد مرحوم قاضی آمده و قضیه را بازگو کردند و مرحوم قاضی انکار کرد و آنها با اصرار و ابرام بسیار، مرحوم قاضی را وادار

کردند که برای آنها یک جلسه اخلاقی ترتیب داده و درس اخلاق برای آنها بازگو بگویند. در آن زمان ، مرحوم قاضی بسیار گمنام بود و از حالات او احدی خبر نداشت ؛ و بالاخره قول داد برای آنها یک جلسه درس اخلاق معین کند و جلسه ترتیب داده شد و در ردیف اول ، همین افراد به اضافه آقای حاج سید حسن مسقطی و غیر هم ، در آن شرکت داشتند. (29)

آیت الله حسن زاده آملی هم فرمودند: یکی از شاگردان آن مرحوم نقل کرد: من محمد تقی آملی شب در خانه به متکا تکیه داده بودم و قرآن می خواندم ، فردا که به درس حضرت استادم آیت الله قاضی ، حاضر شدم بدون سوال از من ، فرمودند: این چه نوع قرآن خواندن است؟! مدتی از این ماجرا گذشت ، شبی دیگر که می خواستم در خانه پایم را دراز کنم ، کتاب ها را بالای طاچه گذاشتم تا رعایت ادب بشود، صبح که به درس آمدم حضرت استاد فرمودند: حالا کتاب ها را بالا گذاشتی ، بی ادبی نیست! (30)

اقتدای امام خمینی به آیت الله العظمی آملی

آیت الله آقا شیخ یحیی عابدی فرمودند: طلبه قم بودند و می خواستم به مشهد مقدس مشرف شوم آدمم تهران بلیت تهیه کنم . آن موقع مرکز بلیت فروشی در میدان توپخانه و اطراف آنجا بود. چون وقت مغرب بود رفتم در مسجد مجد نماز بخوانم دیدم امام خمینی که آن زمان معروف به حاج آقا روح الله بودند در صف چهارم نماز جماعت ایستاده و به آیت الله آملی اقتداء کرده است . امام خمینی به ایشان اظهار ارادت می نمود.

تدریس آیت الله آملی

آیت الله آقا سید رضی شیرازی فرمودند: آقای آملی فقه و اصول تدریس می کرد و درس اخلاق هم در مسجد مجید تدریس می نمودند که عده ای از مامورین شرکت می کردند. البته آیت الله آملی درس اخلاق را به روش علمی تدریس می کردند. ولی تعهدها از گفتن درس فلسفه و معقول منصرف شدند. حالا چه پیشامدی رخ داده بود نمی دانم. خود من در سال 1342 یعنی 38 سال پیش از خدمت ایشان درخواست درس معقول کردم ایشان خیلی مودبانه عذر آوردند. عرض کردم: پس درس اصول بدهید. فرمودند: دلم می خواهد فقه بگویم و قول می دهم مسائل اصول را کاملا در آنجا متعرض بشوم. شرح عروه و درس خارج را از کتاب میاه شروع کردند. آیت الله آملی همین مصباح الهدی فی شرح عروه الوثقی را به شکل جزوه می نوشت و در درس خارج آنرا می خواند و بحث می کرد. کتاب صلات را نگفت و فرمود که چون من صلات میرزا نائینی را در سه جلد نوشته ام دیگر لازم نیست تدریس کنم. اینجانب حدود هشت سال در درس ایشان حاضر شدم.

عالم اعلم

دکتر سجادی فرمودند: ما می خواستیم کفایه الاصول بخوانیم دنبال استاد خوب می گشتیم . لذا رفتیم خدمت آیت الله آقا شیخ محمد تقی آملی و از بیانات شیوای ایشان بهره بردیم و همان جلسه اول شیفته ایشان شدیم . درس ایشان از همه دروس مفیدتر بود و از شهرت بسزایی هم برخوردار بود. حتی بعضی ها درس ایشان را به درس های حوزه دیگر مثل حوزه قم نیز ترجیح می دادند. بارها از علمای محترم تهران شنیده بودم که آیت الله آملی از همه علما، لااقل علمای تهران برتر بودند و خطیب نامی مرحوم راشد می فرمود: آقا شیخ محمد تقی آملی اعلم من فی الارض هستند !

جدیت در تحصیل

جناب دکتر کاظم آملی فرزند ایشان فرمودند: پدرم به تعلیم و تعلم علاقه مفرطی داشتند و تمام عمرشان به همین ترتیب سپری شد. در همان دوران جوانی پدرشان رحلت کردند و ایشان با اینکه چند فرزند داشتند برادران و خواهرانش تحت تکفل ایشان قرار گرفتند و با این شرایط و مشکلات با جدیت به تحصیل پرداختند و برای رسیدن خدمت اساتید پیاده راه های طولانی و نامناسبی را طی می کردند تا استفاده علمی نمایند؛ حتی نوشته اند که در تاریکی شب در زمستان سرد و برفی خودشان را به استاد می رساندند و به تعلم و تلمذ می پرداختند.

حتی ایشان به علوم جدید هم توجه داشتند و در این خصوص مطالعاتی داشتند. مطالبی که در هیئت و نجوم منتشر می شد مطالعه می نمودند.

شاگردان از خدمت ایشان استفاده می کردند. یادم می آید یکی از افراد که به طور اختصاصی از محضر پدرم درس می گرفت مرحوم آیت الله سید محمد طالقانی بود.

برخورد یکسان با ثروتمند و تهیدست

جناب آقای دکتر آملی فرمودند: پدرم در خدمت به مردم و اسلام و عبادت خدا کوشا بودند و من هیچ شکی در کارشان نداشتم . تلقی ایشان از مردم بر اساس قرآن بود. (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) سوره حجرات ، آیه 13 و در جای دیگر خداوند متعال می فرماید (الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) سوره ملک آیه 2 او همان کسی است که مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید....

پدرم این دید را نسبت به مردم داشتند و به غنی و فقیر فرقی نمی گذاشتند و با هر دو گروه سروکار داشتند ولی با این همه کاملاً این دید را پاس می داشتند و من شاهد بودم که هیچ فرقی بین آنها قائل نبودند.

من یک دوست خیلی صمیمی داشتم و ایشان مورد علاقه پدرم بودند با اینکه ایشان کارگر بودند و یک گاری داشتند و با آن کار می کردند ولی چون اهل تقوی بودند و شخصی پارسا و خوش عملی بودند لذا ایشان هر وقت خدمت پدرم می رسیدند پدرم احترام خاصی به آن دوستم می گذاشتند.

اخلاق شایسته

آیت الله حاج آقا سید محمد علی آل احمد طالقانی نوه آیت الله آقا شیخ محمد تقی آملی فرمودند: اینجانب خیلی به آیت الله آملی نزدیک بودم . با اینکه در قم مشغول تحصیل بودم ولی مرتب به خدمتشان شرفیاب می شدم و علاقه وافری به ایشان داشتم . ایشان نیز همه نوه هایشان را دوست می داشتند و مورد تفقد و مهربانی قرار می دادند و هیچ سراغ ندارم که ایشان کوچکترین برخوردی با کسی داشته باشد. بسیار بزرگوار بودند که ایشان کوچکترین برخوردی با کسی داشته باشد. بسیار بزرگوار بودند و من با خود فکر می کردم که ایشان رحلت کنند من چه خواهم کرد و چگونه این مصیبت بزرگ را تحمل خواهم نمود. آیت الله آملی اخلاق بسیار بی نظیری داشت و همه خویشاوندان دور و نزدیک دوستش داشتند. در کارهایشان بسیار منظم بودند حتی در جزئی ترین مساله نظم را رعایت می کردند. خواب و خوراک ، درس و بحث و دعا و عبادت همه روی نظم و حساب بود. بعضی شبها که در اتاقش می خوابیدم می دیدم بسیار آرام از رختخواب بلند می شود و به مناجات و عبادت می پردازند. دیدار با ایشان غم و قصه را از دلها می زدود و هر وقت برایم ناراحتی پیش می آمد خدمتش می رسیدم و سر کیف می آمدم . مثل اینکه غم و قصه جرات وارد شدن به اتاق ایشان را نداشت همان دم در می ایستاد و من بدون غم و غصه وارد ایشان می شدم .

دعوت به دانشگاه تهران

حاج آقا آل احمد طالقانی فرمودند: یکی از چیزهایی که بسیار مهم بود این بود که آقای فروزان فر رئیس دانشگاه تهران بارها ایشان را جهت تدریس فلسفه و عرفان به دانشگاه دعوت کرد ولی آیت الله آملی نپذیرفتند و چون آیت الله آملی هم معلومات گسترده و قوی در این خصوص داشتند و هم بیان بسیار قوی و قشنگی داشتند و خودمان هم تندیس تقوی و وارستگی و فرزاندگی بودند. ولی دعوت آقای فروزان فر را رد کردند و بهانه آوردند که طلبه ها می آیند منزل یک مباحثه ای با هم داریم و حال آمدن به دانشگاه ندارم و چون اصرار فروزان فر را دیدند فرمودند: مردم مراجعاتی به من دارند و فرصت این معنا نیست فقط لطف کنید یکی از جوانان فامیل که پدر و مادرش فوت کرده برایش کاری فراهم نمایید. آقای فروزان فر هم گفت: چشم! آن جوان را در دانشگاه به کارگیری کرد و همانجا مشغول بود و تازگی فوت کردند.

نذر چهارده هزار صلوات

استاد بزرگوار حضرت آیت الله جوادی آملی فرمودند:

یک وقت یادم هست مرحوم آیت الله شیخ محمد تقی آملی فرمودند: ممکن است یک مسافرتی بروم و چند روزی درس تعطیل شود. به ایشان عرض شد: چرا؟ فرمودند: آقای بدیع الزمان فروزان فر آمده ما را برای تدریس در دانشکده معقول و منقول دعوت کرده است. این جملات از استاد جوادی آملی است، شاید نظر سوئی نداشت ولی رفتن روحانیون مخصوصاً روحانیون عظیم الشان، معروف و بزرگوار به دستگاه رژیم گذشته، به سود آن رژیم طغیانگر بود و به زبان اسلام و مسلمانان، چون تقویت آن نظام را برداشت. مرحوم آقای آملی فرمودند که من گفتم مقدور نیست. سن ام زیاد است. آنها گفتند: ما دانشجویان را به منزل شما می فرستیم. شما هفته ای یک یا دو ساعت یا بیشتر تدریس کنید. ما دیدیم آن بهانه و آن عذر اثر نکرد، متوسل شدیم به اهل بیت علیهم السلام و از طریق آنها به ذات اقدس اله، برای این منظور چهارده هزار صلوات نذر کردیم هدیه به پیشگاه تابناک چهارده معصوم علیهم السلام، اگر این چهارده هزار صلوات اثر کرد و از این شر نجات پیدا کردیم که بسیار خوب، این درس ادامه پیدا می کند و اگر امتحان الهی بر این شد که باز آنها فشار بیاورند، من ناچارم که مسافرت بکنم و درسم تعطیل بشود. به لطف الهی توانستیم از پذیرش این درخواست رژیم طاغوت سر، باز زنییم و از آن نجات یابیم.

کفاره اقامت در تهران

آیت الله حاج شیخ یحیی عابدی امام جماعت مسجد مجد فرمودند: یکی از علمای بزرگ تهران که حالا هم در قید حیات هستند و در تهران زندگی می کنند، می گفتند: من وقتی تصمیم گرفتم از قم به تهران بیایم رفتم خدمت امام خمینی و هجرت خود را با ایشان در میان نهادم . امام فرمودند: مانعی ندارد ولی کفاره اقامت در تهران این است که هفته ای یک بار خدمت آیت الله آقا شیخ محمد تقی آملی برسید و از محضرش استفاده نمایید.

سفر آموزنده

حاج آقا عابدی فرمودند: سفر اولی که به عتبات عالیات مشرف شدم ، سفر سارم را در خدمت آیت الله آملی بودم . دو سه روزی آنجا بودیم و از آنجا به کاظمین رفتیم . در این سفر تمام حرکات و سکنات ایشان درس بود. السفر میزان الاخلاق . نوعا تا سوالی نمی کردی چیزی نمی گفت و از آن قیافه های آن چنانی هم نداشت که نشان دهد که حضرت آیت الله العظمی است ! محاسن معمولی داشت .

فروتنی

حاج آقا عابدی فرمودند: در سال 1342 که مبارزات شروع شد و امام خمینی قیام کرد. چهار نفر از علمای طراز اول تهران جلسه ای گذاشتند تا مطالبی را به وزیر دربار ابلاغ کنند تا به شاه آن مسائل را منتقل نمایند. آن چهار بزرگوار عبارت بودند از: آیت الله العظمی خوانساری ، آیت الله العظمی آقا شیخ محمد رضا تنکابنی پدر آقای فلسفی ، آیت الله العظمی آقا شیخ محمد تقی آملی و آیت الله العظمی آقا میرزا احمد آشتیانی . این چهار نفر بودند و نمی خواستند نفر پنجمی در آن جلسه باشد و چون آقای آشتیانی ناتوانی جسمانی داشتند لذا قرار شد در منزل ایشان بروند جلسه را تشکیل دهند. نکته مهم و ارزنده ای که می خواهم از این جلسه نقل کنم این است که وقتی جلسه تمام شد چون کسی در آنجا غیر از آقایان حضور نداشتند سریعا آقا آملی نعلین همه آقایان را جفت کرده بود! ایشان این قدر متواضع بودند.

آیت الله آقا سید رضی شیرازی هم فرمودند: آیت الله العظمی آملی در حدی متواضع بودند که مثل یک طلبه رفتار می کردند اصلاً خودش را استاد به شمار نمی آورند.

رو به سوی خدا

جناب آقای ثبوت فرمودند: آیت الله آقا شیخ محمد تقی آملی در خصوص مشکلات و مصائب می فرمودند: هر چقدر این مصائب به ما بیشتر وارد می شد احساس می کردیم که بهتر ساخته می شویم و بعد هم این شعر مولوی را می خواندند:

این جفای خلق با تو در جهان گر بدانی گنج زر آمد نهان
خلق را با تو چنین بدخو کند تا تو را ناچار رو آن سو کند

مثنوی مولوی دفتر پنجم ، ابیات ، 1521-1522

آیت الله آملی فرمودند: هر چه که پیش می آمد می دیدیم که همه این مشکلات برای پیش بردن و پیشرفت معنوی ماست .

درس علمی و عملی

آقای دکتر مهدی محقق از شاگردان آیت الله آملی می فرمایند: استاد بزرگوارم در مسجد مجد واقع در خیابان سپه آن زمان نماز جماعت اقامه می کردند و منزلشان در چهار راه حسن آباد در یک کوچه باریک قرار داشت . شاگردان ساعت هفت صبح در آنجا حضور می یافتند و از ایشان استفاده می کردند. آیت الله آملی یک درس فلسفه و یک درس فقه می دادند. فلسفه را از شرح منظومه می گفتند.

ایشان نه تنها تبحر داشتند در آن موضوعاتی که درس می دادند بلکه سعی می کردند شاگردان را وارد آن کتاب نمایند تا آنان بعد از تمام کردن آن درس بتوانند خودشان آن را تدریس نمایند.

واقعا در بیان مطالب و مسائل هم سنگ تمام می گذاشتند. صحبت از حکمت خسروانی و فلسفه ای که ایرانیان پیش از اسلام داشتند شد و شیخ شهاب الدین سهروردی هم بر آن فلسفه تاکید می کند و از آنها تعبیر به فهلیون می نماید و قطب الدین شیرازی هم در شرح حکمه الاشراق گفته که ایرانیان از قدیم الایام دارای فلسفه آزاد و مستقل بودند. آیت الله آملی نیز به همین کیفیت آن مطلب را در درس فلسفه شرح و بسط دادند. نه تنها عظمت اسلام که این فلسفه ساخته و پرداخته حکمای اسلام است توجه به این امر داشتند که این مملکت در اندیشه و تفکر ریشه دار بوده حتی قبل از آن که فلسفه یونان به عربی ترجمه شود، ایرانیان دارای فلسفه و اندیشه مستقلی بودند. به هر حال ، وقتی ما در درس چنین استادی حاضر می شدیم در حقیقت دو کتاب در برابر خود داشتیم .

یکی کتاب تدوین درسی و دیگری کتاب تکوین ، که وجود شریف خود آن بزرگوار باشد بود که سراسر آموزنده بود و بزرگواری .

ما وظیفه داریم از آن استاد گرامی ذکر خیر نماییم ، چرا که یکی از وظایف شاگردان نسبت به استادشان این است که حتی اگر فقط یک کلمه از ایشان آموخته اند، باز ذکر خیر بکنند و همین ذکر خیر به جاودانه شدن آن اساتید کمک می کند. مرحوم شیخ محمد تقی آملی یکی از همان استادان هستند که نام و یادشان باید جاویدان بماند. آیت الله آملی نه تنها یک عالم متبحر و بزرگواری بودند بلکه در مراحل سیر و سلوک و ریاضت هم سرآمد بودند، یعنی به قول سهروردی : حکمت ذوقیه را با حکمت نظریه آمیخته بودند . آن مرحوم نه تنها یک فقیه بودند بلکه یک فیلسوف درجه یک هم بودند و آن زمانی که ما نزد ایشان شرح حکمت منظومه سبزواری را می خواندیم ایشان همان موقع مشغول نوشتن یک حاشیه بر شرح منظومه سبزواری بودند که چاپ شده است .

عارف وارسته

آیت الله سید رضی شیرازی می فرمودند: آیت الله آملی مرد وارسته و شایسته ای بود. مردی خاکی و در اوج تواضع و اخلاق بود. طلبه ها نه فقط استفاده علمی از ایشان می کردند بلکه استفاده اخلاقی به مراتب بیشتر بوده است. بسیار مودب بود. به نام دارالفوائد را نوشت نمی خواست اسم آیت الله یا القاب دیگر روی کتاب بیاید. می گفت همان اسم محمد تقی آملی کافی است. شرح ایشان از خیلی از شرح عروه ها واضح تر و جامع تر است. من دوبار با دقت حاشیه بر شرح منظومه ایشان را مطالعه کرده ام. انصافا بسیار جالب و روان نوشته است. و برای طلبه ها بسیار مفید است. ما هم خیلی از آن حاشیه استفاده کرده ایم و الان نیز درس شرح منظومه ها از رادیو معارف پخش می شود.

تمام ملاهای تهران ایشان را به فضیلت و بزرگی قبول داشتند. مرد سالک و عارفی بود و شاگردان خوبی تربیت کردند از جمله آنها آقای حسن زاده آملی، آقای جوادی آملی، آقای انواری، آقای شیخ محمد تقی شریعتمداری، آقای مسجد جامعی و علمای دیگر که الان در تدریس و تالیف و خدمت به مردم موفق اند. درس ایشان در اتاق کوچکی برگزار می شد و اتاق پر می شد که حدود بیست نفر می شدیم. خانه اش هم خیلی ساده بود. خانه و زندگی ساده ای در کوچه کلانتری حسن آباد سابق داشت. اهل محل این خانه را برای ایشان تدارک دیده بودند و ایشان نیز همانجا اقامت فرمود: از طرف آیت الله آقا سید محمود شاهرودی وکالت داشت و مردم را به ایشان ارجاع تقلیدی می داد هر چند خودش اگر بالاتر از شاهرودی نبود کمتر از ایشان نیز نبود.

درس فلسفه و عرفان

آیت الله سید رضی شیرازی فرمودند: چند نفر از علما در تهران معاصر بودند که از ارکان علمی به شمار می آمدند که عبارت بودند از: آیت الله شیخ محمد تقی آملی ، آیت الله میرزا احمد آشتیانی ، آیت الله شیخ محمد رضا تنکابنی ، مرحوم استاد عصار و این اواخر آیت الله رفیعی قزوینی و مرحوم آقا شیخ علی مدرس .

آیت الله آملی در میان علمای برجسته تهران فرد شاخصی بودند، اهل سیر و سلوک و عرفان بود و از شاگردان برجسته میرزا علی آقا قاضی به شمار می آمد. البته قبل از مشرف شدن به نجف دروس فلسفه و عرفان را در تهران خوانده و بیشترش نیز در محضر میرزا حسن کرمانشاهی بوده است . حکیم کرمانشاهی استاد مسلم فلسفه بود و گویا در مدرسه سپهسالار قدیم تدریس می کردند. شایان ذکر است که دو تا سپهسالار داشتیم یکی مدرسه سپهسالار قدیم که امروز به نام مدرسه شهید بهشتی معروف است و پشت حوزه علمیه مروی واقع شده و دیگری مدرسه سپهسالار جدید که همان مدرسه شهید مطهری است که در کنار مجلس شورای اسلامی قرار دارد. متأسفانه الان اسم ها را عوض می کنند و این تغییر اسم ، عوض کردن تاریخ است و این کار اشتباه است . باید اسم ها باشد به هر حال این سپهسالار قدیم مرکز تدریس فحول از علمای تهران بوده است و آقا میرزا حسن کرمانشاهی هم در آنجا تدریس داشتند.

حل اختلاف

حاج آقا آل احمد طالقانی فرمودند: من اختلاف مختصری با جد پدری پیدا کرده بودم وقتی آیت الله آملی در جریان امر قرار گرفت فرمود: شما در این مساله کوتاه بیایید چون انت و مالک من ایبک . و من نیز چنین کردم و همین مساله باعث شد خیرات بسیاری نصیب من گردد.

اخلاق در خانواده

صبیه محترمه مرحوم آیت الله آملی فرمودند: در مورد اخلاقیات ایشان در محیط خانواده ، این نکته ها قابل اشاره می باشد که پدر هیچگاه سخت گیری و ترش رویی نداشتند. علاقه خاصی به فرزندان و نوه ها خصوصا نوه های سید خود داشتند. اصلا در مورد مسائل منزل مداخله نمی کردند و اکثر وقتشان به نوشتن کتاب و مطالعه سپری می باشد و در غیر این اوقات ، یا ملاقات داشتند و یا مشغول ذکر و عبادت بودند. با همسایگان و اهل محل بسیار خوش برخورد بودند. بسیار وقت شناس و منظم بودند. از توصیه ها و نصیحتهایی که می فرمودند این بود که نماز اول وقت را ترک نکنید و خوش اخلاق برخورد باشید و از مال حرام بپرهیزید.

چیزی از عمر ما باقی نیست

زندگی ما در نجف یک زندگی متوسطی بود. یک منزل اجاره ای داشتیم و امورات زندگی هم از یک سری مبالغی که از تهران می آمد و مبالغی که در نجف به دست ایشان می رسید می گذشت در اواخر عمرشان اتاق ایشان در تهران پرده نداشت ما خیلی اصرار کردیم که آقا اجازه بدهید یک پرده تهیه کنیم و در این جا آویزان کنیم . اصلا اجازه نمی دادند و بسیار ناراحت می شدند که دیگر چیزی از عمر خدا باقی نیست . در نهایت ما گفتیم که آقا یک استخاره نمایید و نگفتیم برای چه از قضا استخاره هم بد آمد و ما هم از تهیه پرده منصرف شدیم .

آمادگی کامل برای ارتحال

پدر در اواخر عمر بسیار ناتوان شده بودند و چند وقتی بود که حمام نرفته بودند و خیلی وقت بود که برای نماز تیمم می نمودند. روز قبل از وفات ایشان به منزلشان رفتم و دیدم که خادم حمام را گرم نموده و پدر می خواهند به حمام بروند بسیار خوشحال شدم که خدا را شکر حالشان مساعد است. بعد از استحمام تب لرز شدیدی ایشان را فرا گرفت و در حدود 3 ساعت به همین حالت بودند بعد لرزش کمتر و حالشان بهتر شد کمی استراحت نمودند و کمی آب خواستند تا وضو بگیرند بعد از وضو مشغول ذکر و زیارت شدند و زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام که در بالاسر حضرت علی علیه السلام وارد شده به صورت زیبایی قرائت نمودند و در رختخواب دراز کشیدند و لبهای مبارکشان را تکان مختصری دادند و جان به جان آفرین تسلیم نمودند.

سه یا چهار روز قبل از فوت پدر، شب در منزل ایشان بودم و در اتاق مجاور اتاق آقا خوابیده بودم. نیمه شب بود که دیدم پدرم با یک حالت عجیبی وارد اتاق من شد، بیدار شدم و گفتم آقا جان چیزی لازم دارید. فرمودند که این خادم چرا نیامده، این بخاری را روشن کند. می خواهم نوشته هایم را تکمیل کنم. گفتم که آقا الان نصف شب است و خادم به این زودی نمی آیند و بعد ایشان را به اتاقشان بردم تا دوباره استراحت نمایند تا اینکه در روز تشییع جنازه ایشان حاج آقا اشرفی که از خطبای تهران بودند رو به مردم کرده و گفته بودند که شما گمان نکنید که شخص عادی را از دست داده ایم ایشان حضرت آیت الله آملی از اولیاء الله بودند، بنده چند روز پیش خدمت ایشان رسیدم تا از احوالشان جويا شوم فرمودند: حاج آقا دیشب خواب دیدم که حضرت بقیه الله علیه السلام مرا خواندند و فرمودند که مقدمات را فراهم کن که چند روز دیگر بیشتر

در این دنیا نخواهی بود. بعد من متوجه شدم که پدر همان شب که سراسیمه از اتاق بیرون آمدند و خواستند نوشته های خود را به اتمام برسانند همان شبی بود که حضرت بقیه الله علیه السلام خبر وفاتشان را داده بودند.

پدر هیچگاه نماز شب را ترک نمی کردند. هر شب دو ساعت قبل از اذان صبح بیدار می شدند و مشغول عبادت و تهجد می شدند در زمانی هم که در نجف اشرف بودیم دو ساعت قبل از آن به حرم مطهر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام مشرف می شدند و مشغول عبادت می شدند.

در اوج ادب

آیت الله طبرستانی فرمودند: در مورد تواضع حضرت آیت الله محمد تقی آملی این کافی است که روزی در محضر ایشان بودیم . یکی از حاضرین گفت که آقا شما رساله هم نوشته اید؟ آقا فرمودند: مطالبی و بحثهایی برای طلاب نوشته ایم و حاضر نبودند که اظهار فضل نمایند در حالی که اعلم علمای زمان ایشان مرحوم آیت الله سید احمد خوانساری در درس خارجشان کتاب مصباح الهدی فی شرح عروه الوثقی ایشان را مطرح می نمودند.

حضرت آیت الله آملی در آخرین روزهای زندگیشان بسیار ناتوان و ضعیف شده بودند. روزی با جمعی به عیادت ایشان رفته بودیم . وقت صبحانه بود و برای آقا دو عدد تخم مرغ آماده نموده بودند. آقا بعد خطاب به ما فرمود که از موقعی که آمدید هر چه قدر فعالیت کردم که عبا را به دوش خود بکشم نتوانستم . ایشان به قدری مودب بودند که با اینکه ناتوان شده بودند باز هم احترام و ادب را رعایت می نمودند.

یا علی ادرکنی

یک چیزی که برای بنده قابل توجه بود این است که مرحوم آیت الله آملی در تمامی صفحات تالیفات خود کلمه یا علی ادرکنی را در گوشه صفحه می نوشتند در بعضی از کتابها نیز یا مهدی ادرکنی می نوشتند آقا بسیار متواضع و فروتن بود، چهره بسیار آرام داشتند.

تجلیل از روش فقهی آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی

آیت الله جعفری همدانی که از هم دوره های آیت الله محمد تقی آملی در نجف اشرف بودند می فرماید: مرحوم آقا ضیاء عراقی ، بیان فوق العاده ای داشت . یک مطلب را به چند بیان می گفت . ایشان هم فقه می گفت و هم اصول ، ولی عمده ، درس اصول ایشان بود. اصول فقه ایشان خیلی قوی بود. شاگردان ایشان از جمله آیت الله محمد تقی آملی در کوشایی ضرب المثل بودند. نوعا در درس ایشان کسانی شرکت می کردند که عشق به تحقیق و علم داشتند. چون ایشان شهریه ای به شاگردان نمی داد، تنها علاقه به تحقیق و درس ، موجب جذب شاگردان شده بود. مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی ، فقه بسیار خوبی داشت . مرحوم آقا محمد تقی آملی ، فقه ایشان را بر فقه آقای نائینی ترجیح می داد.

معرفی استادان برجسته

(31)

آیت الله حسن زاده آملی می فرماید: ... رفتم خدمت حضرت آقای شیخ محمد تقی آملی ، البته آن وقت به عنوان شاگردی در محضر شریف ایشان تشریف حاصل نکردم . یعنی لایق شاگردی ایشان نبودم . به ایشان گفتم : آقا، این کتاب ها را خوانده ام و خیلی از درس ها را رفته ام ، آقایان را نمی شناسم ، الان می خواهم رسائل و مکاسب بخوانم و اگر به محضر درس بروم ، درس مورد قبول نباشد، بیرون بیایم ، باعث اهانت و جسارت می شود، خوب نیست ، خلاف ادب است . بعضی جاهای دیگر هم درس ها به دل نمی نشیند و آقایان شهر ما آمل قوی تر بودند. ایشان ، جناب آقای شعرانی را اسم بردند و گفتند: اگر شما بتوانید به محضر شریف ایشان تشریف پیدا کنید و اگر شما را بپذیرند، ایشان شما را اشباع خواهند کرد و شما راضی خواهید بود. گفتم : اگر ایشان قبول نکردند؟ آیت الله محمد تقی آملی گفتند: ایشان قبول است ؛ می توانید از جناب آقای میرزا مهدی الهی قمشه ای هم استفاده کنید. این دو بزرگوار را ایشان معرفی کردند. نشانی آقای شعرانی را هم ایشان دادند... (32)

آیت الله نگویید!

یکی از نوادگان محترم آیت الله محمد تقی آملی فرمودند: بنده جوانی حدود بیست ساله بودم که در اتاق منزل مرحوم آقا، در محضر ایشان خدمت می کردم ، یعنی جواب تلفن ها را می دادم و پذیرایی آقایانی که به دیدن آقا می آمدند را می کردم . روزهای اولی که افتخار خدمت آقا را داشتم ، به من فرمودند: عزیزم : تکیه کلام ایشان به نزدیکان خود هرگز در جواب تلفن یا مراجعه آقایان و... مرا آیت الله یا جناب یا القاب دیگر مگو! فقط به آقای آملی اکتفا کن!⁽³³⁾

آماده باش

هم ایشان فرمودند: حدود دو سال در خدمت آقا بودم . روزی شخصی حدود پنجاه ساله ، حضور آقا آمد و گفت : دیشب مرحوم صاحب عروه را خواب دیدم ، به من فرمود: به آقا محمد تقی آملی بگو شرح عروه الوثقی را زودتر تمام کند. آقا به آن شخص فرمود: شما می دانی که من مشغول مصباح هستم ؟ او در جواب گفت : اصلا اطلاعی نداشتم و ندارم . من ، این روز را فراموش نکردم تا زمانی که کتاب مصباح به آخر رسید. ساعتی بعد، در حال وضو گرفتن جهت نماز شب ، دار فانی را وداع کرد.⁽³⁴⁾ صبیحه محترمه آیت الله آملی فرمودند: وضو گرفتند و زیارت امام حسین علیه السلام را خواندند و سپس در رختخواب دراز کشیدند و جان بر جان آفرین تسلیم نمودند.

دشمن درونی

آیت الله جوادی آملی فرمودند: امور عامه اسفار را خدمت مرحوم آقای شعرانی خواندیم و سفر نفس را خدمت آقای الهی . از نظر فقه و اصول ، چون سطح تمام شد، خدمت مرحوم آقای آقا شیخ محمد تقی آملی رفتیم . ایشان آن وقت مصباح الهدی را داشتند و می نوشتند و هنوز چاپ نکره بودند. ایشان یک خارج فقه می خواندند و یک خارج اصول . در خارج فقه و اصولشان شرکت می کردیم و اسفار را هم خدمت آن دو بزرگوار می خواندیم ، کم کم به صورت رسمی درآمد که 10-15 جلدش چاپ شد و حل بسیاری از مشکلات شرح منظومه به وسیله مرحوم آقا شیخ محمد تقی آملی انجام شد. ایشان سعی می کردند هر وقت حضورش می رفتیم مجلس شان آموزنده باشد. گاهی داستانی ذکر می کردند که حکایت از آن می کرد که انسان راهی جز تهذیب نفس ندارد .

گاهی می فرمودند به این که من خواب دیدم دشمن به من حمله کرده است و به من پرخاش می کند، من ناچار شدم که دست او را بگیرم و دستش را گاز گرفتم و از شدت درد بیدار شدم ، دیدم دستم در دهان خودم قرار دارد. فهمیدم دشمن من ، خودم هستم ! و کسی به سراغ من نمی آید. این نفس است که دشمن من است . ما از بیرون آسیب نمی بینم . هر چه می بینم از درون است .

بار دیگر فرمودند: من خواب دیدم به این که دشمنی به من حمله کرده است و من هم به او پرخاش کرده ام و دست برده ام چشم او را بکنم و از شدت درد بیدار شدم ، دیدم دستم در چشم خودم است . باز من در عالم رویا آموختم که دشمن انسان خود انسان است . اعدی عدوک نفسک التی بین جنیک مرحوم آقا شیخ محمد تقی آملی رحمته الله سعی می کردند به این که مجلس شان ، مجلس تعلیم

و تربیت و زهد و فضیلت باشد. تا آخرین لحظه هم سعی می کردند که با بیان و بنان خدمت کنند و چیز بنویسند. ⁽³⁵⁾

روش درس خواندن در حوزه

آیت الله جوادی آملی فرمودند: با این که درس فقه و اصول مرحوم خوب بود اما آن چنان که حوزه علمیه قم رونق داشت ، در تهران رونقی نداشت ؛ با مشورت ایشان ، از ایشان اجازه خواستیم که به قم برویم ، فرمودند: کار خوبی است . قم بروید، فقه و اصول و معقول بخوانید.

بعد، مطلبی به من فرمودند، منتها به طور مختلف این داستان نقل شده است . ایشان فرمودند: در کنار قبر مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و قبور علما و بزرگانی که آنجا هستند، برکت هست . این قصه را نقل کرد که : شاگردان افلاطون هر وقت مساله علمی بر ایشان مشکل می شد می رفتند کنار قبر افلاطون و بحث می کردند و بسیاری از مشکلات حل می شد. این وصیت و نصیحت ایشان یعنی آیت الله محمد تقی آملی بود که با اجازه ایشان در سال تحصیلی 35-1334 هجری شمسی وارد قم شدیم ... ⁽³⁶⁾

فقط ذکر الحمدالله

استاد محترم آیت الله شیخ محمد امامی کاشانی در نماز جمعه تهران مورخه 67/7/14 ضمن تجلیل از معظم له ، فرمودند: اوایلی که به تهران آمده بودم ، شنیدم ایشان آیت الله محمد تقی آملی که سخت مریض و بستری هستند، به عیادتش رفتم و احوالش را پرسیدم . فقط می فرمود: الحمدالله ! و هیچ شکوه و صحبتی بیش از این نداشت .

دو گوهر ناب

آیت الله حسن زاده آملی فرمودند: ... چون بدن مرحوم الهی قمشه ای به خاک سپرده شد و هنوز لحد نچیده بودند، جناب استاد علامه طباطبایی تشریف آوردند و در کنار قبرش نشستند و دستمال در دست گرفتند و بسیار گریستند. در شب پنجشنبه 1352/2/27 که دو شب از وفات آن بزرگوار گذشته بود در محضر پرفیض جناب استاد طباطبائی بودیم که دوره ای داشتیم ، جناب آقای طباطبائی فرمودند: در این سال ، دو فرد روحانی که خیلی به روحانیت آنها ایمان داشتم از دست ایران به در رفت : یکی آقای آملی و دیگر مرحوم آقای قمشه ای .⁽³⁷⁾

گسترده‌گی رحمت خدا

آیت الله حسن زاده آملی فرمودند: آیت الله الهی قمشه ای وقتی در تهران به بنده فرمودند: حاضرید به عیادت آقای آملی برویم؟ در آن وقت مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی رحمته الله الشریف سخت بیمار بودند و به کسالت قبلی دچار بودند که از حرکت کردن و برخاستن و نشستن ممنوع بودند گفتم: از جان و دل افتخار دارم که در خدمت شما باشم. در موعد معین و ساعت مقرر به حضورش تشریف حاصل کردم. با هم به عیادت مرحوم آیت الله آملی رفتیم. این بنده سبقت گرفت و در زد، کسی گفت: کیه؟ بنده به عادت زبان رائج گفتم: آقا تشریف ندارند. مرحوم آقای قمشه ای فرمودند: چرا جانب نفی را گرفته ای؟ و چون به حضور مرحوم آقای آملی نشستیم، مرحوم آقای قمشه ای از تعلقات و حواشی آقای آملی بر حکمت منظومه حکیم متاله سبزواری و از آثار علمی و قلمی او، تحسین و تقدیر کرد. این بنده خام رو به آقای آملی کرد و گفت: خداوند وجود شما را به سلامت بدارد. در جوابم فرمود: خداوند متعال وجود مرا به سلامت بدارد، وجود آقای قمشه ای را به سلامت بدارد، وجود شما را به سلامت بدارد و همه علمای شیعه و همه شیعیان و همه مسلمانان را به سلامت بدارد و رحمت او شامل همه و همه شود که شیخ الرئیس چه خوش فرمود: استوسع رحمه الله! . این فرمایش آقای آملی چقدر ادبم کرد...⁽³⁸⁾

برمی گردیم یا بر نمی گردیم ؟

کوشانپور مرد عجیبی است !

مرحوم آیت الله سید محمدباقر موسوی همدانی وفات 1379 شمسی می نویسد: روزی مرحوم استاد آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی بعد از درس ، به من فرمودند: این آقای حاج عبدالحسین کوشانپور را می بینی که نزد من آمد و شد دارد، مرد عجیبی است ! زیرا روزی چهارصد تومان یا چهارهزار تومان - تردید از من است - عوائد مستقلات او است . و در عین حال روزی دو تومان خرج خانه می کند و بیش از آن به خانواده نمی دهد - البته این مطلب مربوط به سال 1323 شمسی می باشد - پرسیدم : بقیه را چه می کند؟ فرمود: خرج حوزه های علمیه می کند. چند سال از این ماجرا گذشت مطلع شدم که ورثه آن مرحوم با اموال او بنیادی تاسیس کرده اند که در آن کتاب های دینی که نسخه کمیابی دارند از قبیل تفسیر برهان ، روضه المتقین مجلسی اول ، القرآن و العقل و ... چاپ می کنند و از بین رفتن آنها جلوگیری می کنند و هم آنها را در اختیار علما و دانشمندان - به طور مجانی - قرار می دهند، این وضع کسی است که رو به خدا می رود و وقتی از دنیا می رود همه اموالش را نیز با خود می برد. (39)

طلب استخاره آیت الله آملی

حاج آقا محمد تقی حسن قاضی - آقا زاده علی آقا قاضی - از خود آیت الله محمد تقی آملی ، نقل فرموده که : در دورانی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم ، روزی به حجره مرحوم آقای قاضی که در مدرسه هندی بودند رفتم . وقتی آقای قاضی تشریف آوردند عرض کردم : من خیلی در اینجا انتظار شما را کشیدم تا بیایید و برای من استخاره نمایید. آقای قاضی فرمودند: طلبه علم ، چندین سال در نجف اشرف باشد ولی نتواند برای خودش یک استخاره نماید!؟

آقای آملی می گفت : من خیلی خجالت کشیدم و با حال جدال عرض کردم : من به یک اجازه استخاره از ولی اکبر نیاز دارم - تلویحا به درخواست قبلی ام و اصرار برای تشریف ، که بارها از محضر ایشان داشتم . میرزا علی آقا قاضی پاسخ داد: همان اذعان عامی که برای موالی شان صادر فرموده اند برای ما کافی است و نیازی به کسب اجازه خاص نیست . به هر حال ، بعد از اصرار و الحاح شدید این جانب ، ایشان ورد مخصوص برای این منظور به من تعلیم فرمود و خلاصه این که قرائت آیه نور به عدد اصحاب بدر، هر شب قبل از خواب با شرایط خاص ، طهارت ، دوری از زنان و امور دیگر در شب های معدود و محدود.

پس من برای اجرای این دستور به مسجد سهله رفتم و ملازم آنجا شدم و شب ها برای انجام آن ورد قیام می کردم و در یکی از این شب ها همین که شروع کردم به خواندن ورد، احساس کردم که مثل این که کسی دستش را روی دوشم نهاده ، من به سوی او متوجه شدم من در این هنگام در مقام منسوب به امام مهدی علیه السلام بودم پس آن شخص گفت : برای تشریف آماده باش ! .

آقا شیخ محمد تقی آملی می گفت : همین که این کلمه به گوشم خورد، رعب و ترس تمام وجودم را در برگرفت و از فرط اضطراب نزدیک بود قلبم از حرکت بایستد، پس شروع کردم به التماس و توسل از او که مرا عفو فرماید و ایشان نیز قبول فرمود.

بعد از این ماجرا، فوراً به نجف اشرف رفتم و آقای قاضی را ملاقات نمودم و زمانی که با ایشان مواجه شدم بدون هیچ کلامی اولین فرمایشی ایشان این بود: اگر آمادگی تشرف را نداری ، چرا این همه برای آن اصرار می کنی؟! .⁽⁴⁰⁾

تحمل نکردن اسم اعظم

شبيه همين مساله را شيخ عباس قمي درباره عمر بن حنظله نقل کرده است که او گفت: به حضرت امام باقر عليه السلام عرض کردم که مرا چنان گمان می رود که در خدمت تو دارای رتبه و منزلتی هستم؟ فرمود: آری. عرض کردم: مرا در این حضرت حاجتی است، فرمود: چیست؟ عرض کردم: اسم اعظم را به من تعلیم فرما. فرمود: طاقت آن را داری؟ عرض کردم: آری!

فرمود: به این خانه در آی. چون به خانه درآمد حضرت ابی جعفر عليه السلام دست مبارک به زمین گذاشت و آن خانه تاریک شد، عمر بن حنظله را لرزیدن فرو گرفت آن گاه فرمود: چه می گویی پیاموزم تو را؟ عرض کردم: نه! پس دست مبارک از زمین برگرفت و خانه به همان حال که بود باز آمد. ⁽⁴¹⁾

آیت الله آملی برای شهید شیخ فضل الله نوری گریست

جناب آقای اکبر ثبوت می فرماید: سال های آخر استاد آیت الله شیخ محمد تقی آملی رحمته الله علیه بود. یک بار به گمانم زاد روز امیرمومنان علیه السلام بود و من برای عرض تبریک و استفاضه عازم منزل ایشان شدم ، در بین راه به عزیزی که از دیدار ایشان باز می گشت برخوردم و او گفت که حال آقا منقلب است و هیچ توضیحی هم در این مورد نمی دهند و ظاهرا از یک واقعه خیلی ناراحت هستند. کلمه واقعه مثل پتکی بر سر من فرود آمد و به یادم آمد که روز سیزدهم رجب است و سالگرد شهادت شیخ نوری و حدس زدم که امروز خاطرات آن روز و آن واقعه برایشان تداعی شده و دچار قبض خاطر و تاجر روحی گردیده اند.

به حضور ایشان که رسیدم ، برای تسلی ایشان ، بی مقدمه بنا کردم به خواندن بیست و چند بیت که از ادیب پیشاوری وفات : 1349 هجری در رثای شیخ فضل الله نوری به یاد داشتم ، با صدای محزون و بلند، مصرع اول را به پایان نبرده بودم که ایشان زدند به گریه و چه گریه ای ! پا به پای من تا مصرع آخر گریستند و دیگران نیز که شاید چیزی از سروده های ادیب ، دستگیرشان نشده بود از گریه استاد گریستند. قصیده ادیب پیشاوری در رثای شهید نوری

(42)

لا زال من فضل الاله و جوده	جود یفیض علی ثراک همولا
روی عظامک و ابل من سیه	یعتاد لحدک بکره و اصیلا
تلکم عظام کدن ان یاخذن من	جو الی عرش الاله سبیلا
همت عظامک ان تشایع روحها	یوم الزماع الی الجنان رحیلا
فتصعدت معه قلیلا ثم ما	وجدت لسنه ربها تبدیلا

فالروح راق و العظام تنزلت
 امننت از حادوا برب محمد
 فعل الذين برب موسى آمنوا
 وفضوا الحياه و آثروا عنها الردى
 و الفعل يبقى فى الزمان حديثه
 و رايت فضل الله دين محمد
 خنقوك لا خنقا عليك و انما
 مسكت بالدين القويم و لم تمل
 و اظل يوم الا بتلاء فلم تكن
 كالمشركيه جردت عن غمدها
 فلو انهم فلقوا بها رضوى فما
 ما كان فى حكم القضاء مدلها
 ثبت الخطاب و للحتوف هزاهز
 هل ينفع البر التقى بيانه
 ذو مره لم تضطرب احشائه
 ايقنت ان نكالهم بك نازل
 و كذاك من كان الاله مهاده
 صلى الاله عيك من متصلب
 متخشع صعب القياد ذلولا (43)

بعد که خواندن و گریستن تمام شد، استاد به سخن آمدند و در باب شهادت
 شیخ فضل الله نوری و اینکه قرار بود پدر ایشان ملا محمد آملی را هم پس از او
 بکشند، مطالبی گفتند تا رسیدند به کلامی قریب به این مضمون که سه نفر از
 مراجع عظام نجف آخوند خراسانی، حاج میرزا حسین خلیلی و شیخ عبدالله

مازندرانی و دو نفر از علمای تهران طباطبایی و بهبهانی حکم کرده بودند که دفع نوری و آملی پدر استاد به هر قسم که باشد لازم است و سران مشروطه پس از اعدام نوری می گفتند که این کار به دستور آن سه مرجع انجام شده و هر کس بخواهد، می تواند مجاناً به نجف تلگراف بزند و در این مورد از خود آن آقایان سوال کند و... من از این سخنان به شگفت آمدم و به خدمت استاد معروض داشتم که تمام این نسبت ها نادرست است و دروغ گویانی که این خبرها را جعل کرده اند چنان کم حافظه و بی خبر از تاریخ بوده اند که دست کم نکرده اند مجعولات خود را با مسلمات تاریخ هماهنگ گردانند و اکاذیبی متناقض با بدیهی ترین گزارش های نهضت مشروطه نسازند که میچشان به زودی باز شود. چنانکه اعدام شیخ نوری را مستند کرده اند به حکم حاج میرزا حسین خلیلی و آن دو تن دیگر. و نیز اینکه گفته شد هر کس تردیدی در این مورد دارد تلگرافی از خود آنان سوال کند. با اینکه حاجی مزبور در تاریخ دهم شوال 1326 هج در گذشت و حادثه دستگیری و اعدام شیخ نوری نه ماه پس از این تاریخ یعنی در رجب 1327 هج روی داد. همچنین طباطبایی و بهبهانی که برطبق آن اخبار کذایی در اعدام شیخ دخالت داشته اند، در آن هنگام هیچ کدام در جایی نبوده اند که قادر به اعمال نظر در این مورد باشند و روحشان هم از این ماجرا خبر نداشته است؛ زیرا که محمد علی شاه، بهبهانی را به عتبات و طباطبایی را به خراسان تبعید کرده بود و تا سقوط شاه و سپس اعدام شیخ فضل الله نوری، آن هر دو در تبعید بودند و پس از پیروزی مدعیان مشروطیت، طباطبایی از خراسان به عزم تهران حرکت کرده و در سبزوار از اعدام شیخ فضل الله نوری اطلاع یافته و بسیار گریسته و گفته بود: با عالم چنین عملی روا نمی دارند.

بهبهانی هم پس از بازگشت به ایران و در اولین برخورد با پسرش ، سید محمد، به وی پرخاش کرده بود که چرا نکردی پیش از اعدام شیخ طناب دار را به گردن خود بیاویزی ؟ این مطلب را از شیخ بهاء الدین نوری ، داماد سید محمد بهبهانی ، شنیدم و به گمانم در مقاله ای به قلم سید محمد علی امام شوشتری از فضلاء و محققان متاخر و از شاگردان شیخ فضل الله نوری هم خوانده ام . و باز گفتم که خود از زبان شاگرد صادق القول آخوند خراسانی و مورخ بزرگ و محدث امین شیعه ، صاحب ذریعه که شخصا نیز در جریان حرکت مشروطه بود و تا آخر عمر هم پیشوایان نهضت مشروطه را تقدیس می کرد، شنیدم که مرحوم میرزای نائینی از مرحوم آخوند خواست تا برای جلوگیری از اعدام شیخ اقدام کند و او نیز تلگرافی بدین منظور به تهران فرستاد ولی کار از کار گذشته بود و شد آنچه شد. این نکته از زبان برادر مرحوم نائینی هم نقل شده است . بنگرید به : تشیع و مشروطیت در ایران عبدالهادی حائری ، ص 200 . و مرحوم آخوند برای آنکه طرفداران استبداد سوء استفاده نکنند، مجلس ختم شیخ را مخفیانه برگزار کرد و الخ . این مطلب اخیر را علاوه بر صاحب ذریعه از حاج میرزا احمد کفائی فرزند و شاگرد مرحوم در شرح احوال وی تالیف کردم ، ایشان با حیرتی زایدالوصف استماع فرمودند و بعد هم که با ارائه مستندات کافی راه چون و چرا مسدود گردید، از تصویری که نسبت به علمای نامبرده داشتند استغفار و این ناچیز را به خاطر دفع تهمت از آنان و رفع آن اشتباهات از شخص ایشان دعا کردند...

علمای بزرگوار ما با تمام تبحر در رشته های خاص و با آن همه مقامات روحانی و معنوی عظیم ، به دلیل سادگی و نیز ناآگاهی از تاریخ و حوادث

تاریخی ، گه گاه به دام دروغ پردازانی افتاده اند که یگانه هدفشان بدبین کردن مردم و به ویژه پیشوایان دین به یکدیگر و به پیشروان خود و خصوصا به مردان مبارز و مجاهد بوده است . بدون اینکه بخواهیم نقطه ضعف های موجود در هر انسانی از جمله پیشوایان نهضت مشروطیت یا مخالفان آن را انکار؛ یا تمامی مواضع و عملکردهای یکی از دو دسته را تایید نماییم .⁽⁴⁴⁾

مشورت برای انتخاب

آیت الله جوادی آملی فرمودند: وقتی که دوره قوانین و شرح لمعه ، تقریبا به پایان رسید، به تهران آمدم . در تهران باز مرحوم پدرم مرا خدمت مرحوم آقا شیخ محمد تقی آملی برد؛ چون ایشان گذشته از مقام فقاہت و علم و آگاهی به علوم عقلی و نقلی ، بسیار وارسته و مهذب بود.

پدرم مرا حضور ایشان برد تا مشورت کند که کجا درس بخوانم و چه درسی بخوانم ؟ در کدام مدرسه و پیش کدام استاد؟ مرحوم آقا شیخ محمد تقی آملی ؛ ما را به مدرسه مروی راهنمایی کردند و گفتند جای خوبی است . چون بهترین مدرسه در آن موقع مدرسه مروی بود. در آنجا درس در سطوح عالیہ گفته می شد. معقول و خارج گفته می شد. از علمای به نام آنجا یکی مرحوم حاج آقا عماد بود و دیگری مرحوم حاج شیخ عباس فشارکی . اینها آیات الهی در ابعاد گوناگونی بودند. بسیار مدرسه خوبی بود. گذشته از این ، براساس وقف نامه ای که در مدرسه مروی دارد، هر طلبه موظف است که در شبانه روز مقداری قرآن تلاوت کند. تقریبا از سال 30-1329 به تهران آمدم و تا شهریور 5-1334 در مدرسه مروی ماندیم .⁽⁴⁵⁾

سرانجام این عارف فرزانه و عالم وارسته از این دنیا گسسته و به لقاء الله پیوسته و برای همیشه چشم از این دنیای فانی فرو بسته و حیات جاویدان انتخاب کرد. و بر اساس وصیت آن عالم ربانی در باغ رضوان ، نزدیک قبر مرحوم سید میرزا حسین سبزواری و در جوار رحمت امام الضامن الثامن علی بن موسی الرضا علیه السلام در مشهد مقدس به خاک سپرده شد.

تجلیل از دوست

استاد حسن زاده آملی می فرماید: وقتی در محضر آیت الله شیخ محمد تقی آملی بودم ایشان چنین فرمایشی به من فرمودند: ما همان وقت که در نجف در خدمت جناب حاج سید علی قاضی بودیم ، علامه طباطبائی و آقا سید احمد کربلائی کشمیری ایشان غیر از سید احمد کربلائی است که استاد آیت الله سید علی قاضی می باشد در میان شاگردان مرحوم قاضی بر دیگران تفوق داشتند. و این فرمایش آقای حاج شیخ محمد تقی آملی بود که ایشان در همان وقت در نجف مکاشفاتی داشتند، در عرفان عملی ، در مراقبت نفس ، بسیار قوی بود و آن جناب با داشتن دو بال عرفان نظری و عرفان عملی دارا و متنعم بود، خداوند درجاتش را متعالی بفرماید. ⁽⁴⁶⁾

ارتباط بعد از ارتحال

آیت الله حسن زاده آملی فرمودند: ... وقتی که خدمت آقای الهی طباطبایی می رسیدم ، از ایشان می خواستم شما که به محضر آقا به میرزا علی آقای قاضی ، آقا می گفتند مشرف می شوید، سفارش ما را هم بکنید. با این که آقای قاضی وفات یافته بودند، اما شاگردانشان هم چون علامه طباطبایی و اخوی ایشان آقای الهی و آقای شیخ محمد تقی آملی خدمتشان می رسیدند. چنانچه خداوند در قرآن به پیغمبر اکرم ﷺ می فرماید: و اسئل الرسل ، گر چه عده ای مضافی را در تقدیر گرفتند و آیه را به و اسئل امم الرسل تفسیر کردند، اما نیازی به این تقدیر نیست . نفس قدسیه الهیه می تواند در همه عوالم محشر داشته باشد و این مطلب از آیات و روایات استفاده می شود. این که امام العارفین ، امیرالمومنین علیه السلام می گوید:

الهی حب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمه و تصیر ارواحنا معلقه بعز قدسک . (47)

یعنی چه ؟ مگر چشم سر می تواند حجاب ها را خرق نماید؟! ... (48)

علامه حاج شیخ عباس حائری در کتاب حوادث الایام می نویسد:

وفاه الفقیه الاکبر و المدرس الشهیر الشیخ محمد تقی الاملی فی طهران

الاثنین 1 ذی الحجه 1391 هق ؛

29 آذر 1350 هس ؛ (49)

20 کانون الاول 1971 میلادی .

2 آه ! رفت از دنيا تقى آملى

انتقل الى رحمته الله آيه الله الفقيه النحرير و المؤلف الكبير الحاج الشيخ محمد تقى
الاملى رحمته الله - رحمته الله - فى طهران . كان شيخا فقيها ماهرا عالما فاضلا مدرسا بارعا
مولفا باحثا ولد 11 ذى القعدة 1304 هق فى طهران و كان والده الشيخ محمد
من العلماء الافاضل المدفون فى الرى . اخذ المقدمات و السطوخ على علماء
طهران حتى برع و كمل و فى عام 1339 هق هاجر الى النجف و حضر على
اعلامها منهم : الميرزا النائينى و السيد الاصفهانى و الشيخ العراقى لمدته 14 سنه
حتى بلغ الى مقام عظيم ثم رجع الى طهران فى عام 1335 هق و اشتغل
بالوظايف و الامور الشرعيه من التدريس و الجماعه و التاليف و الافاده . و كان
محترما فى الاوساط العلميه و الاجتماعيه حتى وافاه الاجل و خلفه نجله علامه
الفاضل الشيخ ضياء الدين ، كنت اراه فى كربلاء كثيرا يتردد على اعلامها
للاستفاده و قد صاهر المرجع الكبير السيد حسين القمى المتوقى 1336 هق ، ثم
ذهب الى مصر و استقر بها اليوم حفظه الله . ⁽⁵⁰⁾

آه! رفت از دنیا تقی آملی

استاد محقق جلال الدین همایی در رثای آیت الله شیخ محمد تقی آملی ،
ماده تاریخی سروده که در ذیل می خوانید:

آیت عظمای دین ، شیخ تقی کز وی آیات خدا شد منجلی
پاسدار شرع پاک مصطفی افتخار شیعه آل علی
آملی ، کاندرا علوم عقل و نقل بود جامع ، چون بهاء عاملی
نادر افتد دین و دانش را به هم کسی چون در جامعی و کاملی
بس تهی دستان طالب علم را کز افاضاتش غنی کرد و ملی
داعی حق را به جان لیبیک گفت شد خرامان در جنان با مقبلی
عظمت ایامنا یا ویلنا من عیون الفضل کانوا کالحلی
خواستم تاریخ فوتش از سنا کش ارادت داشت در صافی دلی
بهر تاریخ اش شمسی گفت : آه ! رفت از دنیا تقی آملی

1350 هجری خورشیدی .

خود نوشت مفصل آیت الله شیخ محمد تقی آملی

روز جمعه بیست و دوم محرم هزار و سیصد و هفتاد و سه هجری قمری ، مطابق دهم ماه مهر سنه هزار و سیصد و سی و دو هجری شمسی به حضور انور استادام جامع معقول آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی رحمته الله علیه در تهران که به تحصیل علوم دینی اشتغال داشتم ، تشرف حاصل کردم و به آن بزرگوار عرض کردم : بیوگراف تنی چند از عالمان نامور مازنداران را گرد آورده ام ، اگر اجازه بفرمایید از جناب والد شما آیت الله مولی محمد آملی رحمته الله علیه و نیز از حضرت عالی شرح حالی داشته باشم . در جوابم فرمودند:

شرح حال والد به قلم خودش ⁽⁵¹⁾ با شرح حال به قلم خودش هر دو با هم در یک جلد مجلد شده اند، شما از روی آن استنساخ بفرمایید و اصل را به ما برگردانید.

صورت مکتوب نخستین اعنی شرح حال والد آن جناب به قلم خودش این است :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لم يتخذ والدا فيكون موروثا، و لم يكن له شريك في الملك فيصاحبه في ما ابتدع ، و لا ولي فيرفده في ما صنع و صلى الله على خيرته من خلفه محمد خاتم النبيين ، و آله الطيبين الطاهرين المخلصين .

و بعد فيها انا العبد الخادم لعلوم الدين ، و راصد اسرار الال الاطيبين عليه سلام الملك المبين و كاسد راس المال لتجاره سفره يوم الدين الا الرجاء من رحمه رب العالمين : محمد بن علي بن محمد علي آملی ، عفا الله تعالى عن جرائمهم يوم الدين . ولدت في سنه ثلاث و ستين بعد الالف و الماتين في بلده آمل من

العلماء امناء الرسول على عبادالله ما لم يخاطوا السلطان ، فاذا خالطوه و
داخلوا الدنيا فقد خانوا الرسول ، فاحذروهم . (58)

و قال ﷺ لاصحابه :

تعلموا العلم ، و تعلموا للعلم السكينه و الحلم ، و لا تكونوا جباره العلماء فلا
يقوم علمكم بجهلكم . (59)

و عن عيسى على نبينا و عليه السلام انه قال :

مثل عالم السوء مثل صخره وقعت فى فم النهر لا هى تشرب الماء و لا هى
تترك الماء ليخلص الى الزرع .

و من كلام بعض الاكابر:

اذا رايت العالم يلزم السلطان فاعلم انه لص ، و اياك ان تخدع بما يقال من
انه يرد مظلمه او يدفع عن مظلوم فان هذه خدعه ابليس اتخذها فجار العلماء
سلما .

و قال بعض الحكماء:

اذ اوتيت علما قلا تطف نور العلم بظلمه الذنوب فتبقى فى الظلمه يوم يسعى
اهل العلم بنور علمهم .

و قال ﷺ: خيانه الرجل فى العالم اشد من خيانه فى المال .

و فى المقام خبايا الا ان هذا القدر كاف لمن القى السمع و هو شهيد. و الغرض
من تسويد هذه الوراق تلخيص بيان صرف عمرى الى هذه الغايه و اعوذ بالله
الكريم من مصرفه الى البطاله و الجهاله ، و سقوطى من البين يوم القيامه ، مع
عداد نفسى الى هذه النهايه مشغول القلب ناقص العيش غرضا للبلايا و لافات ، و
عرضا للخطايا و الهفوات سيما فى هذه الازمنه التى خيرات فيها على الاطلاق
متراجعه ، و الهمه من تقدم الحسنات قاصره ، و الافعال الحسنه منظمه ، و

الاقوال الصادقه مدروسه ، و الانصاف مسدوده ، و الجور ظاهر و العلم متروك .
و الجهل مطلوب ، و اللثوم و الدناءه متوسليان ، و الكرم و المروه متواريان ، و
المحبه ضعيفه ، و العداوه قويه ، و العلماء الاخيار مسندلون محقرون ، و الجهال
الاشرار محترمون موقرون ، و المكر و الخديعه يقنظان ، و الوفاء و الحميه نائمان
، و الكذب موثر و الصدق مردود منغمر ، و الحق مغلوب و منهزم ، و الباطل مظفر
و محترم ، و متابعه الهواء سنه متبوعه ، و احكام الشرع ضائع معطله ، و المظلوم
المحق ضئيل ذليل ، و الظلام المبطل عزيز نبيل ، و الحرص غالب و القناعه
مقبوله ، و العالم غدار و الزاهد مكار ، و اتفق العلم فى ايدى جماعه هم اسراء
التقليد ، و طفقوا يتعاطونه من غير توثيق و تسديد ، كل صناعتهم اللجاج و العناد ،
و جل بضاعتهم الانحراف عن منهج الرشاد . و قد اجمعوا فى هذه الايام المنحوسه
مع شركائهم الغاوين على امر قد استخطوا الله فيه عليهم ، و اعرض بوجهه الكريم
عنهم ، و احل بهم نقمته ، و جنبهم رحمته ، و استحوذ عليهم الشيطان فانسيهم
ذكر الله ، فتبا لهم و لما ارادوا من ابداع مقاله فى الدين ، و تاسيس اساس مخالف
لطريق الحق المبين فلهجوا بكلام بدعه غايتها هدم شريعه سيد المرسلين ، و
اظهار فتنه كقطع الليل المظلم لا يطافا حر نارها الى يوم الدين ، و تبعهم اشباه
الناس الهمج الرعاع اتباع كل ناعق ، غير المستغيثين بنور العلم ، و لا الملجئيين
الى ركن وثيق ركين⁽⁶⁰⁾ و ان اصررو الندامه بعد حين كندامه يزيد اللعين فى قتل
سيد شباب اهل الجنه اجمعين .⁽⁶¹⁾

فلما رات جماعه من اهل الحق⁽⁶²⁾ ظهور هذه البدع المحدثه و اثاره تلك
الفتن امستحدثه انكروا عليهم غايه الانكار ، و اصررو على النكير عليهم نهايه
الاصرار خوفا من الملك القهار و طرده اياهم فى درا القرار ، حيثما قال الرسول
المختار ﷺ الاطهار: اذا ظهرت البدع فى امتى فليظهر العالم علمه فمن لم

يفعل فعليه لعنه الله . (63) و عند ذلك قد صاروا اهدفا لسهام البلايا و المنايا (64) و لم توف رعايه الحق فيهم فقتل منهم من قتل (65) ، و سبى من سبى ، و اقصى من اقصى و شرد من شرد، و نفى من نفى ، و طرد من طرد، و جرى القضاء لهم بما يرجى له حسن المثوبه .

و قد كمت من المنفيين المشردين (66) من عقر دارى الى ديار الغربه و بلاد الوحشه . و لولا حبوط الاجر و الثواب فى افشاء المصيبه ، و زياده الصواب فى الصبر عليها و كتمانها لا شعبت المقال فى ما جرى على فى هذه الاوقات لكنى اشكوا بئى و حزنى الى الله تعالى طلبا لذخر يوم الميعاد. قال الميرالمومنين عليه السلام :
ثلاثه من كنوزالجنه : كتمان الصدقه ، و كتمان المصيبه ، و كتمان المرض . و قال عليه السلام : الصبر من الايمان بمنزله الراس من الجسد، و لا ايمان لمن لا صبر له .

ثم بعد حصول فتره قليله من هذه الفتنه الشديده انتقلت من هذه امراع اموحشه الى مسقط راسى و موطن آبائى و سكنت فيها سنين ، ثم هاجرت الى مظموه الرى . (67)

اين بود آنچه را كه مرحوم آيت الله مولى محمد آملى در شرح حال خود نگاشته اند.

اما صورت مکتوب دوم اعنى شرح حال جناب استاد آيت الله حاج شيخ محمد تقى آملى عليه السلام الشريف به قلم خودش اين است : (68)

همانا متولد شدم در طهران از رحم طيبه والده ام صيبه مرحوم ملا محمد معروف به سيبويه هزار جريبي الاصل ، الطهرانى المسكين ، والشاه عبدالعظيمى المدفن ، كه شمه اى از ترجمه ايشان را در ظهر كتاب شواهد الايات كه از مصنفات آن مرحوم است نگاشتم . (69)

در روز چهارشنبه یازدهم شهر ذی القعدة سنه هزار و سیصد و چهار 1304 ه
ق به دنیا آمدم . و چون به بدایت قابلیت تعلم رسیدم پدر مرا به مکتب فرستاد
تا در اندک زمانی از خواندن فارسی فارغ ، و مرا در مدرسه خازن الملک برای
تعلم علوم عربیه فرستاد. و در حدود سن ده سالگی از خواندن سیوطی و جامی
و امثال آن فارغ ؛ خود برای قرائت علم معانی آماده و آقا شیخ محمد هادی
طالقانی رحمته الله را به استادی اختیار کردم . و در اوان سنه سیصد و بیست و دو
هجری 1322 ه ق خدمت سید جمیل الموسوم بالجلیل که در عصر خود در
گفتن مطول اشتهار تامی داشته ، باب ایجاز و اطناب و مساوات مطول را
خواندن گرفتم و حقیقه خلاق معانی و بیان بود که خود گوید:

اندر بیان بیان معانی نموده ای و اندر بدیع بدیع سخن پروریده

ای

و لیکن متاسفانه در آن هنگام مرض عام طلوع کرده و مرا از درک خدمت
آن سید محروم ساخت ، و در اواخر آن سال آن سید جلیل به آباء کرام خود
ملحق شد.

و در خدمت آقای طالقانی به شرح لمعه شروع کرده پس از قرائت چند
جزوی از آن متذکر آن که آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم خدمت والد را
گزید تا آن که لمعه و قوانین و سپس ریاض را در خدمت ایشان قرائت نمودم ،
و در فقه و اصول سوای خدمت والد نزد کسی نرفتم .

سپس شوق تحصیل علوم ریاضی به سر افتاد، خدمت خال مکرم خود شیخ
عبدالحسین هزارجریبی ، خلاصه خلاصه الحساب شیخ بهائی و هیئت فارسی
فارسی هیئت قوشچی و شرح چغمینی و شرح بیست باب ملا مظفر و جمله ای
از تحریر اقلیدس را دیدم .

در این خلال مشروطیت در ایران طلوع کرد، و مطلع آن مغرب سعادت من بود. و مرحوم پدرم از راه تصلب در دیانت مخالف با اساس مشروطیت گردید و کار منتهی شد به جایی که همه روزه ما را خبر می رسید که در انجمن آذربایجانی ها تجمعی و اکنون برای قتل شمار رهسپار می شوند.

بعد از چندی عشق تحصیل علوم عقلیه به سر افتاد، و امور عامه شوراق را در خدمت والد، تا مسئله چهاردهم را نزد ایشان تلمذ کردم. و از شرح لمعه و قوانین فارغ شده و به فرائد و مکاسب مشغول شدم. و گوئیا روز سوم از شروع به فرائد بود که در شهر طهران آشوب شد، و ولی خان تنکابنی و علی قلی بختیاری با یک عده مسلح به شهر وارد شده نائره قتال بین ایشان و دولتیان که در تحت سیطره سلطنت محمد علی شاه قاجار بودند بالا گرفت، و این در روز بیست و هفتم ماه جمادی الثانی سنه هزار و سیصد و بیست و هفت هجری قمری بود 1327 ه ق و ما در آن روز کتاب را بر هم گذاشتیم. و صدمه صدای توپ و تفنگ با اقتران آن به خوف، عاقبت فکر ما را مشوش کرد. و بالاخره ولی خانیان فائق آمد، و محمد علی شاه پس از التجاء به سفارت روس از سلطنت مخلوع و احمد شاه که طفل صغیری بود منصوب گردید، و تمام روسای مشروطیون زمامدار امور گردیده.

تا در عصر پنجشنبه یازدهم شهر رجب سنه هزار و سیصد و بیست و هفت 1327 ه ق جماعتی از اهل علم طهران که با مشروطیت مخالفت داشتند، به سرداری مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری، دستگیر و به نظمی که در آن اوان تحت ریاست یفرم ارمنی بود محبوس شدند، از آن جمله مرحوم پدرم محبوس شد. و در عصر روز شنبه سیزدهم رجب سنه هزار سیصد و بیست و هفت 1347 ه ق مرحوم حاج شیخ فضل الله مصلوب گردید.

و مردم تماشاچیان در روز یکشنبه چهاردهم رجب سنه هزار و سیصد و بیست و هفت 1327 ه ق برحسب دعوت سید یعقوب شیرازی که در آن زمان ناطق آن محله بود و اکنون از حال او بی خبرم ، در میدان توپخانه برای تماشاچیان صلب پدرم حاضر شدند، ولکن فجیعہ مصلوبیت مرحوم شیخ انعکاس عجیبی بخشید، و چون عالم کشی تا آن عصر در ایران معمول نبود آن هم به این طور فجیع لذا نصف از اهل شهر را گویا از خواب بیدار کرد، و وقوع این حادثه به امر شیخ ابراهیم زنجانی که معروف به یهودیت بود لکن در امور مشروطیت ساعی بود، و بالاخره به عضویت در اداره اوقاف نامزد و به همان شغل بماند تا بمرد.

و مباشرت یفرم ارمنی بیشتر در مردم انزجار پدید آورد تا به درجه ای که زمامداران از تهاجم فتنه خائف ، و برای تبرئه خود این امر را به روسای آن دوره نجف اشرف منسوب داشتند، و چنین اظهار کردند که وقوع این حادثه برای امتثال فرمان روحانیون نجف بود، هر کس را در این مطلب شبهه ای است خود از نجف با تلگراف استعلام نماید، حتی آن که شایع شده بود که در آن چند روزه تلگراف برای استخبار این امر مجانی است . و من عملا اصلاح پیدا نکردم و مداخله روحانیون نجف اگر چه به کلی بی اصل نبود لکن از استعلام آنها با تلگراف هم مطلبی مکشوف نمی شد چه آن که ممکن بود از کرمانشاه یا قصر جواب به اسم نجف مخابره شود مطابق با میل زمامداران در صورتی که موافق با واقع نبوده باشد، بلی چیزی که الان مرا خاطر است از طرف سه نفر روحانیون آن عصر با تلگراف مخابره شد که دفع نوری و آملی و به هر قسم که باشد لازم است . (70)

و بالجمله ؛ سوء انعکاس مصلوبیت مرحوم شیخ دفع قتل از مرحوم پدرم و سایر محبوسین نمود. و در حق پدرم حکم به تبعید بیرون آمد، پس از هفته ای از صلب شیخ مرحوم ، پدرم را به نور مازندران تبعید کردند،⁽⁷¹⁾ و به حاکم آنجا که در آن زمان مصدق الممالک نوری و پسرش که در آن عصر به معاضد الممالک ملقب و از علمداران مشروطیت بود سپردند، و در مدت پنج سال تحت الحفظ مصدق و معاضد در مازندران محبوس بودند.

و این ضعیف پس از ارجاع پدرم به مازندران مبتلاء به هموم و احزان ، و مقارن تجرع غصص و کرب گردیده با وجودی که اوان شباهم بود و سنین عمرم در حدود 23 یا 24 بود، مبتلا به عائله بزرگی و به فشار قرین شد. خود دارای عیال و چند تن اولاد بودم ، عائله پدر بر آن ضمیمه گردید، و اصول لوازم زندگانی پدر را هم از طهران می بایست ارسال دارم ، و از طرف مردم به هیچ وجه تفقدی از من نمی شد، و بقایای رجال از قاجاریه با وجودی که مخالفت پدرم با مشروطیت بالعرض به نفع آنان تمام می شد و از چگونگی حالم مطلع بودند مساعدتی نمی کردند بلکه اذیت هایی از آنان دیدم . و مردم متفرقه هم که در دوره ای لاف دوستی می زدند ترک دوستی کرده بلکه با دشمن آمیختند. و من در احوالم مصداق فرمایش منسوب مولی الموالی مشاهده می کردم که فرمود:

الناس فی زمن الاقبال کالشجره و حولها الناس مادامت بها الثمره حنی اذا ما عرت عن حملها انصرفت فریما لم یکن خیره خیره صدق صلوات الله علیه .
و از آن جمله از بعضی از اهل علم طهران که اینک سر به زیر خاک فرو کردند سامحهم الله بلطفه و کرمه امور غیر مترقبه دیدم . و من در تمام آن احوال صبر را از دست نداده پیرامون جزع نگردیدم . و اگر چه از عقوق مردم بسی

لطمات و صدمات دیدم لکن همه آنها را عوائد الهی شناختم چه از دردی مطرود
شدم بابی به قاضی الحاجات بر خود مفتوح دیدم . و چنانچه انسان سالکی می
بودم طریق روشن و روش حسنی برای سلوک خود می دیدم ، و در آن حال
متذکر معنی این شعر مولوی می شدم :

این جفای خلق با تو در جهان گر بدانی گنج زر آمد نهان
خلق را با تو چنین بدخو کند تا ترا ناچار رو آن سو کند

و با همه این احوال شوق تحصیل مرا قانندی به خیر بود، و با تراکم محن و
فتن دست از طلب برداشتم ، و در ماه شوال سنه هزار و سیصد و بیست و هفت
1327 ه ق به خود باز آمدم که اینک اوضاع دنیا مبدل و پدر در مازندران
محبوس ، گرفتم که او را از این حبس خلاصی نباشد آخر نه مرا کاری باید،
اینک پدر را رفته باید پنداشت و خود در کار خود باید شتافت . وهمی خیالم
قوت گرفتن کرد تا آن که در منقول به محضر افادت شیخ جلیل نبیل و فاضل
علی الاطلاق الشیخ رضا النوری المازندرانی که هم در مدرسه منیریه سمت
تدریس ، و در خانه هم به افادت اشتغال داشت ، و جناب اعظم یگانه استادی
است در تدریس فرائد، و الی الان نظیری در مباحثه رسائل بر ایشان ندیدم .
بالجمله ؛ فرائد را از رساله براءت خدمتشان حاضر شده به انتهای رسانیدند، و
سپس از سر شروع کرده ایضا به آخر ختم کرد، یعنی یک دوره و نصف دوره
برای استماع رسائل به حوزه ایشان حاضر و در این خلال غالبا با فقهی هم توام
بود از مکاسب یا غیر آن لکن مرا غرض در استماع رسائل ایشان بیشتر بود، و
گویا ایاش را هم در تدریس آن اهتمام بیشتر و سعی شان اتم بود. و بالاخره به
امامت مسجد حاج میرزا زکی واقع در بازارچه سنگلج طهران قیام نمود بیست و

پنج هجری 1355 ه ق به رحمت حق پیوست و در روز یکشنبه هفدهم شهر مذکور در حضرت عبدالعظیم مدفون گردید،

و برای دیدن معقول به مجلس افادت مرحوم شیخ علی نوری حاضر شدم و از سفله طلاب آن حوزه بسی اهانت ها دیدم لکن شوق تحصیل مرا مدد نمود از آن اهانات از پا نیفتادم و از عواطف حکیمانه رحیمانه استاد نیز مرا کمک نموده دو دوره امور عامه شوارق که آن مرحوم متخصص در تدریس آن بود و او را بر آن حواشی است مطبوعه ، پیش ایشان دیدم ، و پس از انجام آن به مدرس تحقیق مرحوم میرزا حسن کرمانشاهی مدرس مدرسه سپهسالار قدیم که حکمت مشاء را استادی کامل بود شتافتم و به آن حوزه با کمال انس می رفتم و از سفله موزیات آسوده بدم ، کتاب شرح اشارات من البدایه الی النهایه و سفر نفس اسفار و جمله ای از الهیات شفاء و برخی از طبیعیات آن و معظمی از شرح فصوص قیصری خواندم : تا دوره روزگار منتهی به سنین قحط عظیم گردید، یعنی سنه هزاره سیصد و سی و شش (1336) مجاعه شدید روی داد، و استاد معظم به واسطه فشار قحط و صدمه پیری به مدرسه نیامد. و من سماجت کرده دست از طلب نکشیدم با وجودی که خانه ام نزدیک خیابان میدان مشق ، و خانه ایشان نزدیک به دروازه غار بود و همه روزه بعد از ظهر به خانه ایشان رفته و از محضرشان استفاده می بردم تا بالاخره در همان سال آن مرحوم را سفره لقاء الله روی داده و قالب تهی کرده به منزلگاه حقیقی پیوست و رفاقت ملاعلی را اتخاذ نمود.

و در خلال این احوال والد ماجدم که چندی بود از مازندران مراجعت کرده بودند⁽⁷²⁾ به عالم آخرت انتقال یافت و با سمیشان خاتم النبیین محشور گردید و در روز اول ماه شعبان سنه هزار و سیصد و سی و شش 1336 ه ق به رحمت

ایزدی پیوست . پس از انتهاء مراسم تعزیت آن مرحوم به شغل امامت مسجد حاج مجدالدوله مشغول شدم ، و به وعظ و اندرز و مذاکرات اخلاقی و تربیت خلق مقامی بس منیع اتخاذ کردم ، و هم در صبح ها به مدرس افاده حاج شیخ عبدالنبی نوری که جامعی بود در معقول و منقول و کان قدوه من ادركته فیهما⁽⁷³⁾ حاضر می شدم .

تا در سنین هزار و سیصد و چهل هجری 1340 ه ق مرا شوق به مسافرت عتبات عرشی درجات به خاطر افتاد، در طلب آن برآمدم با وجود تهی دستی و قرض وافر و کثرت عیالات . متوجه حضرت مولی الموالی به این وجه کار سفرم ساخته آمد. و به علاوه از حسدالحاسدین هم به جهت رفتن به مسجد مجدالدوله ملول بودم ، و هم از این شغل خطیر در اندیشه بودم ، تا بالاخره با تحصیل اجازه اجتهاد از مرحوم حاج شیخ عبدالنبی نوری پس از تفویض مسجد به یک سید جلیلی از دوستانم در روز شنبه سیم ماه شعبان سنه هزار و سیصد و چهل 1340 ه ق با عائله خود به سمت عتبات حرکت کردم ، و روز غره ماه رمضان المبارک سنه هزار و سیصد و چهل 1340 ه ق به نجف اشرف مشرف و در خانه ای جنب مقبره مرحوم شیخ خضر شلال ، منزل کردم ؛ و در ماه مبارک با روسای آن بلد شریف و نوع اهل علم آن مانوس شدم . اگر چه هنگام حرکتیم از طهران شقاق مشروطه و مستبدی در بین اهل طهران کهنه شده بود، بلکه می توان گفت بکلی مضمحل بود، و نوع اهل علم را از این راه خلاقی نبود، بلکه همه با هم می زیستند، لکن بقایای این شقاق در روش سکنه نجف اشرف میلی قابل و منزلی با قرار داشت ، و من بنده به این جهت در کشمکش بودم و هم مورد عنایت بعضی از روسا به جهت انتساب به پدر بسته نمی شدم به این جهت طریق سلامت اتخاذ کردم و خود را از من دانست با هر دو حوزه کنار کشیدم .

و مجلس افاده آقای آقا ضیاء الدین عراقی را برای خود اختیار کردم تا در آن مدرس محترم یک دوره اصول من البدایه الی النهایه دیدم ، و اشکالی از فقه را برخوردارم و آنچه شنیدم بنوشتم و آنچه نوشتم مذاکره کردم و به تحقیق اندر شدم .

تا آن که مرا شوق شنیدن اباحت آقای نائینی پیدا شده ، پس از تکمیل دوره مباحثه آقای عراقی به درس ایشان حاضر شده از آخر مباحث استصحاب الی آخر تعادل و تراجیح ، و از اول مباحث الفاظ الی رساله براءت خدمتشان استفاده کردم . (74)

و به مباحثه آقای اصفهانی آقا سید ابوالحسن اصفهانی که در آن اوان اصول منقح خارج می فرمود حاضر می شدم ، و آنچه از درس ایشان هم استفاده کردم به دام کتابت قید کردم . (75)

تا سنین هزار و سیصد و چهل و هشت 1348 ه ق و چهل و نه 1349 و پنجاه 1350 نه آن که خود را مستغنی دیدم ، بلکه ملول شدم چه آن که ممارست از تدریس و تدریس و مجالس تقریر که در شب ها تا جار حرم در صحن مطهر منعقد می داشتیم خسته شدم . به علاوه کمال نفسانی در خود نیافتم ، بلکه جز دانستن چند ملفقانی که قابل هزاران نوع اعتراض بود چیزی نداشتم . و همواره از خستگی ملول و در فکر برخورد به کاملی وقت می گذراندم . و به هر کس می رسیدم با ادب و خضوع تجسسی می کردم که مگر از مقصود حقیقی اطلاعی بگیرم . و در خلال این احوال به سالکی ژنده پوش برخوردارم ، و شب ها را در حرم مطهر حضرت مولی الموالی ارواحنا فداء عتبتہ تا جار حرم با ایشان به سر می بردم و اگر چه کامل نبود لکن من از صحبتش استفاداتی می بردم . (76)

تا آن که موافق به ادراک خدمت کاملی شدم ، و به آفتابی در میان سایه
 برخوردارم ، و از انفاس قدسیه او بهره ها بردم ، (77) و در مسجد کوفه و سهله شب
 هایی تنها مشاهداتی کردم . و کم کم باب مراده با مردم را به روی خود بستم ،
 و به مجالس مباحثات حاضر نمی شدم ، و دروسی را که خود داشتم ترک کردم
 . و چند سالی بر این حال بماندم تا مرا شوق بازگشت به طهران پدید آمد . پس
 از استخاره با حضرت معبود در ماه ربیع الاول سنه هزار و سیصد و پنجاه و سه
 1353 ه ق از نجف اشرف حرکت کرد ، و اواخر ماه مذکور به طهران رسیدم . (78)
 و همواره به تجزع غصص و احزائم و از پیش آمدهای روزگار در سوز و گدازم
 . نه مرا حال قراری و نه پای فراری و نه شوق به کاری و نه دنیایی و نه آخرتی
 (هَذَا مَا كُنْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ فَدُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ) (79) اللهم اجعل عواقب
 امورنا خیرا .

و ختم می کنم این اوراق را به رسم بعضی از اجازاتی که اساتید عظام مرا
 اهل آن دانسته و اقتداء بالسلف الصالح به این ضعیف مرحمت کردند و مرا در
 سلک روات اخبار اهل اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مفرط داشتند .

و الحمد لله على انعامه و افضاله ، وله الشكر على الائه .

صوره كتابه السيد الاجل الامجد، السيد الجليل و السند النبيل ، صاحب
 المقامات العالیات و الكرامات الباهره السيد ابی تراب الخوانساری النجفی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ
 ابن عم السيد الجليل السيد محمد باقر صاحب روضات الجناب و السيد محمد
 هاشم الجهار سوقی الاصفهانی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و هی هذه :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نواله ، و صلى الله على عباده الذين اصطفى محمد و آله . و بعد
 فان جناب العالم الزكى و الحبر اللوزعى و الفاضل الكامل الالمعى و العدل التقى

النقى الشيخ محمد التقى الطهرانى دام فضله ابن المرحوم المبرور قدوه العلماء
الراسخين و حجه الاسلام و المسلمين الملا محمد الاملى طيب الله رسمه و
روحه قد استجاز منى تاسيا بالاسلف الصالحين ، و تيمنا بالدخول فى
سلسله الرواه عن النبى و الائمه المعصومين ، فاجزت ان يروى عنى ما صحت لى
روايته من كتب اصحابنا الحديثه و الدعائيه لا سيما الاربعه التى عليها المدار:
الكافى و الفقيه و التهذيب و الاسبصار للمحمدين الثلاثه قدس الله ارواحهم و
الثلاثه المتاخره المشتهره اشتهاه الشمس فى رابعه النهار: الوسائل و الوافى و
البحار للمحدثين الثلاثه ايضا؛ و الصحيفه السجديه و المصباحين للطوسى و
الكفعمى ، و كتب ابن طاوس و غيرها و سائر تصانيف علمائنا الابرار؛ و تصانيفى
لا سينا كتابى الكبير المسمى بسبيل الرشاد فى شرح نجات العباد المشتمل على
جل الاخبار و استيفاء تمام الادله و الاقوال ، و كتاب قصد السبيل و تحرير
الاحكام بالدليل ، و غير ذلك ؛ و تصانيف سائر العلماء من العامه و الخاصه فى
ساير العلوم التى يحتاج الى النقل عنهما بطرقى المتصله الى مصنفها.

و من اعلى طرقى اليها ما ارويه عن مشايخى و هم يزيدون عن عشره من
تلامذه من تلامذه الشيخين العامتين المنتهى اليهما رياسه الاماميه خاتم الفقهاء و
المجتهدين الشيخ محمد حسن بن الشيخ باقر صاحب الجواهر، و خاتم المحققين
الشيخ مرتضى الانصارى قدس الله روحهما.

و منهم سيد المحققين السيد حسين التبريزى ؛ و فقيه اهل العراق بل كافه
الافاق الشيخ محمد حسين الكاظمى ؛ و المحقق المدقق الزاهد الاواه المولى لطف
الله المازندراني ؛ و ابن عمى و زوج اختى السيد المحقق المحدث العدل البدل
صاحب الكرامات و المقامات السيد محمد الخوانسارى ؛ و المحقق المدقق السيد
هاشم الجارسوقى الاصبهانى صاحب اصول آل الرسول و مبانى الاصول و

غيرهما؛ و اخوه الاكبر المحقق المدقق المحدث الماهر السيد محمد باقر صاحب
روضات الجنات و غيرها من التصانيف الفاخره ؛ و علامه المجتهدين الشيه محمد
باقر بن الشيخ محمد تقى صاحب الحاشيه على اصول المعالم ؛ و العالم الربانى و
الفاضل الصمدانى الشيخ عبدالعلى الاصفهانى قدس الله ارواحهم ؛ و غير هم ممن
لاحاجه الى ذكره ، فانا اروى عنهم جميعا بحق الاجاره عن الشيخين المذكورين

و الشيخ محمد حين - رحمته الله - يروى عن السيد الجليل علامه السيد جواد
العاملى صاحب مفتاح الكرامه عن شيخه الاجل الاكبر الشيخ جعفر صاحب
كشف الغطاء عن السيد مهدي بحر العلوم ، و هو تاره تروى عن جدى الثالث
السيد محمد المحقق ابن علامه السيد الحسين ابن المحدث علامه السيد ابى
القاسم جعفر الخوانسارى عن والده عن المحدث المجلسى صاحب البحار.

و الشيخ مرتضى الانصارى رحمته الله يروى تاره عن المحقق النراقى الموالى احمد بن
الموالى مهدي بن ابى ذر النراقى عن والده عن الوحيد البهبهانى ، و اخرى عن
الولى احمد عن السيد مهدي بحر العلوم بطريقه الى صاحب البحار يروى الوسائل
عن الشيخ محمد الحر العاملى و هو آخر من اجازته و استجاز منه . و يروى
الوافى عن المولى محمد محسن الفيض الكاشانى ، و يروى سائر الكتب بطرقه
المذكور فى اجازات البحار. و اعلاها سندا انه يروى عن والده الملا محمد تقى
المجلسى عن شيخه الشيخ بهاء الدين العاملى عن والده الشيخ حسين بن
عبدالمصد عن الشهيد الثانى عن الشيخ ضياء الدين على بن الشهيد الاول محمد
بن مكى عن فخر المحققين الى طالب محمد بن الحسن بن يوسف بن المطهر
الحلى عن والده الامام علامه عن المحقق ابى القاسم جعفر بن سعيد بن السيد
السعيد شمس الدين ابى على السيد فخارين معد المولوى عن الشيخ الامام ابى

الفضل شاذان عن الشيخ ابي على الحسن بن محمد الطوسى عن والده الشيخ
الوسى مصنف التهذيب و الاستبصار عن الشيخ المفيد عن ابن قولويه عن محمد
بن يعقوب الكليني منصف الكافى . و يروى الشيخ المفيد بالواسطه عن الصدوق
محمد بن على بن بابويه مؤلف الفقيه .

و اما كتب ابناء طاوس فنرويها عن العلامة عنهم و اما الصحيفه الكامله فنرويها
عن الشهيد الاول عن السيد تاج الدين محمد بن القاسم بن معيه عن والده السيد
جلال الدين القاسم بن معيه عن عميد الروساء هبه الله بن حامد و الشيخ على بن
سكون معا عن السيد الاجل بهاء الشرف الى آخر ما فى سند الصحيفه المذكور
فى اولها.

و نرويها ايضا عن السيد فخار عن محمد بن ادريس عن بهاء الشرف الخ . و
عن العلامة عن والده عن ابن نما عن محمد بن ادريس عن بهاء الشربشف الخ . و
نرويها ايضا عن الشيخ الطوسى عن الشيبانى الى آخر السند.

و اما اسانيدنا الى باقر الكتب و سائر الطرق اليها فمعلومه من كتب الاجازات ،
لا سيما اجازات البحار ولولو الحرين و مناقب الضلاء و اجازه الشهيد الثانى و
غيرها فلا حاجه الى ذكرها.

و ارجو عن جنابه الدعاء فى مواطن الاجابه . و حرره بيمناه الداثره ابوتراب
الخوانسارى فى ثالث ذى الحجه الحرام من شهور سنه اثنتين و اربعين و ثلاثمائه
بعد الالف من الهجره فى الغرى .

صوره كتابه الشيخ الجليل و الفاضل النبيل افضل المتأخرين علما و عملا و
شيخ المجتهدين زهدا و تقوى الشيخ اسدالله الزنجانى قدس الله سره و طيب
رمسه المتوفى فى ايام البيض من شهر رجب من شهور سنه ثلاث و خمسين و
ثلاثمائه بعد الالف من الهجره فى ارض الغرى و المدفون فى صحن الشريف

رزقنا الله مجاورته حيا و ميتا، و قد ناولها اياى فى شهر شوال من شهور شنه
 1348 من الهجره : بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين ، و صلى الله
 على محمد و آله الطاهرين ، و لعنه الله على اعدائهم اجمعين مادامت الربوبيه
 ثابتة للذات المقدسه . اما بعد فقد استجاز منى جناب العالم الفاضل الكامل التقى
 النقى المجتهد الشيخ محمد تقى الطهرانى دام عزه ابن العالم قدوه العلماء
 الصالحين العالمين حجه الاسلام و المسلمين الولى محمد الاملى . (80)
 اعلى الله مقامه و رفع الله درجته و حشره الله مع الائمه الاطهار صلوات الله
 عليهم تاسيا بالسلف الصالحين ليدخل فى سلسله الرواه عن المعصومين فاجزت
 له ان يروى عنى جميع ما صحت لى روايته عن مشايخنا الكرام من كتب الاخبار
 المعتمده عند الشيعة حسبما المرقومه المولى حجه الاسلام الميرزا ابوتراب
 الخوانسارى فى اجازته ليه اعلى الله مقامه من كتب المصنفات من الخاصه و
 العامه . و اما مشايخى فاولهم سيدي و مولاي و استادى فى بحث القوانين حجه
 الاسلام على القزوينى اعلى الله مقامه و رفع به درجته صاحب التصانيف الكثيره
 فى الفقه و الاصول و صاحب الكرامات . و الثانى السيد الجليل و الموالى انبيل
 صاحب الكرامات حتى طول الارض الحاج سيد حسين القزوينى المعروف
 الباهره و من فضائله انه كان حافظ الكتب الاربعه بجميع اساندها فى اواخر عمره
 و لم ياذن لى فى التصريح باسمه الواقعى المسمى بحسب الظاهر بعبدالله . و الرابع
 المولى الجليل العالم العامل الزاهد حجه الاسلام استادى فى بعض الابواب الفقيه
 المولى الحاج ملاعلى بن الحاج الميرزا خليل الطهرانى فى النجف الاشرف .
 الخامس المولى الجليل صاحب المصنفات الكثيره الحاج سيد ميرزا محمد هاشم
 الخوانسارى رحمته الله فاستجزت عنه فى دوره سر من راى على مشرفها الاف التحيه
 و الثناء فاجازنى اعلى الله مقامه فى عصر سيدنا و مولانا استادى الاكبر مجسمه

العقل و التقوى المولى الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازى رحمته الله والتفصيل فى
ورقه الولى حجه الاسلام السيد ابوتراب الخوانسارى رحمته الله شركتى مع جنابه فى
بعض مشايخ الاجازه و قد كتبتها فى النجف الاشرف عند تراكم الامراض
المتعدده فى العشر الاول من شهر شوال المكرم فى سنه 1348 بحيث لم اقدر
على السكون عشر دقائق لجزيته . اللهم وفقه لمرضاتك و لما تحب و ترضى و
المستدعى من حضرته ان لا ينسانى عند المناجات مع قاضى الحاجات فى حنايى
و مماتى . اللهم اغفرلى و اوالدى بحق الخمسه و له ولوالديه بحق المقربين عندك
و انا العبد المذنب العاصى المحتاج الى عفور ربه الشيخ اسدالله الزنجانى عفى الله
عنه و عن والديه بحق محمد و آله الطاهرين .

اجازه اجتهاد دیگر از آیت الله زنجانی

و نیز کتابتی است هنگام حرکت داعی در نجف اشرف برایم فرستادند و صورت آن این است که مسطور می گردد: بسم الله تعالی شانہ العزیز الحمد لله رب العالمین و الصلاه و السلام علی محمد و آل محمد و آله الطاهرین و اوصیاء امریین و خلفاء الراشدين الحج الميامین اللعنه الدائمہ مادامت الربوبیہ ثابتہ للذات المنزه عن النایص الامکانیہ علی اعدائهم اجمعین . و بعد در ازمنه سابقه استجازه و اجازه مرسوم بود و بین الاعلام و در ازمنه متاخره بالمره از بین رفته و حال آنکه بعض مشایخ داعی را اعتقاد این است که فتوی بدون اجازه صحیح نیست و علی ای حال و لقد اجزت شیخنا الاعلام : و لولدی العظام عمدہ المجتهدین العالم الربانی الشیخ محمد تقی الهرانی الاملی بحق اجازتی عن جمیع من مشایخی العظام و اخیر هم السید الجلیل و المولی النبیل حجه الاسلام و المسلمین ولدی السید المیرزا محمد هاشم الخوانساری رحمته الله و هو مجاز عن شیخنا الامام الانصاری رحمته الله و هو مجاز من المحقق النراقی صاحب المستند الی ان ینتہی الی سید الجلیل و المولی النبیل صاحب الکرامات المولی بحر العلوم و منه ینتہی الی المعصومین علیهم السلام اجمعین و منهم الرسول الخاتم صلی الله علیه و آله و سلم و منه صلی الله علیه و آله و سلم الی الله سبحانه عزوجل و المستدعی من حضرتہ ان لاینسانی من دعاء الخیر من حیاتی و مماتی سیما حسن العاقبه . همچنانکه تا عمر دارم آن جناب را فراموش نخواهم کرد آقای آملی می دانید حال ندارم و اگر زودتر خبر فرموده بودید اجازه مفصلی می نوشتم داعی از هشت نفر از اعلام - قدس الله اسرارهم - مجازم . اطاق الله بقائکم و حفظکم من جمیع الشرور و الفتن و جعلکم من المروجین للشریعہ المطهره و انا العبد المذنب المستغرق فی بحار المعاصی الشیخ اسدالله الزنجانی از تربیت شدگان مجسمه العقل و التقوی فی

دوره سر من رای علی مشرفها آلاف التحیه و الثناء انتهى . ﷺ و علی والديه و
حشره و ایانا مع محمد و آله الطاهرين . انه ولی ذلك .

اجازه نامه از آیت الله عبدالنبي نوری

صورت اجازه که مرحوم مغفور الحاج شيخ عبدالنبي النورى رحمته هنگام حرکت از طهران به نجف اشرف مرحمت کردند و آن این است : بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى فضل مدادالعلماء على دماء الشهداء و جعلهم لفضلهم و رته الانبياء و الصلاه و السلام على محمد سيد السفراء و اكمل الاصفياء و على وصيه و وزيره على سيد الاوصياء صلوه دائمه باقيه مادامت الارض و السماء و بعد فان العالم الفاضل شريعتمدار عماد الاعلام جامع العقول و المنقول حاوى الفروع و الاصول آشيخ محمد تقى الاملى الطهرانى حقق الله له الامال و الامال نجل العالم الربانى الاخوند ملا محمد الاملى نصر الله وجهه قد صرف برهه من عمره الشريف تحصيل العلوم الدينيه و المعارف الالبيه و حضر عند الاحقر سنين مديه فى مباحث غير عديده وجد و كد و تعب واجتهد حتى ناق الاقران و صار بحمدالله تعالى مشاراليه بالبيان و اصبح خبيراً بمهمات المباحث العقلية و الثقليه فله الولايه الشرعيه على الوظائف الاسلاميه ثم انه حفظه الله احب التالين بالسلف الماضين من العلماء الصالحين فاستجاز منى روايه ما صحت لى روايته فاجزته ان يروى عنى كل ما يصح له روايه من طرقى الكثيره ما شاء منها و احب سيما نهج البلاغه و الصحيفه السجديه و الكتب الاربعه التى عليها مدار الشيعه فى الاعصار و الامصار لمحمدين الثلاثه البرره الاخيار و مجامع المتاخره الوافى و الوسائل و بحار الانوار و اوصيه بملازمه التقوى و عدم التجاوز عن مسلك الاحتياط العاصم عن زلل الصراط و ارجوئه ان لا ينسانى عن الدعوات الصالحات فى حياته و بعد الممات و قد صح عن الاحقر عبدالنبي النورى نورالله قلبه فى يوم الجمعة الثانى من شعبان المعظم 1340 هـ .

اجازه اجتهاد از علامه نائینی

صورت کتابت استاد الاکبر الموالی الجلیل الجمیل المیرزا حسین الغروی النائینی اطال الله بقاءه هنگامی که از نجف اشرف مراجعت به طهران می کردم و آن این است که : بسم الله الرحمن الرحيم رب العالمين و افض صلواته و ازکی تحياته و تسليماته على من اصطفيه من الاولين و الاخرين و بعثه رحمه للعالمين محمد و آله الائمه الطيبين الطاهرين من الاولين و الاخرين و بعثه رحمه للعالمين محمد و آله الائمه الطيبين الطاهرين الكهف الحصين و غياث المضطر المستكين و عصمه المعتصمين و اللعنه الدائمه على اعدائهم ابدالابدين و بعد فان شرف العلم لا يخفى و فضله لا يحصى و من سلك فى الطلب و العمل به سلك صالحى السلف فكان نعم الخلف هو قره عينى العالم العلم العلام و الفاضل المهذب الفهام عماد للعلماء الاعلام و صفوه المجتهدين العظام كهف الانام و ركن الاسلام ... و الزكى الصفى جناب الاغا شيخ محمد تقى ادام الله المولى محمد الطبرى الاملى رحمته الله الزكى فلقد بذل فى هذا السبيل برهه من عمره و اشغل به شطرا من دهره معتكفا بجواز اميرالمومنين عليه السلام الطاهرين باذلا جهده فى الاستفاده من الاساطين و قد حضر ابحاثى الفقيهه و الاصوليه حضور تفهم و تحقيق و تعمق و تدقيق مراقبا كتابه ما استفاد ضابطا له احسن الضبط و لقد احسن واجاد فاصبح و هو بحمدالله تعالى من المجتهدين العظام و يلزم العمل بما يستنبطه من الاحكام على المنهج المتداول بين المجتهدين العظام فليحمدالله تعالى على ما اولاه و ليشكره على ما انعمه به و حياه فلقد كثر الطالبون و قل الواصلون و عند الصباح يحمى القوم السرى و ينحلى عنهم غلالات الكبرى و لقد اجزت له ان يروى عنى جميع ما صحت لى روايته من مصنفات اصحابنا و ما رووه عن غيره بحق روايتى عن مشايخى العظام باسانيدهم الكثيره المفصله فى فهارس الشيوخ و كتب

المشيخة المنتهى جميعا الى ارباب الجوامع العظام و الكتب الاصول و منهم الى بيت النبوه و موشع الرساله و مبط الوحي و معدن العظمه صلوات الله عليهم اجمعين و اوصيك و يا قره عيني بما اوصى به اميرالمومنين عليه السلام الطاهرين جميع شيعته مخاطبا له الى السبط الاكبر ابي محمد الحسن صلوات الله عليه عند انصرافه من صفين و تعهد ما فى تلك الوصيه المباركه و اجعل الموت نصب عينيك و خذ حذرک من ان تترك الدنيا و اكثر من التدبر و التامل فيما رواه اليه فى النهج عن مولينا اميرالمومنين عليه السلام الطاهرين عند تلاوه الهيكم التكاثر فان لكثرت التامل و التدبر فيه و فى سائر ما رواه عنه . فهذا الشان شان من الشان عصمنا الله تعالى جميعا عن مرويات الهوى و وفقنا لما يحب و يرضى و رزقنا التجافى عن دارالغرور و الانابه الى درا الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت بالنبى و آله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين و حرره بيمنهاالدائره افقر البريه الى رحمه ربه الغنى محمد حسين الغروى النائينى فى شهر ربيع الاول سنه 1353 هـ

اجازه اجتهاد از آیت الله اصفهانی

صورت کتابت سید جلیل و الفاضل السید ابوالحسن الاصفهانی ادام الله بقاءه که هنگام حرکت ضعیف از نجف اشرف مرحمت کرده اند: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على اشرف الانبياء و المرسلين محمد و آله الطاهرين . و بعد فان جناب العالم الفاضل التقى الزكى قدوه الانام ركن الاسلام الشيخ محمد تقى الاملى زیدت تاييداته قد هاجر الى النجف الاشرف لتحصيل العلوم الشرعيه و تنفيح مبانيها النظرية فاحصا باحثا مجدا و حضر لدى الاساطين و الجانى مده من الزمان و فاز بحمد الله تعالى هو فوق المراد و صار بحمد الله مجتهدا بارعا صفيًا فيحرم عليه التقليد فيما اجتهد و وجب عليه العمل بما استقر رايه و له التصدى لما هو فى وظائف المجتهدين من المتقدمه و المتاخره . حرر ذلك فى 18 شهر رجب الاحقر ابوالحسن الموسوى الاصفهانى

اجازه اجتهاد از آیت الله ضیاء الدین عراقی

صورت کتابت شیخ المتقین العظام و عماد الاغا ضیاء الدین العراقی النجفی که پس از مراجعت به طهران به داعی فرستادند: بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی فضل مداد العلماء علی دماء الشهداء و اختار هم من خلقه و جعلهم الانبیاء و الصلوه و السلام علی اشرف الانبیاء محمد و آله الاصفیاء و بعد فان حضره العالم الفاضل الكامل العدل الورع التقی عماد العلماء الاعلام کھف المجتهدین العظام حجه الاسلام و المسلمین الاقا شیخ محمد تقی الاملی دامت برکاته قد هاجرھا الی النجف الشرف و اقام بها برهه من الزمان لتحصیل العلوم الشرعیہ و تنقیح مبانیھا النظریہ فاحصا باحثا مجتهدا حتی حاز بجوده نظره و ثقافه فکره اعلی مراتب الاجتهاد فصار بحمدالله مجتهدا زکیا یحرم علیه التقليد و یجب به العمل بما استنبطه من الاحکام و التصدی لما هو فی وظائف المجتهدین العظام و علی اخواننا المومنین ان یحرسوه و یتبعوا حکمه للمجتهد المطاع و اوصیه بسلوک جاده الاحتیاط الذی سالکھ لیس بناکب عن الصراط وارجو من جنابه ان لاینسانی من الادعیہ الصالحه كما لا انساه ان شاء الله تعالی و السلام علیه و رحمہ الله و برکاته من الاحقر ضیاء الدین العراقی رحمہ الله تعالی علیه و حشره مع محمد و آله الطاهرین سیما ابن عمه امیرالمومنین سیدالوصیین و قائد الغر المحجلین و کان تاریخ وفاته رحمته الله فی لیلہ الاربعاء آخر لیلہ شهر ذیقعدہ الحرام من شهور 1361 هـق بالنجف الاشرف و دفن فی الصحن الشریف فی المقبره آل قریبه الی الباب السلطانی . برای تذکره اخوان ایمانی ، و اخلاء روحانی می نگارد که از اول تاریخ این تذکره که شهر ذیحجه الحرام سنه 1345 هجری قمری است الی الان که مشغول نگارش این ورقه هستم که صبح روز جمعه هفتم ماه ربیع الاول سنه 1363 هجری قمری است نه سال که صبح روز جمعه

هفتم ماه ربیع الاول سنه 1363 هجری قمری است نه سال از تاریخ کتابت این تذکره می گذرد که این بنده ضعیف در طهران متوقفم و در این مدت سفری به بیت الحرام مشرف شدم و به شرف زیارت مرقد منور حضرت سیدالمرسلین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و شفیعہ روز جزا صدیقہ کبری سلام الله علیها و ائمه بقیع سلام الله علیهم اجمعین مشرف شدم و آن در سنه 1357 هجری قمری بود و بقیه را در طهران مقیم بوده و یا اشتغال به کتابت و یا تدریس و یا منبر و عظ داشته و اکنون که پنجاه و نه سال از سنین عمرم می گذرد و از جهت قصور در ادامه وظایف ، خود را در درگاه حضرت ولی عصر عجل الله تعالی شرمندہ می دانم مگر آن بزرگوار به کرمشان از ظلماتم درگذرند انه صلوات الله علیه من اهل بیت لا یشقی من تولاهم . فعلا در بستر ناتوانی افتاده و به عارضه تب مبتلایم از خداوند منان شفای عاجل و مغفرت و رحمت می طلبم فانه ارحم الراحمین . و از اخوان و صدیقانم تمنای استغفار می نمایم حیا و میتا فانی ضعیف مسکین . اللهم ارحمنا برحمتک و لا تکلنا الی انفسنا طرفه عین و اجعل ما لنا الی روحک و ریحانک و رضوانک و احشرنا مع انعمت عليهم غیرالمغضوب علیهم و لاالضالین من عبادک خصوصا محمد سید الانبیاء و عترته الهادیه و کان آخر هذه الكتابه صبح یوم الجمعه السابع من شهر ربیع الاول 1336 هق .

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

در این تاریخ که ساعت یازده صبح روز شنبه پانزده ماه شوال سال 1383 قمری مطابق با روز دهم برج اسفند سال 1342 هجری شمسی است با حال ضعف و کسالت به این رواق که تاریخچه زندگانی این ذلیل است مراجعه و اینکه تاکنون خدای متعال مرا باقی داشت شکرگزاری کردم و قدری مطالعه از گذشته نمودم و بسی تاسف از عمر گذشته خوردم و در این سال مرا ابتلاء به

عسرالبول پیش آمده و منتهی به بستری شدن در بیمارستان شد در روز شانزدهم ماه شعبان سال 83 عمل جراحی صورت گرفت و خدای متعال مرا شفا بخشید و روز 13 ماه رمضان 83 به منزل با پای خود مراجعت کردم و از آن روز تا امروز در خانه مثل بستری هستم . اوقاتی را که با دوستان به سر می برم به خوشی می گذرانم و بقیه را که تنها باشم به نوشتن شرحی بر عروه که به آن مشغولم و مجلداتی از آن منظم شده وقت را سر می برم و از خدای متعال استمداد عاقبت خیر مسئلت می دارم . اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا حرره الضعیف محمد تقی الاملی عفی عنه .

این بود آنچه را که مرحوم استاد آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی رحمته در شرح حال خود مرقوم فرموده اند.

تفریط آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی رحمته الله بر کتاب سرالبیان

بیگلری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انزل القرآن على ليكون للعالمين نذيرا و صلواته و تحياته على من نزل به على قلبه الروح الامين بلسان عربي مبين ليكون من المنذرين و على آله الاطهار الابرار.

و بعد یکی از معاجز قرآن کریم و خطاب عظیم آن که در هر عصری برای آن حمله ای است که حافظ الفاظ و مبانی و اسرار و معانی آنند و در این عصر فیروز این سعادت عظمی بهره و نصیب جناب مستطاب آقای سرهنگ حسن بیگلری دام اقباله و زید فی توفیقاته گردید، از عنفوان شباب عمر گران مایه خود را صرف در قرائت مشغول و به تعلیم آداب تجوید وقت گذرانیده و در نتیجه اهتمام آن شاهد صدق در کوشش و بذل جهد ایشان است و بحمدالله تعالی کتابی است که به این نهج بی سابقه است و ملاحظه فهرست مطالب آن دلیل بر حسن سلیقه و لطافت طبع و عذوبت فهم و جودت و ذكاء ایشان است ، فجزاه الله سبحانه من احياء القرآن افضل الجزاء و حشه مع القرآن كماكان في الدنيا مع القرآن و اعطاه بكل كلمه نورا و رفعه اعلى مدارج القارئین و ختم له بالسعادة و الخير.

حرره الضعيف المحتاج الفاني محمد تقی بن محمد الاملی ، در صبح دوشنبه هیجدهم شهر صفر الخیر 1379 مطابق با اول شهریور 1338.

درسهای اخلاق عارف فرزانه حضرت آیت الله العظمی آقا شیخ محمد تقی

آملی

فایده علم اخلاق چیست ؟

فایده علم اخلاق آن است که چون انسان می خواهد به سعادت ابدی نائل گردد، یعنی از مقام اسفل السافلین خود را به اعلیٰ علیین که مقربین است بالا برد لا بد است که در اولین مرحله ، بین اخلاق خوب و بد را تمیز دهد، سپس خویشتن را از اخلاق زشت و فاسد، تخلیه کرده و بعد نفس خویش را به اخلاق فاضله و حسنه ، تخلیه نماید.

معرفت نفس

شناختن نفس در اولین مرحله لازم است ؛ زیرا کلید سعادت دو جهان می باشد. و شناختن نفس ، تقویت می نماید شناختن آفریدگار را؛ چنانچه حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: من عرف نفسه عرف را به ⁽⁸¹⁾ هر کس نفس خود را شناخت ، پس به تحقیق خدا را شناخت و شناختن نفس ، موجب می شود که بشر اشتیاق به تحصیل کمالات و تهذیب اخلاق پیدا کند و الا با سایر حیوانات تفاوتی ندارد؛ زیرا آنها از خودشناسی ، فقط این را می دانند که موجودی می باشد دارای سر و صورت و دست و پا و چشم و گوش و غیره ، یا هر وقت طعام خوردند رفع الم گرسنگی شان می شود و هر زمان فضولات طعم شان خارج شود، دوباره اندرون شان خالی می شود و گرسنه می گردند و هکذا؛ پس یگانه فرقی که انسان با حیوان دارد همان تحصیل خودشناسی است و لذا خداوند متعال درباره هیچ موجودی از موجودات نفرمود آنچه را که درباره انسان فرمود و آن فرموده این است : و لقد کرّمنا بنی آدم ⁽⁸²⁾ هر آینه به تحقیق گرامی داشتیم پسران آدم را . و یا در مقام تعریف انسان می فرماید: فتبارک الله

احسن الخالقین⁽⁸³⁾ پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است! و فقط بین جمع موجودات این خلعت را به قامت انسان پوشانید و متوج به تاج و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا⁽⁸⁴⁾ و آنها را بر سیره ای از موجوداتی که خلق کرده ایم برتری بخشیدیم . گردانید.

و نفس انسان دارای هفت اسم می باشد: 1- طبع ، 2- نفس ، 3- قلب ، 4- روح 5- سر، 6- خفی ، 7- اخفی .

و هر کدام از این اسامی ، معانی مخصوصی را دارا می باشد بر حسب مرتبه و مقام نفس ؛ لکن تماما در حقیقت عبارت از یک چیزند و آن چیزی است که به سبب آن ادراک معقولات می نماید. و بدن برای روح حکم مرکب را دارد تا مادامی که روح تعلقش به بدن است می تواند برای خود کسب حقایق و معارف نماید و تقرب به حق پیدا کند و برای روح در مملکت بدن قوه ای است که آن را قوه عاقله می نامند و حکم پادشاه را دارد در مملکت بدن .

علت دیر رسیدن انسان به مراتب کمال

علت دیر رسیدن بشر به مراتب کمال همین است که تا سن ده یا پانزده قوه شهویه و غضبیه او رشد نموده و باید در بزرگی، آنها را مطیع و منقاد قوه عاقله گرداند و قوه عاقله را تقویت نماید و البته بدیهی است که این کار دشوار و سختی می باشد و برای انسان مشقت دارد که عقل را فرمان فرمای مملکت بدن خویش گرداند و آن دو قوه قویه را تحت حکومت و فرمان عقل قرار دهد. لکن برای انبیا و اولیا، بر خلاف این رویه می باشد؛ به این معنا که آنها از ابتدای نشو و نما در عالم دنیا قوه عاقله را دارا بودند؛ چنانکه فرموده اند: جزناها و هی خامده؛، یعنی ما از اول، قوه شهویه و غضبیه را در تحت فرمان عقل درآوردیم و علت این خصوصیت در آنها این است که آنها هادی و راهنمای بشرند و باید در وجود آنها کوچک ترین نقصی نباشد و از بدو امر کامل باشند تا بتوانند دستگیری از خلق خدا بنمایند.

در روایت دیگری است که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: برای هر کسی شیطانی است؛ سوال کردند: حتی برای شما یا رسول الله؟ فرمود: حتی برای من الا این که شیطان من به دست من اسلام آورده است. نتیجه آن، علت دیر رسیدن بشر به مرتبه کمال معلوم شد، اکنون می گوییم به صرف داشتن قوه عاقله نظام بدن برقرار نخواهد بود، بلکه قوه دیگری لازم است که او در تحت فرمان عاقله می باشد و مجری اوامر عقل است و آن عبارت است از قوه عامله که اگر او نبود انسان وادار به عمل نمی شد و به مطلوب خویش نائل نمی گردید. پس انسان کامل این است که قوه عاقله را مانند شاه بر تخت سلطنتی قلب نشانده و قوای دیگر را در تحت فرمان او درآورده تا جمیع اعضاء و جوارح، کارشان کار عاقلانه باشد.

آیا قصد گناه کردن ، گناه است ؟

هر چه انسان به معصیت نزدیک تر باشد و اجتناب کند برای خدا، اجرش بیشتر خواهد بود؛ لکن گاهی می شود که به مقصود نرسیدن انسان از جهت مانع و رادعی است که در بین است : مثل آن که از بی انجام معصیتی حرکت کند و در بین راه تصادف با چیزی از قبیل اتومبیل یا افتادن در چاله و غیره نماید و یا آن که مانع نباشد لکن مقتضی هم موجود نباشد مثل آن که دنبال زنی را بگیرد برای انجام معصیتی اتفاقا اشتباه باشد یعنی مرد بوده و گمان کرده است که زن است ؛ پس در این دو حالت مزبور شخص مستوجب عقاب می گردد با آن که فعل معصیت از او صادر نشده است ؛ زیرا اگر چنانچه همان وقت بمیرد با حال شقاوت مرده است و روح خود را آلوده به کثافات معاصی نموده است و اجل هم مهلت به او نداده است . و لذا در بعضی روایات است که : بعضی هفتاد سال خدا را عبادت کرده اند و یک آن ، آلوده به معصیت شده اند و به همان یک لحظه ، ابد الابد مخلد در آتش جهنم گردیده اند!

و اخبار و روایات بسیار دلالت دارد بر این که قصد انسان موجب ثواب می شود در خیرات و باعث عقاب می شود در شرور. و هر چه از اعمال ، پنهان یا آشکار، انسان به جا آورد همه نزد خدا حاضر است و حساب همه را می داند؛
کما آن که می فرماید: (وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ)

(85)

اگر آنچه را در دل دارید، آشکار سازید یا پنهان ، خداوند شما را بر طبق آن ، محاسبه می کند .

آیا توبه واجب فوری است ؟

اگر بخواهیم تخم بدی را که در میان حاصل شده از میان برداریم ، ناچاریم تا ساقه اش نازک و لطیف است از ریشه به در آوریم ؛ زیرا در چنین موقعی قدرت ما برای قطع آن کافی است . و الا اگر چنانچه اهمال ورزیم و امروز و فردا کنیم ، یک وقت می بینیم همان شاخه کوچک ، درخت کهن و بزرگی مانند چنار شده که با صد پهلوان هم قادر به کندن آن نمی باشیم ؛ هم چنین کسی که مرتکب معصیتی شود و بخواهد توبه کند تا آن گناه تازه است باید خود را از آلودگی آن پاک سازد و الا اگر تاخیر بیندازد یک وقت می بیند صفحه دل از چرک های معاصی به کلی سیاه شده و دیگر موفق به توبه هم نمی شود و عاقبت وخیم و ترسناکی برای خود تهیه نموده است .

رجا افضل از خوف است

در روایت است: روزی حضرت عیسی علیه السلام و حضرت یحیی علیه السلام با هم مقابله و گفتگوشان شد. حضرت یحیی علیه السلام به حضرت عیسی علیه السلام گفت: تو این قدر امیدوار به رحمت خدایی گویا که خود را ایمن از آتش می دانی؟! حضرت عیسی علیه السلام فرمود: تو هم این قدر از خدا خائف و ترسانی گویا او را آمرزنده و غفار نمی دانی؟! پس این دو پیغمبر خدا منتظر وحی شدند تا جواب آنها معلوم شود. حضرت جبرئیل علیه السلام در این اثناء نازل شد عرض کرد: انا عند احسن عبدی المومن؛ من نزد حسن ظن بنده مومنم می باشم. از این رو معلوم می شود رجا افضل است از خوف؛ به جهت آن که در دعا داریم: یا من سبقت رحمته غضبه؛ ای کسی که رحمت و عفو تو پیشی گرفته است بر غضب تو. دلیل دیگر آن که شخص راجی و خائف هر دو مزد می گیرند لکن خائف ممکن است از شدت خوفش از مولای خود دور شود و راجی جز قرب و نزدیکی چیزی نمی بیند.

مناجات امام سجاد علیه السلام

سیدالساجدین علیه السلام در صحیفه ثانویه سجادیه عرض می کند: خدایا، اگر به اندازه عمر معمرین دنیا عمر داشته باشم و اگر تمام معادن آهن دنیا را با نیش دندان خود بکنم و اگر جمیع خاک های روی زمین را با مژه های چشمم شخم نمایم و اگر به اندازه آب های همه دریاها گریه کنم که در عوض اشک ، چرک و خون بیاید و جمیع عمر خود را با این مشتقات و صدمات حمد و ثنای تو کنم ، آن چنان حمدی که همه مخلوقات تو، تو را حمد می کنند؛ پس هر آینه ، حق کمترین لطف و مخفی ترین نعمت تو را نتوانم ادا نمود؛ زیرا نعمت تو سبقت گرفته است بر جمیع موجودات !

جایی که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد

پس عزیزم ! ساعتی در خود نگر از کجایی و ز چه جایی ، چیستی
تـــا کیستی

ساعتی از عمر خود را به مطالعه صرف کن و اعمال و افعال خویش را با اعمال و افعال آن میزان الاعمال ، در ترازوی عقل بسنج تا به تو ثابت شود که در مقام عبودیت چقدر قاصر و کوتاهی گرفتیم آن که از معاصی کبیره هم صرف نظر کردی و از اعمال نامشروع نیز چشم پوشی نمودی ، آن وقت در مواقع دعا هر چه را که به نفع دنیا و آخرت تو تمام می شود. از خالق مهربان طلب کن !

اندرز سگ به عابد

حکایت کنند: عابدی بود مدت های مدیده خدا را در مکانی عبادت می نمود و هر روز از طرف حق روزی او می رسید. یک روز مولا خواست تا او را بیازماید؛ پس روزی آن روز را نداد. عابد در دریای تفکر فرو رفت و خاطرش پریشان شد که به چه سبب رزق من امروز نرسید. و بالاخره گرسنگی بر وی غالب گشته رفت نزد شخص گیر مذهبی و یک قرصه نانی گدایی نمود. همین که عابد مراجعت کرد سگ خانه گیر دنبال او افتاد و پی در پی پارس می کرد تا نان را از عابد بگیرد؛ پس عابد لقمه نانی نزد او انداخت ، سگ خورد و باز پارس کرد، باز عابد پاره ای دیگر نزد او انداخت و سگ خورد و باز پارس کرد و بالاخره حوصله عابد به سر آمد و با خشم و غضب گفت :عجب سگ پروئی هستی با آن که همه نان را از من ستاندی باز دست از من بر نمی داری؟! پس از جانب حق سگ به زبان آمد و گفت : بی حیا من نیستم ، چشمت بمال ، بلکه بی حیا و پروتر تو هستی که سالها از جانب پروردگار به تو روزی می رسد و یک روز مصلحتی تعطیل فرمود، این چنین به جزع و فزع می نمایی و دیگر خدا را نشناخته و آمده ای در خانه صاحب من و از او گدایی می کنی ! و بدان که من با این که پاسبانی خانه او را می نمایم حالم چنان است که اگر اطعام داد می خورم و شکر او به جای می آورم و اگر نداد صبر و تحمل می کنم و از او رنجیده و ملول نمی شوم و به در خانه غیر نمی روم و بالاخره بر در سرای او به گرسنگی به سر می برم و هرگز شکایت او را نزد کسی نمی برم .

فرق خوف و خشیت

هر چیز عظیمی باعث خوف می شود و این معنا در عظیم العظمایی که غیر محسوس است بیشتر خواهد شد. و لذا ترس از او نیز زیادتر است، هر آن کسی که ادراکش عظمت حق را بیشتر باشد، ترسش زیادتر است، پس بنابراین، اول شخصی از اشخاص و خائف ترین افراد از عظمت حق، وجود مقدس حضرت خاتم النبیین ﷺ می باشد؛ زیرا ادراک آن جناب از همه مخلوقات بیشتر است و پس از او، حضرت مولی الموحدین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام است و پس از آن بزرگوار یکی یکی از ائمه اطهار علیهم السلام و پس از آنها، انبیا علیه السلام؛ هر یک به مرتبه خود تا برسد به سلسله جلیله علما، که همگی از عظمت و سلطنت حق ترسان اند و این خوف را خشیت نامند؛ زیرا بین خوف و خشیت فرق است. به این که خوف در موردی می باشد که از انسان خطائی صادر شده باشد و از عاقبت کار خود اطلاع نداشته باشد و لذا می ترسد و اما خشیت به معنای ترسیدن از عظمت مقام و از هیبت چیز ذوهیبت است و در قرآن کریم می فرماید: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)؛ یعنی به درستی که می ترسند از خدا، بندگان عالم و عارف به خدا و نفرمود انما يخاف الله، به جهت آن که ترس انبیا و ائمه و علما، از عظمت هیبت بوده نه از قصور در وظایف بندگی.

حالت شوق چیست ؟

علت این که ما ترس و خوفی از خدا نداریم آن است که اطلاعی از مقامات ربوبی نداریم . و آن معنا را که در حضرت معصومین علیهم السلام است تعبیر به شوق می کنند؛ زیرا شوق عبارت است از این که فرض کنیم انسان ، محبوبی داشته باشد و پیوسته در این اندیشه و فکر است که چه موقع بشود خود را به محبوب خویش برساند و از راهی او را حاضر می بیند و از راهی غائبش می داند؛ مثل آن که بین انسان و محبوبش حجاب و پرده حائل است که چون پرده عقب رود او را می بیند لکن نه تمام او را و گاهی که پرده حائل است جدیت می نماید که بلکه بتواند حجاب را از پیش بردارد و باز او را ملاقات نماید؛ پس این حالت را حالت شوق نامند، چه در حال قرب باشد و چه در حال بعد.

آئینه شو، جمال نکو طلعتان نگر جاروب زن به خانه و پس
میهمان بیـــــر

باید دانست که این پرده ها و این حجاب ها از ناحیه خود ما می باشد نه از جانب محبوب ؛ چنانکه حافظ فرماید:

جمال یار ندارد حجاب و پرده غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
ولـــــی

در جای دیگر فرماید:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل تو خود حجاب خودی حافظ از
نیستـــــت میهمان برخیز

پس معلوم شد هر که معرفتش نسبت به حق بیشتر است ، شوق و دردش

زیادتر است . بی دردی ، بی درکی است !

هر چقدر پا در مرحله عبودیت بیشتر گذاریم و مدارج معرفت را بیشتر طی
کنیم جهل خود را نسبت به عوالم مافوق بیشتر مشاهده می نماییم .
تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

توبه واقعی قبول می شود

آیا توبه شخص توبه کننده حتمی القبول و صحیح است ؟ و آیا عقاب آن نیکو یا قبیح است ؟ علمای علم کلام را اعتقاد آن است که خداوند عزوجل توبه تائب را قبول می فرماید و اگر او را عقاب فرماید، قبیح و نارواست و کار قبیح از حکیم علی الاطلاق روا نیست ... مادامی که چرک معصیت به مغز روح فرو رفته و ظلمت کفر، نور ایمان را زائل نگردانیده است ، می توان روح را در حمام توبه برد و با تضرع و زاری به درگاه ایزدی و صابون استغفار و معذرت خواهی او را شستشو داد تا رفع کثافات و نجاسات شده و به صورت اولیه خویش برگردد؛ پس نزد عقل واضح است چون به این طریق شستشو داده شد البته تو به درگاه حضرت احدیت مورد قبول واقع خواهد شد؛ چنانکه لباس کثیف و آلوده به چرک را چون با صابون شستیم پاک و تمیز می شود. اما چقدر فرق است بین توبه قلب و گفتن استغفار به زبان ! ولو این که گفتار این ذکر هم بسیار نافع است لکن یک مرتبه با زبان دل توبه کردن بهتر است از صدها هزار استغفار به زبان بی توجه قلب ؛ و باید کاری کرد که دل و زبان یکی شود.

تعداد گناهان کبیره

عدد کبائر از معاصی را چنانچه در اخبار هم اختلاف است بین آنها بعضی از اخبار عدد آنها را به هفتاد و بعضی کمتر و بعضی بیشتر ذکر کرده اند و همه این اختلافات ناشی می شود از اختلاف بین اخبار؛ و مثل این است که در ابهامش لطفی است که شارع مقدس اراده کرده است مجهولیت آن را کما این که در خبر است خداوند علی اعلی چند چیز را در چند چیز مخفی فرموده است :

- 1 - اولیای خود را بین بینندگان خود،
- 2 - شب قدر را در میان شب های سال ،
- 3 - رضای خود را در بین طاعات ،
- 4 - سخط خود را در بین معاصی ،
- 5 - ساعت استجابت را در روز جمعه .

حکمت پنهان سازی بعضی از امور

پس جمیع اینها به جهت حکمت و مصلحتی می باشد و ما بعضی از آن را تقریر می نماییم اما اول به جهت آن که ما هیچ یک از بندگان خدا را اذیت و آزار نرسانیم؛ برای آن که مبادا آن شخص از اولیای خدا باشد که حضرت حق جل جلاله فرمود: و من اهان ولیا فقد اهانتی؛ هر کس حقیر بشمارد دوست مرا، به تحقیق مرا اهانت نموده است!

به چشم عجب و تکبر نظر به که دوستان خدا ممکن اند در

خَلْقِ مَكْنُونٍ اَوْ بِمَكْنُونِ اَشْرَافِ

اما دوم به جهت آن که همه شب ها را عبادت خدا نماییم تا این که به فیوضات شب قدر نائل گردیم؛ چنانکه فرموده است: (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ)؛ عبادت شب قدر بهتر است از هزار ماه!

اما سوم به جهت آن که از هیچ عمل خیری فروگذار نباشیم شاید همان را که به نظر ما کوچک و بی مقدار آمده مورد رضای حق واقع شود.

و اما چهارم آن که هیچ عمل خیری فروگذار نباشیم شاید همان را که به نظر ما کوچک و بی مقدار آمده مورد رضای حق واقع شود.

و اما پنجم به جهت آن که تمام ساعات روز جمعه را عبادت خدا نماییم، شاید آن ساعت مخصوص را که دعا در او مستجاب است درک نماییم؛ پس در این موارد، لطف در خفای او می باشد.

ملاک کبیره و صغیره بودن گناه

بحث از گناه صغیره و کبیره در بعض موارد، مورد احتیاج است مثل آن که در فقه است که باید امام جماعت عادل باشد و عدالت را از مرتکب نشدن معصیت باید تشخیص داد و لذا باید در اولین مرتبه بین کبیره و صغیره بودن معصیت را تمیز داد تا عدالت او ثابت شود و یا آن که در مساله طلاق، باید طلاق نزد دو شخص عادل به تمام معنا، واقع شود و لذا باید عارف به معصیت کوچک و بزرگ شد تا عدالت شخص عادل محقق گردد. و گاهی هم از حیثیت اخلاقی مورد لزوم است یعنی باید دانست کدام معصیت انسان را از قرب به سوی حق باز می دارد و کدام معصیت دورتر می کند و صرف نظر کنیم از موازینی که ذکر شد و از اخباری که کبائر را شمرده فرموده بود، آن وقت به نظر دی، هیچ معصیتی را نمی توانیم بزرگ یا کوچک بشماریم. و تحصیل آن به قرار ذیل است که معاصی نسبی اند، یعنی هر معصیتی نسبت به یک درجه مادون خود، کبیره است و نسبت به یک درجه مافوقش، صغیره؛ مثلاً نظر نمودن به زن نامحرم معصیت است لکن نسبت به این که از پشت چادر به نظر ریبه نگاه کند، کبیره است و همین گناه نسبت به این که او را مس نماید و با او سخن گوید و اظهاراتی نماید، نگاه کردن صغیره محسوب می شود و هم چنین است سایر معاصی.

و اما اگر از روی موازین یا اعداد معصیت بخواهیم تشخیص دهیم نمی دانیم کدام را قبول نماییم به جهت آن که اقوال مختلف است... خداوند ما را خلق فرموده برای رسیدن به سعادت ابدیه، یعنی درجه لقاء الله و به آن معنای حقیقی که در کلمه لقاء الله است هیچ سعادت بالاتر از او تصور نمی شود. اکنون گوییم معاصی کلیتاً مانع است بشر را از وصول به سعادت ابدیه و برای رسیدن به

چنین مرتبه را کسی لازم است که عبارت از روح باشد که تا وقتی که سوار است بر مرکب بدن ، شخص می تواند تحصیل این مقام نماید و بدن هم در بقائش محتاج است به داشتن کمکی از خوردن و پوشیدن ، پس برای نیل به این مقام سه ماده لازم است :

1 - روح ، 2 - بدن ، 3 - موجبات برای بقای سواری روح بر بدن . و این مقدمه برای این بود که بگوییم هر معصیتی که مانع شود انسان را از وصول به سعادت ابدیه کبیره است و ضابط هم همین است و هر آن معصیتی که از این راه نباشد، صغیره است ؛ مثلا قتل نفس یکی از گناهان کبیره است چنانچه در قرآن کریم فرماید: (وَمَنْ يَفْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِدًا فَجَزَاءُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا) ⁽⁸⁶⁾ هر کسی بکشد مومنی را از روی عمد، جزای او جهنم است که باید همیشه در آن باشد. پس می گوییم این معصیت به هر ضابطی ، کبیره است . یعنی اگر با قول قائلین به میزان تطبیق نماییم ، کبیره است و اگر با قول قائلین به عدد بسنجیم ، باز کبیره است و اگر با بیان آخر منطبق سازیم باز درست است و علت بدی آن این است که وقتی کسی ، کسی را کشت روح مقتول را از مرکب بدنش پیاده کرده است و مانع از وصول او به سعادت ابدیه شده و لذا هم آیات قرآنی دلالت بر حرمت آن می کند و هم اخبار و روایات .

دیگر از معاصی کبیره ، اضلال مردم است و بعد از قتل نفس ، از گناهان کبیره محسوب می شود؛ زیرا که اصولا راه وصول را مسدود می نماید. در روایت است که حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: گناهان کبیره هفت است از جمله آنها قذف محسنات و شرک به خدا و دزدی و خوردن مال یتیم ولو به یک درهم است ؛ پس راوی پرسید: این بدتر است یا ترک نماز؟ فرمود: ترک نماز بدتر است . عرض کرد: پس چرا ذکر نفرمودید؟! حضرت فرمود: در اول گفتم

شرک به خدا. ⁽⁸⁷⁾ و سعادت رسیدن به رضای حق متوقف است بر معرفت حق که تا تخم معرفت در زمین دل کاشته نشود شخص موفق به عمل صالح نگردد؛ زیرا از قبل معرفت عمل می آید و از قبل عمل، علم:

طالب هر پیشه و هر مطلبی حق چشاند اول کارش لبی شرک عبارت از جهل است و از اول درب دروازه سعادت را می بندد و لذا از همه معاصی بزرگ تر است. ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء. ⁽⁸⁸⁾ خدا نمی آمرزد مشرک را و غیر مشرک را می آمرزد هر گاه که بخواهد.

پس هر معصیتی که روح را ضایع کند، کبیره است و پس از روح هر معصیتی که به موجبات روح و بدن لطمه وارد آورد، کبیره است مثل شرب خمر، که عقل را زائل می کند و بدن را فاسد می نماید، یا زنا با زن شوهر دار که نطفه منعقد شده حرام زاده است و شخص حرام زاده در نطفه اش مانعی است از وصول به سعادت ابدیه و لذا زنا از گناهان کبیره است و هم چنین لواط.

و اما صغیره عبارت است از این که این چنین که در کبائر بحث شد نباشد و حکمت هم در جهل و ندانستن اوست؛ زیرا اگر بداند صغیره است اقدام به عملش می نماید و چند ضرر دارد:

- 1 - آن که هتک بر خدا می شود،
- 2 - در سابق گفتیم مباحات هم معصیت است تا چه رسد به مکروهات،
- 3 - آن که ممکن است انسان به فعل مکروهی کافر شود.

نماز واقعی

نماز بی روح یعنی بی توجه و التفات به حق تنها کاری را که می کند تکلیف را از گردن صاحبش ساقط می نماید لکن مقام و منزلتی را در نزد خدا دارا نخواهد شد و نمازی که روح نداشته باشد مانند آن است که شخصی ، مردار گندیده ای را نزد پادشاه به تحفه برد و از او تقاضای قبولی آن را بنماید، می خواهیم ببینیم آیا پادشاه او را قبول می کند یا آن که بر سر صاحبش می کوبد؛ نتیجه آن که کلیه اعمال صادره از ما باید دارای مغز و روح باشد والا فائده ندارد.

خطر کوچک شمردن گناه

در روایت است : لا نستصغروا الذنوب ⁽⁸⁹⁾ یعنی گناهان را کوچک نشمارید. بلکه نظر کنید به آن که کسی که معصیتش را می کنید ببینید چه کسی را نافرمانی کرده اید و چه کسی را کوچک و حقیر شمرده اید. در اصول کافی زید شحام از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که فرمودند: اتقوا المحقرات من الذنوب فانها لا تقفر، قلت : و ما المحقرات ؟ قال : الرجل يذنب فيقول : طوبى لى لو لم يكن غير ذلك . ⁽⁹⁰⁾ یعنی پرهیزید از این که گناهان را کوچک بشمارید؛ به درستی که آنها آمرزیده نمی شوند. عرض کردم : محقرات چیست ؟ فرمود: این است که شخص گناه می کند و می گوید: خوشا به حال من اگر غیر از این گناه ، گناهی برای من نباشد. و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت است که فرمود: لا تستكثروا الخير. ؛ ⁽⁹¹⁾ یعنی طاعات و عبادات خود را زیاد نشمرید.

اگر پشیمان در آن معصیت شدیم قطعا تاثر پیدا می کنیم ؛ پس سرور بر معصیت صغیره ، معصیت را بزرگ می کند.

اظهار گناه

اظهار معصیت موجب تبدیل صغیره به کبیره می شود ، یعنی گناه مرتکب شده را ظاهر و فاش نمودن در حضور مردم . و البته بدیهی است که به اظهار کردن ، معصیت بزرگ می شود و منشا استغفار حق جل جلاله العظیم می شود به جهت آن که نافرمانی حق نمود و خداوند به فضل و کرمش ستر کرد؛ پس چه جای دارد نزد مردم اظهار کند، مثل این است که جنسی را به مشتری یا بفروشد بعد از رفتن مشتری به رفیق خود بگوید: خوب کلاهی سرش گذاشتم یا خوب قالب کردم . و البته این عیب بزرگ است ؛ می گوییم بنابراین غیبت کردن ، اظهار کردن معصیت است و لذا حرام می باشد؛ زیرا کوچک شمردن بندگان خدا، کوچک شمردن خدا است و استخفاف به اوست و چه گناهی بزرگتر از این است که انسان خالق خود را کوچک شمرد.

نتیجه آن شد که اظهار معصیت خود، معصیت را بزرگ می کند. مثل بعضی جهال که چون اعمال شنیعه و غیر مشروع به جای آورند، بعدا برای رفقای خویش تعریف می نمایند.

الگوی بد

از مواردی که صغیره تبدیل به گناه کبیره می شود آن است که شخصی عملی کند که مقتدای مردم در معصیت شود. یعنی چون مردم او را شخص موثقی می دانند از عمل زشت او سرمشق می گیرند و به او اقتدا می نمایند و اینجاست که فرق بین عالم و جاهل مشخص می گردد و عمل بد عالم معصیتش بیشتر است از عمل بد جاهل؛ زیرا عالم بد عمل، سبب اضلال مردم می شود و مردم را از وصول به قرب الی الله باز می دارد، لکن جاهل تنها خود را محروم می نماید و هم چنین است در قسمت طاعات که ثواب عالم به مراتب بیشتر از جاهل است؛ پس باید کاری کرد که مقتدای مردم واقع نشد در معصیت.

سهل شمردن گناه پنهان

از مواردی که گناه صغیره تبدیل به گناه کبیره می شود التهاون علی ستر الله علیه است، یعنی معصیت خدا کند و چون خدا او را پوشانید، پس به نظر حقارت و سهولت به معصیت نگاه کند و بدبختانه حساب نمی کند که خداوند از روی فضل و کرمش ستاری فرموده است و اگر که چنانچه خلقت ما را طوری قرار می داد که به هر خاطره ای که در قلب ما خطور می کرد آتش فوراً در پیشانی ها ظاهر می گردید، هر آینه اجتماع بشر بر هم خورده و از یکدیگر فرار می نمودند و روح اجتماع آنها نبود و لذا معصیت پنهان شده را نباید کوچک و سست شمرد.

تبدیل گناه صغیره به کبیره

شش امر موجب می شود که گناه صغیره به گناه کبیره تبدیل شود:

- 1 - اصرار بر معصیت ،
- 2 - کوچک شمردن گناه ،
- 3 - مسرور شدن بر معصیت صغیره ،
- 4 - اظهار معصیت ،
- 5 - مقتدای مردم شدن در گناه کردن ،
- 6 - با نظر حقارت و سهولت به گناه پنهان شده خود نگاه کردن .

حقیقت توبه

در موضوع حقیقت توبه سه چیز برای ما پیدا می شود: 1 - علم ، 2 - حال ، 3 - عمل . بعضی هر سه را توبه می نامند و بعضی عمل را و بعضی حال را، لکن مختصراً گوییم : حق با دسته ای است که حال را توبه می دانند، اما با یک فرق و آن این است که حالی که زاییده شده از علم و زاییده عمل است تا آن توبه حقیقی است .

چرا دنبال طبیب نمی رویم؟

با این که در مقابل طبیب تسلیم هستیم و نمی دانیم مرض ما چیست و راه علاجش کدام است ولی در امور معنوی و روحی چنین نیستیم علتش این است که اساسا مریض های روحانی کمتر دنبال طبیب می روند و منشاش دو چیز است: اول آن که علم به مرض جسمانی زودتر از علم به مرض روحانی پیدا می شود و تا در این نشئه هستیم سرپوش روی روح است و باید او را در مقابل آینه نگاه داشت تا عالم به عیوب و نواقص خود شود و آن عبارت است از روح عالم.

دوم دسترسی نداشتن به آن عالم است؛ زیرا هر جا که می رویم باید که معالج مرض خود را نماییم می بینیم او هر هم یک مریضی است از ما مریضتر! و لذا راه معالجه به سه طریق متصور است:

1 - اینکه یکم طبیب روحانی باشد که در زیر سایه همتش جمیع امراض ما یک مرتبه خوب شود، چنانچه خواجه حافظ رحمه الله می فرماید:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا شود که گوشه چشمی به ما
کنند_____د؟

ولی متأسفانه در بین ما طبیبی نیست مگر این که خداوند تعجیل در فرج حضرت ولی عصر عجل اله تعالی فرجه بفرماید که اگر امر فرماید که خوب شو یا کوتاه تر از این، یعنی به صرف نظر کردن مریض به جمال مبارکش فوراً همه امراضش بهبودی حاصل کند.

2 - این که لنگان لنگان رفتن و در فکر معالجه بر آمدن در صورتی که در طی این معالجه، امراض دیگری پیدا نشود؛ پس از مدتی شاید بتوان مرض

خود را علاج نمود و این مجاهده البته بسیار خوب است ؛ زیرا که در راه رضای خدا می باشد.

3 - این که از یکدیگر استمداد جسته و به کمک هم خود را به مقصد برسانیم اگر چه طریق اول بهترین طریق هاست ولی این راه هم ، راه پرفایده ای است که انسان برای خود رفیقی در طی راهش بگیرد و به همت هم دیگر زودتر خویش را به مقصد برساند که فرموده اند: المومن مراه المومننت ؛ یعنی مومن آینه مومن است . هم چنان که در دیدن ظاهر صورت محتاجیم به آینه ، در دیدن معایب روحی هم محتاج به آینه می باشیم و آن نیست مگر داشتن رفیق شفیق صالحی که با او هم عهد شویم و عیب های یکدیگر را برطرف نماییم .

توبه از دیدگاه علم مختلف

علما ، مسئله توبه را در چند علم ذکر فرموده اند؛ یکی در فقه که در باب امر به معروف به این شده است و گذشته از این در پاره ای از امورات ما محتاج می شویم به شخص عادل و لذات باید عدالت را بدانیم تا در هر که یافت شد علتش بدانیم و موضوع عدالت اشخاص در امامت نماز جماعت و یا طلاق دادن زن نزد او یا شهادت دادن در بعض چیزها و به مرافعه رفتن شخص نزد عادل و هکذا که همه ای این کارها به دست شخص عادل است و عادل کسی را گویند که معصیت نکرده باشد و یا اگر کرده باشد ترک نموده باشد و ترک معصیت عبارت از توبه است و چون شخصی توبه کرد، عادل است و لذا توبه را در کتب فقهیه ذکر کرده اند و دیگر از مواردی که ذکر توبه شده در علم کلام است که بحث می کنند از حسن و قبح اشیاء و بر هر فردی از افراد بشر لازم است که نیک و بد اشیاء را بداند و فرق بین آنها را بشناسد؛ و دیگر در علم اخلاق ذکر نموده اند که وقتی انسان تمیز بین نیک و بد اشیاء را برای آن وقت خود را از خلاق رذیله دور کند و به اخلاق حسنه زینت نماید و در این قسمت در هر کدام از علوم سه گانه اثر وضعی پیدا می کند.

شته باشد می تواند از همان یک معصیت توبه نماید و یا این که باید از کلیه معاصی توبه تا این که مورد قبول واقع شود؟ بعضی در مقام تحقیق برآمدند که اگر کسی فضا قمار کرد ولی از شرب خمر خودداری نمود پس گناهِش موثر خواهد بود و صرف ترک معصیت توبه نیست بلکه پشیمان شدنی که از عمل پیدا می شود از قبل علم به این ؟ که عمل من مثلا مانع است مرا از وصول به سعادت ابدیه ، اسمش توبه است . لکن اگر پشیمانی او نه از این جهت باشد بلکه از جهات مادیه دیگر باشد اسمش توبه نخواهد بود و نزد حق قرب ندارد

مثل آن که نزد خود حساب کند اگر قمار کنم پولم تمام می شود یا این که رفیقیم ملتفت می شوند و رد نزد آنها خجل و شرمنده می گردم و یا این که کارم به دادگاه و کلانتری می افتد و هکذا؛ پس هیچ یک از وجوه فوق ، توبه نمی باشد و توبه فقط در جایی است که علم پیدا کند که عمل زشت مانع وصول سعادت انسان است ؛ مثلا شخصی مرتکب دو عمل زشت شود و مثل زنا و قمار، شکی نیست هر یک از این دو عمل مانع وصول به سعادت است ؛ چون می داند که هر دو مانعند پس اگر از یکی پشیمان شود و از دیگری نشود آیا چه صورت دارد؟ آیا توبه که از ناحیه آن یکی کرده است ، مورد قبول می باشد یا نه ؟

انگیزه ها در ترک گناهان

بین علما، مورد بحث است که آیا شخص وقتی مرتکب معصیتی شد و اراده توبه کردن را برای توضیح این مطلب می گوئیم : اکبر معاصی ، شرک است و بعد از شرک ، آنچه اقرب به شرک است تا برسد به کوچکترین گناهان با تفاوتی که بین معاصی صغیره و کبیره است و شخصی که هدفش وصول به سعادت است توبه اش به چهار قسم تصور می شود:

1 - آن که از صغیره توبه کند و از کبیره نکند؛

2 - آن که از کبیره توبه کند و از صغیره نکند

3 - آن که از ارتکاب دو صغیره ، از یکی توبه کنند و از دیگری توبه نکند.

پس می گوئیم : اما در صورت اول که از صغیره توبه کند و کبیره را به جا آورد فرض محال است و این در مثل شخصی است که می داند شرب خمر برای قلب مضر است و آن وقت از کم آن اجتناب کند اما از زیادش باکی نداشته باشد و بطری بطری سر کشد پس بدیهی است که این توبه از صغیره ، دروغ است ؛ و اما صورت دوم که از کبیره تائب باشد و از صغیره نباشد مثل کسی است که زنا نکند اما صغیره به جا آورد و این یا از جهت این است که اثر صغیره را کمتر می بیند و لذا اعتنایی در ترک ندارد و یا می پندارد که عفو از صغیره زودتر می شود تا از کبیره و لهذا مرتکب می شود و نتیجه اش این شد که با توبه از صغائر، ارتکاب کبائر، جمع نمی شود ولی با توبه از کبائر، ممکن است ارتکاب صغائر، جمع شود؛ و اما صورت سوم که از یکی از دو گناه کبیره توبه کند و در صورت چهارم که از: یکی از دو صغیره توبه کند این دو صورت هر دو ممکن و معقول است ؛ زیرا ممکن است قوه شهوت در ارتکاب یکی از آن دو معصیت و ضعف خوف از حق موجب شود صدور یکی از آن دو معصیت را از

او با پشیمانی در صدور معصیت دیگر. و گفتیم سبب معصیت دو چیز است :
غفلت و شهوت . و هر دو را بایستی به ضدش معالجه کرد یعنی غفلت را به علم
و شهوت را به عفت . و ممکن است در این دو راه در یکی انسان مقتدرن به
شهوت شدید باشد و در یکی نباشد، یعنی که در یکی از دو راه شهوت زیادت
باشد و در یکی کمتر؛ و این اختلاف از ناحیه شهوت است در زیادی و کمی آن
؛ مثل آن که بدانی که کشیدن سیگار بد است ولی تر آن گاهی زحمت کمتر دارد
و گاهی زیادت و این کم و زیادی ناشی از این می شود که یکی در کشیدن
سیگار تحریص است و یکی نیست و لذا آن که حریص تر است در ترکش
کندتر است و چه بسا همان را که شخص از شدت شهوت نتوانست ترک کند
حالت تحسر و افسوسی برایش پیدا شود و با خود بگوید چرا باید طوری شود
که نتوانم ترک این عمل نمایم و باید دانست که این حالت تحسر و افسوس
قیمت دارد و دعای توبه عبارت از همین است که طوری شود انسان نفس
سرکش را افسار کند و از خداوند اقدس متعال ، همواره باید طلب آمرزش و
توبه نماید که خدایا از تو مسئلت می نمایم که مرا موفق بداری به توبه .

اقسام توبه کنندگان

تائبین از مردم بر چهار دسته منقسم می شوند:

- 1 - کسانی که صاحبان نفس مطمئنه اند و آنها عبارتند از اشخاصی که ابواب معاصی را به روی خویش سد کرده اند یعنی عزم کرده اند بر ترک جمیع معاصی و دیگر از آنها معصیت صادر نمی شود به طور امم ، یعنی لغزشهایی که بشر خالی از آنها نمی باشد، چنانچه آیه کریمه می فرماید: (الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ) ⁽⁹²⁾ آنان که از گناهان کبیره و اعمال زشت جز لغزش های کوچک - دوری کنند... و اینها غیر معصومین اند؛ زیرا که معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ از این طور معاصی هم منزّه و مبرایند و این قسم از تائبین بر دو قسم اند:
الف - آن که در مقام مجاهده با شهوت به جایی رسیده است که برتری پیدا کرده است از ناحیه صبر بر تمام شهواتش و شهوت را در زیر پا لگدکوب نموده

ملاک کارها آخر آنهاست

ب - آن که مجاهده با دشمن کرده و او را مغلوب و منکوب ساخته ولی شیرازه دشمن از هم گسسته نگردیده و پیوسته مترصد است که وقتی را به دست آورد که میدان دل را خلوت یافته وارد شود و شخص باید همیشه تدبیرات جنگی را در نظر داشته باشد که گویند:

نفس اژدهاست او کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است !
نفس مردنی و از بین رفتنی نیست بلکه انتظار فرصت را دارد و لذا ممکن است انسان چنین پندارد که سال ها غیر عمل نیک از او عملی صادر نشده و بعد بفهمد که جملگی بر خلاف بوده است و مشمول آیه شریفه (وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا) ⁽⁹³⁾ کسانی که گمان می کنند اعمالشان نیکو و پسندیده است . لکن چون با شرع و عقل مطابق کنند بدی آن ظاهر گردد و این قسم تائب با قسم اول ، تفاوت دارد؛ زیرا اولی ، شیطان خود را به سبب مجاهده با شهوات ، مسلمان کرده است و دومی نه . و در این قسم ، اختلافاتی است برحسب اختلاف شهوت از حیث عفو و شدت و طول و بقاء در توبه یا کمی بقاء در او مانند کسی که عمل زنا برایش مهیا شده باشد و مانع و رادعی هم رد پیش نباشد و فقط برای رضای خدا مرتکب این عمل فاحش نمی شود و واضح است که مجاهده چنین بیشتر است از کسی که دسترسی به زنا: ندارد و راه اولی خطرناک تر از دومی است و در اینجا بعضی خود را در معرض معصیت درمی آوردند و ترک می کنند و بدین وسیله می خواهند خود را آزمایشی نمایند و ببینند تا چه اندازه قدرت دارند، جلوگیری از شهوتشان نمایند و البته خیلی مشکل است زیرا بسا می شود در همان موقع شهوت انسان را می کشاند به سوی معصیت و او نمی تواند خودداری کند.

2 - قسم دوم از تائبین ، کسانی هستند که صدور معصیت از ایشان می شود و منشا صدور برای غلبه شهوتشان است لکن چون معصیت کنند متاسف و خائف اند در حین عمل و پس از معصیت نیز تائب اند و عزم بر ترک معصیت هم می کنند و جبران مافات هم می نمایند، اینها صاحبان نفس لوامه می باشند و پس از دسته اول ، این دسته بهترین توبه کنندگان و بسا می شود که در همان حالت شخص از دنیا می رود و کانه دل دو پاره است : پاره ای خائف و ترسان است از ناحیه عملش از جهت غلبه شهوت و پاره ای امیدوار است که شاید آمرزیده شود و همواره خود را ملامت و سرزنش می کند.

علمای روان شناس فرموده اند: روح در سواریش به وسیله بدن ، از از قبل هر عملی ، حالی وی از قبل هر حالی ، ملکه ای در خود ثبت و ضبط می نماید و بدن مرکب روح است و روح بدون مرکب نمی تواند کار کند؛ مانند نجار که بدون اسباب و ادوات نجاری نمی تواند کار کند ولو این که نهایت استادی را در صنعت نجاری داشته باشد.

ملاک کارها آخر آنهاست

هم چنین روح پس هر زمان که از مرکب بدن پیاده شد به هر حالی که بود به همان حال می ماند، یعنی شقی با حالت شقاوت و سعید با حالت سعادت از دنیا می رود که بزرگان فرموده اند: مناط کار انسان آخر کار اوست . و فرموده اند: من کان آخر کلمه لا اله الا الله و جبت له الجنة ؛ هر کس آخرین کلمه است لا اله الا الله باشد، بهشت بر او واجب است .

و مرگ ها مختلف است مثلاً کسی که در حال اسهال بمیرد شهید مرده است و یا زن اگر در حال نفاس بمیرد ثواب شهید دارد به جهت آن که شهدی مآخوذ از شهادت است و شهادت از حضور است ، کسی که به میدان می رود نمی داند چه جور برمی گردد وی لذا خود را بین دنیا و آخرت می بیند در حالی که خدا در دل اوست و چون از دنیا برود به همان حالت یعنی اقبال به سوی حق می میرد و پس از موت ، آن حال پاک شدنی و برطرف شدنی نیست و لذات مرگ در جهاد، مرگ ممدوحی است و از این جهت آن را شهادت نامیدند و جمیع این عطایا و ثواب ها در این است که انسان در حال مردن با حضور باشد و این است عاقبت به خیری و برعکس او شر است که العیاذ بالله انسان با حالت ادبار از حق از دنیا برود و در نتیجه صاحبان نفس لوامه ، در مقام ، از صاحبان نفس مطمئنه پست تر و از دیگران برتر هستند؛

3 - قسم سوم از تائبین ، صاحبان نفس مسوفه یا مسوله اند.

تسویف در لغت به معنای وعده دادن به خود است مثل آن که بگوید فعلاً این کار را می کنم و بعد توبه می نمایم .

در روایت است که اکثر اهل جهنم اهل تسویه اند که توبه را عقب می اندازند و این عبارت است از این که وقتی معصیت می کند با خوشی مقدم بر او می ⁽⁹⁴⁾

شود و رد حین معصیت سرور دارند و لذا نزد خود سوف سوف می گوید و البته به حسب عقل عاقبت کار این گونه اشخاص بسیار وخیم است؛ زیرا فرض می کنیم که در هر دقیقه که شصت ثانیه است، شصت نفس بکشیم شاید در هر نفسی که بکشیم نفس آخر ما باشد. و این دسته می گویند من ترک معصیت را در نفس بعد می کنم و ممکن است به نفسی که وعده ترک معصیت به خود داده توبه کردن نصیبش نشود و در همان حال بمیرد و دسته قبل، کسانی بودند که در حال عمل تحسر و ندامت داشتند و این عبارت از توبه مقارن با معصیت اما این جماعت در موقع صدور معصیت، سوزان و گدازان نیستند، بلکه با خوشی مقدم به معصیت می شوند و در چنین حالی؟ در قسمت توبه خدا در دلشان نیست.

حاصل آن که؛ چون این طور است هر کس باید حال خود را در هر حال، حال آخری بداند که حضرت رسول ﷺ فرمود: پلک چشم من که پایین می رود انتظار برگشتن آن را ندارم!

و بالاخره معیار در شقاوت و سعادت انسان، حالی است که در آن حال می میرد؛

4 - قسم چهارم از تائبین، کسانی هستند که مدت های متمادی سیر کردند در عمل نیک و یک مرتبه برگشت کرده و تمام اعمال نیک را پشت پا زده اند و اصلا در فکر توبه و چاره جویی کارشان نمی باشند. اینها صاحبان نفس اماره اند که خداوند در کلام خود فرمود: ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی⁽⁹⁵⁾ همانا نفس انسانی پیوسته به بدی ها فرمان می دهد مگر آنچه را پروردگارم رحم کند.

این دسته به تمام جهات با دسته اول تائبین زدند و از دسته دوم و سوم هم به مراتب ، پست تر می باشند، زیرا که نفسشان هیچ گاه مجال نمی دهد که به خود وعده توبه دهند و لذا کار این طبقه بسیار مشکل است ؛ پس باید پناه برد به خدا از این که جزء این دسته باشیم .

اسباب صدور گناه

موجبات صدور عصیان نه فقط بی ایمانی است بلکه چند سبب دارد:
اول آن که چون لذت معصیت را نقد می بیند و مضاری را که از قبل معصیت پیدا می شود نسیه ، لذا از اتیان آن باک و ابا ندارد، چون ابن سعد ملعون که علنا گفت : دنیا نقد است و آخرت نسیه ؛ و لذا پافشاری کرد در قتل حضرت سیدالشهداء عَلَيْهِ السَّلَام و خود را گرفتار آن معصیت عظیمی نمود و بالاخره هم به مراد خویش نائل نگردید که گفت : خسر الدنيا والاخره . و این را تعبیر کرده اند به تعجیل لذت و تعجیل الم آن و این دو شعبه باعث می شود بر این که شخص مقدم بر معصیت شود که اگر آن ضرر را در اول ملاقات می کرد مسلماً از لذت آنی صرف نظر می نمود؛

دوم از اسباب معصیت مذکوره ، داشتن نفس مسوفه است که موجب می شود برای اقدام معصیت چنانچه معنای مسوفه در پیش گفته شد.

سوم از باب معصیت امید داشتن به عفو خداست و البته چنین شخصی ، مومن است ؛ زیرا می داند آن عمل برای او ضرر دارد لکن چون خدا را عفو و غفور می داند لذا چشم امیدش به او است و ارز ارتکاب معصیت باک ندارد و مثل این شخص مثل شخص صحیح الاعضائی است که در خانه بنشیند و ترک کاسبی کند و امیدش این باشد که خدا روزی مرا می رساند من حیث لا یحتسب

. البته چنین شخصی باید خاطرش جمع باشد که این طوری روزی به او نخواهد رسید و راهش این است که دنبال کار رود و سنت خدا را حجاری نماید؛ زیرا فرموده اند: ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها ؛ ابا و امتناع کرده است خدا از این که اجر کند امورات را مگر به وسیله اسباب آن . و بالاخص معنای عفو آن بوده که سابق ذکر کردیم و گفتیم خداوند کسی را عفو می فرماید که قابلیت و استعداد عفو داشته باشد؛ پس این گونه افراد فکرشان بیهوده و بی اساس است که پایه اش به جایی بند نخواهد بود.

چهارم آن که معصیت از شخص صادر شود و شک داشته بادش که ضرر در آینده برایش دارد یا نه ؟ و این درد دردی است بی درمان و یگانه علاجش تحصیل ایمان است که اگر تحصیل ایمان کرد شکش برطرف شده و مبدل به یقین می گردد. و راه برطرف شدن شک به دو جهت است : تفصیلی و اجمالی ؛ اما تفصیلی آن است که حتی المقدر و شخص مجالست و مخالفت با آشنایان و دانایان این فن نماید و مراوده بسیاری کند تا کمکم آن حالت شکی تبدیل به یقین شود؛ چنانچه خداوند متعال می فرمایند: و ذکر فان الذری تنفع المومنین⁽⁹⁶⁾ و تذکر ده ، زیرا تذکر برای مومنان سودمند است .

و اما راه اجمالی آن ، آن است که شخص عاقل گمان نمی رود چنین شکی نماید و علاج قطعیش به فکر است و فکر را باید به فکر پیدا نمود و این که غالبا انسان کمتر در این گونه مباحث فکر می کند، دو جهت دارد: یکی آن که این طور افکار طبعاً مولم و تلخ است ، چون نفس استراحت طلب است ، حاضر نیست که افکاری را زیر بارش برود که برای خود ایجاد غصه نماید و همیشه خیال انسان عقب افکار شیرین می رود. دیگر آن که نفس انسان لقمه دهان شیطان است و او مانع از آمدن فکر می شود و از آن طرف هم باید افکار خوب

و مورد نظر را تعقیب نمود و آخرین داروی آن ، داروی صبر است و توبه هم به صبر کردن حاصل می شود.

یک دل و یک محبت تمام

در یک دل تو محبت تمام محبت نگنجد. و ما جعل اله لرجل من قلبین فی

جوفه . چنانچه شاعر فرماید:

یا مسلمان باش یا کافر، دو رنگی رسم عاشق نیست با یک دل ، دو

تا به کی دلبر داشستن

یا اسیر بند جانان باش یا در بند زشت باشد نو عروسی را دو

جان شوهر داشستن

دیگری چنین گوید:

با دو قبله در ره توحید نتوان یا رضای دوست باید، یا خدای

رفت راست خویشستن

تقویت دینی

تقویت باعث دین به یکی از دو طریق ذیل است :

اول آن که اخبار و قصصی که درباره صبر و صابرین است مطالعه کند و متذکر شود مانند مطالعه در احوالات حضرت ایوب علیه السلام و صبر کردن آن بزرگوار و هکذا از این قسم حکایات و قصه هایی که باعث دین را تقویت می کند؛

دوم آن که از اول ، نفس را تعلیم و تربیت نموده تا این که ملکه اش شود و همیشه بر باعث هوی مقدم باشد و در نتیجه کارهای بزرگی را انجام دهد و البته کارهای کوچک را نباید بی اهمیت شمرد مثل آن که گذشتن از ده شاهی پول خیلی سهل است و گذشتن از صد تومان سخت است و این حرف ها کاملاً صحیح و بجاست لکن کار قلب خیلی مشکل است و باید او را در تحت سیطره عقل درآورد و تا پاک نشود چیزی از حقایق در او جلوه نکند و خداداری ، به پاکی قلب است و صبر در این قسمت ها از مشکل ترین موارد صبر است و تحصیلش قسمی در تحت اختیار است و قسمی نیست ، چون زارع که اگر اراده داشته بادش گندمش به درجه سنبل برسد مقدمه بادی زمین را شخم زده و خار و خاشاک آن را برطرف ننماید و سپس تخم بیفشاند و آب بدهد و پس از انجام این اعمال منتظر باران رحمت الهی باشد و سایر کارهای دیگر از اختیار او خارج می باشد مثل نازل شدن باران و وزیدن بادهای و تابش مهتاب در شب و آفتاب در روز و اینها از افعال حق است که سنتش بر این جاری شده که در مواقع مخصوص باران رحمتش را بفرستد.

نخستین وظیفه سالک الی الله

پس باید شخص سالک الی الله ، اول خار و خاشاک معاصی را از مزرعه دل برطرف سازد و آن را از آفات حفظ کند تا مستعد برای نزول رحمت حق شود که فرمودند: ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ⁽⁹⁷⁾؛ برای پروردگار شما در ایام روزگارتان نفعه هایی ⁽⁹⁸⁾ است ، پس بخودتان را در زیر ناودان های رحمت او قرار دهید.

و این رحمت حق ، در بعض اوقات بیشتر می باشد مانند روزهای جمعه و روز عرفه و ماه مبارک رمضان و هم چنین سایر اعیاد و ایام شریفه که در این مواقع رحمت و عنایت حق نسبت به بندگانش بیشتر است و حال عالم غیب و نزول رحمتش از آنجا به وسیله کششی است که از این عالم حاصل می شود و مثال ، مثال حال طفل است نسبت به پستان مادر که قبل از این که طفل قدم به عرصه دنیا گذارد، خداوند شیر را در پستان مادر مهیا فرموده است لکن تا طفل پستان را نمکد شیر نخواهد نوشید؛ هم چنین عالم غیب هم منبع فیوضات و رحمت های حق است و باید اول ، شخص خود را مهیا و مستعد از برای اخذ فیوضات نماید و سپس خود را در زیر ناودان رحمت حق قرار دهد، آن وقت از او درخواست نماید تا رحمت معنویه اش را نصیب فرماید و اگر چنانچه به تنهای نتوانست پس کمک طلبد و به کمک برادران دینی و ایمانی ، از حق درخواست فیوضات نمایند که علما این را به اجتماع هم تعبیر کرده اند؛ مانند نشستن دور یکدیگر و ذکر خدا گفتن در ایام و لیالی شریفه و متبرکه در اماکن شریفه که مدخلیتش در کشش رحمت الهی بیشتر و زیادتر است .

ماهیت گریه ها

بنده از حال گریه هیچ وقت انقطاع پیدا نمی کند منتهی گاهی گریه ، گریه خوف است و گاهی گریه رجا و گاهی از روی شوق و گاهی از روی حب و عشق به مولا می باشد.

روایت است که پیغمبری از پیغمبران فرمود: عبور کردم به سنگ کوچکی که آب فراوان از او می آمد تعجب کردم و علتش را در باطن درخواست کردم و پس خداوند را به زبان آورد و گفت : گریه من به جهت آن است که از وقتی شنیدم آیه وقودها الناس و الحجاره ⁽⁹⁹⁾ را، می پرسم از آنت که مبادا یکی از آن سنگ های در جهنم ، من بوده باشم ! پس پیغمبر درباره او دعا کرد و خداوند هم فرمان آزادی او را از آتش جهنم ، صادر فرمود. باز مدتی گذشت ، همان پیغمبر از آنجا عبورش افتاد دید باز آب فراوانی از آن سنگ می آید پرسید: دیگر چرا گریه می کنی ! گفت : هذا بکاء الشکر و بروره ؛ این گریه ، گریه شکر و سرور است ! از آن وقتی که شنیدم از شما که از آتش جهنم آزاد هستم شکر این نعمت را به جا می آوردم و این گریه ، گریه شکر است . ⁽¹⁰⁰⁾

اینک گوئیم : قلب بنده در مثل چون سنگ است که قساوت دارد و این قساوت و سختی برطرف نخواهد شد الا در حال خوف و حال شکر که حیات جاویدان در پاک شدن دل است ؛ چنانچه شاعر فرماید:

آن چشمه که گویند نهان در گر هست به جز دیده تر در
ظلمات است سحری نیست

معنای لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین

این عبارت به چند معناست و یکی از آن معانی این است که جر نیست یعنی طوری نیست که بنده؛ را فعال خود به طور کلی اختیار تام نداشته باشد و تفویض هم نیست یعنی طوری نیست که به کلی اختیار تام داشته باشد، بلکه امری است بین این دو امر و در نتیجه ثابت می شود که عبد در افعالش فاعل بالاستقلال نیست برخلاف حق - جل جلاله العظیم - که در کلیه افعالش فاعل بالاستقلال است و عبد با فعل حق هیچ گونه شرکتی ندارد اما حق با فعل عبد شرکت دارد و این زمین هر کس ماسوای خدا به ما نعمت دهد خدا هم با او شریک است و هر چه خدا نعمت می دهد کسی با او شریک نخواهد بود.

علت تفاوت حال انبیا علیهم السلام

تفاوت حال انبیا علیهم السلام در فضل ، به تفاوت در ادراک آنهاست به این که توجه به اسباب داشته باشند و یا این که این که منحصر بدانند اسباب را به حق - جل جلاله العظیم - مثل آن که چون جبرئیل علیه السلام به خانه حضرت لوط علیه السلام وارد شد و آن وضع فجیع را مشاهده کرد که مردم دنی طبع پست فطرت به طرف میهمانان حضرت دست درازی کردند، حضرت لوط از ترس آن که مبادا به مهمانانش جسارتی شود و صدماتی وارد آید فوراً دختران دختران خود را به آنها ارائه داد و فرمود: یام قوم هولاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و لا تخزون فی شیئی الیس منکم رجل رشید ⁽¹⁰¹⁾؛ ای قوم من! اینها دختران من هستند و برای شما پاکیزه ترند، از خدا بترسید و مرا نزد میهمانانم رسوا نکنید، آیا در میان شما مرد عاقلی وجود ندارد. پس آنها در جواب گفتند: قالوا لقد علمت ما لمتنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید ⁽¹⁰²⁾؛ هر آینه تو می دانی که ما به دختران تو کاری نداریم و بلکه مقصود ما میهمانان تو می باشد.

چون حضرت این احوالات را مشاهده کرد بسیار مضطرب شد و گفت: لو ان لی بکم قوه او اوی الی رکن شدید ⁽¹⁰³⁾؛ ای کاش برای من قوت و قدرتی بود که شما را از خود و میهمانانم دفع می کردم بیا این که پناه می بردم به رکن شدیدی .

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: والله! کان یاوی الی رکن شدید ⁽¹⁰⁴⁾؛ قسم به خدا! او در نزد رکن شدیدی بود، اما نمی دانست .

و یا چون حضرت یوسف علیه السلام که در زندان به آن شخص فرمود: اذکرنی عند ربک نازل می شود و عرض . می کند: اگر حاجتی داری بفرما؟ پس می فرماید: فقط به خدا حاجتمندم نه غیر از خدا ، خدا ناظر اعمال بندگان است . و بالاخره

آتش برای آن برد و سلام می شود؛ پس تفاوت حال انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ با هم به تفاوت مقاماتشان است در مقام خداشناسی و هر چه انسان معرفت و یقینش به حق زیادتر باشد اتکاء او هم به خدا زیادتر است و علم به منعم پیدا کردن درجاتی دارد که انتها و پایان برایش نخواهد بود. ⁽¹⁰⁵⁾

عجز از شکر

حق خدا را هیچ بنده ای نمی تواند ادا نماید؛ چنانچه حضرت موسی علیه السلام عرض می کند: خدایا! من عاجزم از شکر تو، خطاب آمد: یا موسی چون عاجزی از شکر من ، پس شکر مار به جای آوردی .

علمای اخلاق می گویند ما سئال موسی علیه السلام را فهمیدیم اما جواب از آن معلوم نشد که چگونه عجز از شکر نعمت ، شکر حساب می شود. مثلا وقتی ما نمی توانیم به آسمان پرواز کنیم و علم به عجز خود داریم ، پی این علم به عجز، پریدن حساب شود؛ و ثنیا گرفتیم که علم به عجز از شکر، شکر است اما تا به حال این حدیث آگاه نبودیم و چون اکنون علم به این حدیث پیدا نمودیم ، پس این علم هم خوند شکمی لازم دارد. اما بیانی که بشود به سبب آن بیان ، آن را شکر فرض کنیم آن است که حق تعالی ما را و عالمی را خلق فرمود و به عالم مخلوق مرتبط نمود که فرمود: خلقی لکم ما فی الاطرش جمیعا ⁽¹⁰⁶⁾ تمام موجودات روی زمین را برای شما آفرید.

پس چون آن موجودات را صرف در طاعت خدا کردیم برای وصول قرب به خدا، بعد از آن چیزی باقی نمی ماند که آن را به جا آوریم . این کاینم مدعا را به سور قصه و حکایت در می آوری که جامع جمیع جهات مذکور است و آن حکایت این است :

پادشاهی بود در مقام عطوفت ، رعیت پرور و از حیث دادخواهی ، عدالت گستر. حقوق رعایا را - طبقاتهم - می شناخت و به هر یک علی قدر لیاقتهم ، عطایا می کرد. همیشه سفره عطایش گسترده و جودش نسبت به وضع و شریف ، عمیم و لطفش بر آقاصی و ادانی ، شامل و قهرش بر دفع تعدی متعدين ، کافل ، بر خفایای اوضاع ... لکت ، بصیر که لا یعزب عنه منقال ذره ⁽¹⁰⁷⁾ به اندازه ذره

ای از خدا پنهان نیست ، و بر ضمائر قلوب رعایا خبیر که یعلم خائنه الا عین و ما تخفی الصدور⁽¹⁰⁸⁾؛ خدا خیانتکاری دیدگان و آنچه را دل ها نهان داشته اند، می داند ، قائم بر حفظ مملکت که هو الحی القيوم⁽¹⁰⁹⁾ و ساعی در امور رعیت ، اشتغال به مهمی او را از رسیدگی به امور، دیگر مانع نیست ؟ لا یشغله شان عن شان ، و دست عطوفت بر بعید و قریب مختلف نبودی :

چنان لطف خاصش در هر،تن که هر بنده گوید خدای من است

————— است

نجف اشرف را مقر سلطنت قرار داده بود و وی را خواص و ملازمان بسیار و از همه آنها بی نیاز والله هو الغنی الحمید⁽¹¹⁰⁾ زمانی چنان اتفاق افتاد اشاره به این آیه و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم⁽¹¹¹⁾ برای مصلحتی بعضی از خواص را به امری مامور داشت همگی در مقام امتثال عرض انقیاد و خشوع نمودند مگر حارث نامی از میان آنها تمرد نمود وئ مستحق عقوبت کردید. نخستین عقوبتش آن شد که مطرود حضور مجلس قرب شد و از سعادت نیل به لطف شاه محروم گردید و از عداد مقربان اخراج شد و ثانیاً از طرف حضر پادشاه محکوم به شکنجه و عذاب شد. چون هنگام عقوبت رسید در محضر شاه معروض داست که اگر چه عدل گسترده ات مقتضی است که هیچ یک از رعایا را بی جرم ، عقوبت نکنی و فضل وسیعت را شاید که بر همه بدون تفاوت از ناحیه ات بلکه به تفاوت مراتب آنها بخشش کمی لکن در هنگام عقوبت تا حجت تمام نکنی مسارعت در عقوبت نمایی حال که از این بینوا جرمی سر زد و مطرود بارگاه قرب گردیدم ممکن است در عقوبتم تعجیل نمایی و مرا مهلت دهی تا روز نوروزت که روز پاداش مطیعین و جزای عاصین است تا معیار روز بر کردار بدکاران بامش که هر کس تور را گذاشت و مرا به آن که دانست مطرود

تو شده ام اختیار کرد حجت بر عقوبتش تام و هر آن که رو به جانب تو داشت و به دسائس حیل من نفریفت استحقاق فوق التمام یابد چه اگر من نباشم بدی بدان مستور بماند و خوبی خوبان ظاهر نشود و معلوم است عقاب بر سوء سریره مکتوبه ، عقاب بلا حجت است و آن ساحت عدلت دور اگر چه تو دانایی بر ضمایر رعایا لکن کشف بدی حتی بر خود بد - فضلا از او - منوط است بروز آن به سببی از اسباب و هر گاه مرا مهلت دهی از مملکت تو خارج نتوانم شد و از تحت سلطنت تو بیرون نتوانم رفت ؛ پس روز نوروز توانی عقابم کرد و جزای بدی امروز را آن روز توانی داد در بیان حکمت خلق شیطان و اشاره به آیه انظرنی الی یوم یبعثون⁽¹¹²⁾ مرا تا روز بر انگیزته شدن مهلت ده) است .

پس عرضش در ساحت قدس شاه مقبول افتاد و سخنش چون مقرون با مصلحت مملکت بود پذیرفته گشت . ملازمان را امر شد که در دفتر، امهالش را تا روز نوروز ثبت کردند و او را ارخاء العنانش ساختند، چون مرخصی خود را دید به شهر بغداد دوید و آنجا را محل اقامت قرار داد و همیشه در اندیشه صرف وجوه رعایا از آستان قدس شاه می بود و آنانی که فطرتی غیر مستقیم و عزیمتی غیر ثابت داشتند از اطراف و جوانب رو به وی کردند و خود را از عطایای روز نوروز شاه محروم و بر خود موجب تقمات آن روز را مسجل داشتند و چون شاه را عطوفت رعیت پروری به کمال بود واگذارند ایشان را بر خود غیر جایز دید، رسولان به اطراف و جوانب مملکت گسیل داشت و رعایا را از مخالفت و غرور بر وعده های کاذبه حارث متمرّد، اندرز نمود و بر جزای بر سلوک طریقه قسط در روز نوروز وعده کرد از آن جمله هفت طغری دست خط متحد المال با هفت راس اسب از خواص دواب و هفت صد لیره برای هفت نفر از سکان کربلا فرستاد و بدین نحو مکتوب نمود: همانا رعایای من بدانید من

از اطاعت تان مستغنی و از مخالفت تان نه در بیمم ، مقتضی جود و احسانم ، آن که چون رعیت خواهم ، شما را آگاه کنم که به نزد من آمدن موجب رسیدن به ساحت قدس حضور مجلس من است البته می دانید که هر کس را ادراک حضور شاه ممکن نیست و ماندن به همین منوال بدون عزیمت حرکت ، موجب محرومی از فیض حضور است و رفتن به بغداد و متابعت حارث متمرّد، باعث نکال و وبال است ؛ پس عطفتم مقتضی شد تا شما را آگاه کنم و هر یک را که وسیله حرکت به نزد من نیست ، اسباب آن را فراهم کنم ؛ لهذا هر یک از شما را مرکب و زاد عطا کردم تا خود را به وسیله اسب و خرج راه به من برسانید و از قرب مجلسم محروم نشوید و بدانید مرا در قرب شما حاجتی نیست و در امورات ملکی از شما استعانت نمی نمایم و از اعانت شما بی نیازم ، فقط غرض ملوکانه من در رفعت مکان شماست و بلندی مقام ارجمند رعایاست ، خواست من در خشنودی رعایاست ؛ پس ای رعایای من ! بکوشید و زاد و راحله را مهمل نگذارید و زنهار، زنهار! که عاطل و باطلش ننمایید، با جدی وافی بر مرکب سوار و از مالم زاد بسازید و خود را به من برسانید و الحذر، الحذر! که زاد و راحله مرا در غرض طریق من مصروف ننمایید. با اسب من متوجه جانب حارث متمرّد نشوید و از توشه ای که به شما عطا کردم ، خود را به او نرسانید و بدانید چون چنان کنید در روز نورو از دو جهت استحقاق عقوبت داشته باشید: نخست برای آن که مخالفتم کردید، پس آن که نعمت را در راه مخالفت مصروف داشتید.

بدانید هر چند قدم که به من نزدیک شوید، به همان اقدام از دشمن خود دور خواهید بود و هر چند به او نزدیکی جوید، از من دور خواهید بود و قد اعذر من انذر و السلام .

و این مکتوبات را با مذکورات ، با رسولی ، به جانب آن هفت نفر فرستاد ، چون به هر یک از آنها مکتوب و وجه و اسب رسید ، هر یک شب را در اندیشه رفتند و تا صبح به خیال گذراندند .

نخست عبدالحارث را خیال چنان رفت که تاکنون در این جا مانده بودم برای آن که نه خرج راه داشتم ، نه دابه سواری ، حال که واجد شرایط سفرم بهتر آن است که از کربلا بیرون روم و به جانب بغداد گذارم ؛ چرا که بغداد شهر آزادی است که مقتضیات هر گونه سرور در آن آماده و لوازم هر نوع تعیش فراهم ، نه موجبات تعیش را مانعی در بین و نه مستدعیات شهوت را مخلی در پیش است ، همه شب را تا به صبح می توان با نساء حسان الوجوه به سر آوردن و هر روز را توان با ندیمی مانوس گذرانیدن .

بی فاصله به جانب بغداد حرکت کرد ، با حارث متمرّد بنای یگانگی گذاشت و به کلی خود را موتمر به اوامر او قرار داد ، سپس حکم که دوم از آن اشخاص است چنین اندیشد که همواره اتخاذ طریق سلامت و سکوت ، خوش تر و در گوشه خمول زیستن به اندیشه ، نزدیک تر ؛ بهتر آن که در منزل بمانم و با این وجه گذران کنم و مرکب سواری را در طویله ببندم و خود فارغ در خانه بخوابم تا آن که کد سفر تحمل کنم و خود را به نجف اشرف برسانم به خیال آن که زمانی ادراک حضور مهر ظهور یابم نه حضور خواهم و نه تحمل مشقت سفر کنم ، راحت عاجل را برای لذت آجل از دست ندهم که این در حکم عقل اقرب و به تحصیل سعادت کمال و راحت نفس انفع است ؛ پس به اندیشه در خانه بماند و مراحم ملوکانه را در طریق رضای پادشاه که نفع آن جز به خود وی عاید نبود مبذول نداشت و همه را عاطل گذاشت و خواب در شب را بر اسحار آن در طی طریق نجف و ادراک حضور مجلس شاه اختیار کرد . پنج تن دیگر

اختیار سفر به نجف را بر اقامت ، ترجیح دادند و همگی بعد از تحصیل زاد سفر به مصاحبت هم ، از شهر بیرون رفتند، چون پاره ای از طریق پیمودند از آن جمله عبدالله گفت : هان از مصاحبان ! طریقی طویل در پیش است مطلبی را در طرح مذاکره درآوریم و در آن معنی صحبت دراندازیم تا به عنایت آن مسافت راه ما را معلوم نگردد و از بعد سفر خسته

نمویم ، حال از شما استعلام می کنم : منشا اختیارتان مشقت سفر را بر راحت اقامت چیست ؟ و موجب آوارگی از وطن مالوف چیست ؟ چه از میانه آنها، عبدالقهار مبادرت به سخن گفتن کرد و در جواب گفت : مرا اندیشه در این سفر جز این نیست که از وعید شاه در خوفم و طاقت تحمل عتاب او را ندارم در بیان مقام عبادت خائفین است از آن بیندیشیم که مثل حکم در خانه بمانم و چون روز نوروژ شاه در رسد برای آن که چرا عطایای شاه را عاطل گذاشتم و در موجبات رضای آن مبذول نداشتم مورد عقوبت شوم ، خواستم این ملامت را از خود دور کنم ؛ چون آن که می دانم صادق الوعد است و نتوان شد که از نظرش محو شوم و بدی نیست که از من بازپرسی خواهد نمود؛ لهذا محنت سفر اختیار کردم و سختی امروز را ترجیح دادم ، برای آن که مبتلا به شدائد یوم المواخذة شاه نشوم ، چه بزرگان عقل گفتند: بسا مشقات فعلی را باید خرید تا از اشد آن که در فردا از غلبه خون فاسد در بستر مریضی افتادن ؛ عضو فاسد را از بدن بریدن بهتر از آن که به فساد تمام بدن مبتلا شدن ؛ تحمل مشقت سفر دریا کردن بهتر که در فردا دست گدایی نزد این و آن دراز کردن . لایزال در این موارد عقل قطعی حاکم است که برای دفع سختی در آینده در حال مشقت نقدی را تحصیل نمودن سزاوار است . مرا اندیشه در حرکت این بود که معروض

افتاد و دیگر تخطئه یا تصویب آن را بر رای متین شما واگذار می کنم و از شما تصدیق به صحبت آن را طلب می نمایم .

عبدالجواد در جواب گفت : به به ! چه بسیار خوب اندیشه ای به کار بردی و آنچه را که عین صواب بود ادراک کردی و عقل دوربین تو را آفرین باد، لکن هر چه گفתי آن را ماند که این اقدام را جز از راه خوف ، برای اندیشه دیگری نمودی و فقط هم خود را در امن از عقاب و ابتلاء بازخواست شاه قرار دادی وئ چنان ماند که اگر از اندیشه بازپرسش ایمن بودی در منزلت توقف داشتی و مشقت سفر بر راحت اقامت نگزیدی و لکن من نه چنانم بلکه علاوه از اندیشه تو، موجب ترحم من ، طمع در عطایای شاه است در بیان مقام عبادت راجین و افضلیت رجا از خوف است ؛ چه می دانم شاه را در روز نوروز، نسبت به رعایای مطیع ، جوائزهاست از باغ ها و عمارت ها و قصرها و تیول ها و انواع نعمات از آنچه که در خیال ما رعایا ننگند و به ابصار ما در نیامده باشد و از همه بهتر آن است که آنچه می دهد باز پس نستاند و ما را در داشتن آنها معارضی نباشد و متعدی بر ما تعدی نکند و در داشتن آن مواهب بر ما رنجی و عنایی وارد نیاید و در عین تنعم بغداد را ماند که اندیشه باز پرس داشته باشیم یا غم زوال بخوریم یا از نظر مکرمات شاه محروم مانیم ؛ پس من چنانم که اگر از باز پرس شاه ایمن بودم باز در منزل توقف نکردم بلکه محنت سفر را می خریدم برای طعمی که در عطای شاه دادم . این است منشا حرکت من ، دیگر ندانم در صوابم یا در خطا؟

پس عبدالرحیم گفت : احسنت و اجملت ! که حقیقت امر را باین کردی و آنچه واقع بود به آن رسیدی و دانستی که عمل امیدوار به از عمل خائف است ؛ چه راجی بطبعه در مقام طلب است و خائف را خوف موجب است . و گفתי که

اگر خوف هم نداشتی باز در خانه نماندی و در مقام طلب خود را به شاه می رساندی و لکن هیچ دانی که فقط باغ ها و عمارت ها و سایر عطایا که بر این منوال است خواستی و از این بالاتر، در اندیشه نداشتی و من نه چنانم بلکه علاوه از اندیشه تو، موجب حرکت من آن که در دست خط آفتاب فقط چنان ابلاغ گردیده بود که هر گاه اختیار سفر کنم و ادراک خدمت نمایم با آن که شاه را در خدمت من حاجتی نباشد، بسا باشد به خلعت وزارت مفتخرم سازد طمع ادراک مقام وزارت مرا محرک آمد، چه آن مقام را توان گفت: که خود مقام سلطنت است و از این جهت گفته اند: وزیر، شاه است بی تاج. حال می روم شاید مقام ارجمند را دریابم و اگر دریابم تمام مشاغل سلطنت مرا باشد حکم کنم، فرمانفرما باشم، زمام مملکت در دست نهم، بدهم و بستانم عزل کنم و نصب نمایم، فتق و رتق مملکت به دست گیرم، عطا و بخشش نمایم؛ حاصل آن که کارگزار مملکت باشم اندیشه من این است که معروض داشتم گمان ندارم که در همت قصور کرده باشم.

عبدالرحمان گفت: بسیار متین گفتی و همت عالی نمودی، چه مقامی بسیار بلند طلب کردی امید است که به مطلوبیت فائز آیی لکن با آن که از مقام وزارت مقامی ارجمندتر متصور نیست و می توان گفت غایه القصوای مقامات را طالبی باز کوتاه آمدی و در مقام طلب کامل اندیشه نکردی و من نه چنانم که تو باشی بلکه با تو شریکم که از مقام وزارت درنگذرم لکن بدان که وزارت را دو وجهه است: وجهه با رعیت و آن، آن است که تو خواستی و این عبارت است از تحمل مشاق سلطنت و از این روست که وزیر را وزیر گفته اند که ماخوذ از وزر است و در واقع آنچه تو خواستی وزر سلطنت را درخواست کردی و من از این روی، وزارت نخواهم بلکه وجهه با شاه را خواهم، یعنی آن جهت را طلبیم

که همیشه مجلس قرب شاه را یابم و در مکالمات و مخاطبات مجلس فیض روی شاه را به خود بینم و در روز سلام سر سلسله باشم و در موقع صدور فرامین ، مخاطب به جناب اعظم شوم و هیچ لذتی را بر لذت انس با شاه اختیار نکنم و همیشه سرور خود را در لقای شاه می دانم و اگر این مقام را به غیر از وزارت تحصیل کنم هرگز پیرامون وزارت نگردم و وزر بر گردن نگیرم و آنی مجلس شاه و لذت مکالمه با او را به هزاران اضعاف آنچه تو از مقام وزارت خواستی نفروشم . این عین خواست من است دیگر ندانم بهتر از این مقام می توان خواست یا آن که من به انتهای همت رسیده ام ؟

عبدالله که آخرین آن جماعت بود گفت : آنچه تو خواستی همه را برای خود خواستی ؛ چه آن که مقام مکالمه شاه را با خود طلبی و خواستی سرسلسله مجلس سلام ، تو باشی و قرب شاه تو داشته باشی و سایر آنچه ذکر کردی همه را برای خود خواستی لکن من نه مکالمه خواهم و نه قرب شناسم و نه حضور طلبم بلکه شاه را خواهم ؛ چه آن که مکالمه با شاه خواستن مقامی است و شاه خواستن مقامی دیگر؛

چنان در شاه خواستن ، شاه را بخواهم بلکه خود در مقام شاه فانی گردم به قسمی که هر گاه او را مشاهده کنم دیگر خود نبینم تا به مقام مکالمه او التذاذ ادراک نمایم ! محبوبم شاه است ، مطلوبم شاه است ، مشتاق به شاهم ، در آرزوی شاهم به غیر از او چیزی نجویم و جز فکرش ، اندیشه ندارم ، ماسوای خود رسانیدن به او طلبی ندارم . از مجلسش او را خواهم ، از مکالمه اش او را جویم ، نمی دانم توانم خود را به او رسانم یا نه ؟ بینی و بینک انی نیازعنی ، فارفع لطفک انی من البین .

چون سخن عبدالله به این جا رسید، به دروازه نجف نزدیک شدند و مصاحبان هر یک از کوتاهی اندیشه خود متاسف شدند و بر علو همت عبدالله درودها گفتند و وارد شهر شده هر کس در منزلی فرود آمد: بمانند تا روز نوروز در رسید و فرمان لازم الاذعان بر اجتماع رعایا صدور یافت و از اقاصی و ادانی دور و نزدیک همگی حاضر خدمت گردیدند و از بیم مواخذه چنان وحشتی بر عامه رعایا روی داد که وصف آن ناتوان گفت که مدتی تمام همه در حیرت بمانند تا آن که امر در رسید تا مطیعین از عاصین امتیاز داده شوند. نخست حارث متمرّد را حاضر کردند و چون حجت بر او تمام بود، به حبسش در مطموره عذاب فرمان داد و در آن محبس ابد الابد بماند؛

سپس عبدالحارث را که به بغداد رفته بود حاضر کردند و از طرف قرین الظرف خطاب با عتاب صدور یافت که: ای خائن کافر به نعمت! از چه روی کفران نعمت مرا نمودی و به چه سبب بر اسب خاصه من سوار شدی و از مال بذل کردی و خود را به دشمن رساندی و از فیض عطایای امروزم - که به محسنین از رعایا بخشش کنم - خود را محروم ساختی. حقا که نعمت مرا نشناختی حال که روز جزاست، می دانی که هر چه بد کردی با خود کردی، عیش چند روزه بغداد را بر راحت امروز مقدم داشتی و در امروز خود را سزاوار هر گونه عقوبت قرار دادی و از این نعمت خطابات مقرونه با عتاب بسیار فرمود: سپس امر دش تا سه پایه آهنین حاضر کردند و او را محکم بستند و به ضرب تازیانه به دست غلامان قوی تادیش می کردند و او در تمام این احوال شرمنده و غمنده ناکس الراس، خجل و منفعل بود، که او را شفיעی که در استخلاصش کوشد و نه در مقام اعتذار حجتی تا به وی اعتذار جوید. از طرفی خود را از عواید آن روز محروم می دید و از جانبی در حضور رعایا

منفعل بود. از جهتی شرمندگی از کفران نعمت شاه او را می گداخت و از طرفی هم از شکنجه عذاب تازیانه می سوخت و با همه از این احوال ، اگر تحمل می کردی و آغاز سخنی نیم کرد باز امید خلاص از عذاب تازیانه برایش بود اگر که مشمول عواید نمی شد، لکن بدبختانه عذری بدتر از گناه که موجب تزیاید عذابش گردید.

در بیان بطلان جبر و آن که جبری کافر است و عقیده جبر، موجب خلود در تار است و آن چنان بود که در اثنای آن غلامان به قوت با تازیانه تادیش می کردند فریاد برآورد: دست بازدارید و در عذابم تعجیل مکنید که مرا حجتی به خاطر رید که می باید آن را معروض داشت تا شاید در معرض قبول افتد. غلامان از زدند دست بازداشتند و به محضر عدلش برند عرض کرد: اگر چه بدکاری از من بود لکن در حقیقت موجبات آن را ذات ملوکانه فراهم ساخت ؛ چرا که اگر مرگت بو زاد مرا نرسیده بودی هرگز این اقدام نکردمی و دچار محنت امروز نشدمی ، من مردی بودم فارغ در خانه خود ساکن ، نه خیال معصیتی داشتم نه داعی حرکتی بود و نه فکر معصیتی ؛ اسب شاه مرا به بغداد رسانید، زاد شاه مرا محرک آمد، پس این عقوبت شاه را باید که چرا مرا بیدار کرد و موجبات عصیان فراهم آورد و از این مقوله اعذر اعظم من الذنب بسیار ذکر کرد. شاه را از اعدارش بسیار بد آمد و فرمود: ای دزد نمک نشناس ! این عذرت بدتر از گناه کردن است ؛ چرا که مخالفت امر من کردی و حال گناه به من نسبت می دهی ، اگر برایت راحله و زاد دادم تو را هم مکتوب کردم و طریق استعمال آن را آموختم و فواید آمدنت را به طرفم مذکور داشتم ، از رفتن به بغداد و انسلاک در سلک اعدایم ، اندرز کردم و نگفتم : دور شدنت از من ،

ضرری بر من بیاورد و نزدیک شدنت به من نفعی به من نرساند، پس راحت تو را خواستم .

ای ملحد! من زاد و راحله دادم تا تو را به خود نزدیک کنم و از قرب به من بهره مند شوی ، تو خود به اختیار خود دور شدی و نعمت مرا در غیر طریق آن صرف داشتی ، این چه ناهنجار سخنی است که گفتی و این چه بدتر از گناه عذری بود که خواستی ، ای کاش هرگز این عذر نخواستی ، معصیت مرا کردی و مرا عاصی پنداشتی .

پس فرمود او را بردند و در مطموره ای که حارث متمرّد محبوس بود محبوسش داشتند و با حارث متمرّد او را در یک زنجیر بستند. آن گاه حکم تنبیل ، خوابیده در منزل را حاضر کردند و با عتاب ، خطاب کردند: چرا نعمت مرا ضایع داشتی مگر دست خط مرا نخواندی که اگر خود را به من برسانی امروز از عطایم بهره مند شوی ، چه موجب شد اسب را در طویله مهمل گذاشتی و زاد را از دست مهمل بیرون کردی ، امروز از نظر من افتاده و در نزد بی قدری و در عنایتم ارزشی نداری ؛ پس حکم رفت تا فرمان مطرودیتش را نوشتند و بر گردنش آویختند به طوری که همه رعایا می دید که نوشته اند: این است جزای کسی که نعمت شاه را ضایع کند!

و کسی که خود را به شاه نرساند لابد از شاه دور است و از فیض حضورش محروم ، پس بفرمود تا عبدالقهار را حاضر ساختند و با نظری مقرون با عطفوت وی را خطاب آمد که احسنت نعمت مرا صرف در راه قریم کردی و از راه خوف خود را به من نزدیک کردی و امروز از سخط من ایمنی هر آن کس که از بیم من از مخالفتم پرهیزد بر من است او را امروز ایمن کنم ؛ پس فرمان داد تا

دست خط امان او را بنوشتند و او را فارغ البال در اطراف مملکت می گشت و با کد یمین تحصیل معیشت می نمود و روزگار می گذرانید.

سپس عبدالجواد را حاضر کردند و وی را خطاب آمد: مرحبا به رعیتی که موجبات رضای ما را فراهم ساخت و با نعمت ما خود را به ما رسانید و نعمت ما را در طریق بعد از ما مصروف نداشت و آن را ضایع نکرد، حق است بر ما که به آنچه رجا داشتی امروز تو را برسانیم؛ پس مستوفیان عظام را فرمان رفت تا برایش در طرفی از اطراف مملکت تیول ها ترتیب دادند و از عطای نقدی مستغنی اش کردند و او به فراغ بال در قصور ممهده بر ارائک مسنده با جوار حوریان خوش صورت و غلمانان مه طلعت مشغول به صحبت شد و از غصه جهان فارغ گردید، پس فرمود تا عبدالرحیم را حاضر کردند و او را خلعت وزارت پوشانند و عبدالرحمان را حاضر آوردند و او را به مقام قربش اختصاص دادند پس نوبت به عبدالله رسید، خواست او از همه محبوب تر در آمد، سرافرازش از همه بهتر شد؛ چه آن که او را جز شاه مقصودی دیگر نبود و هر آن که مقصودش شاه است، شاه هم مقصودش اوست؛

لا يزال عبدی یقربنی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنتا سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش به . (113)

همواره بنده ام به وسیله کارهای مستحب به من تقرب پیدا می کند تا جایی که من او را دوست دارم؛ پس چون او را دوست داشتم، من گوش او هستم تا با آن می شنود و چشم او هستم که با آن می بیند و زبان او هستم که با آن سخن می گوید و دست او هستم که با آن می دهد و می گیرد.

و خواست شاه حاصل نتوان شد الا بعد از معرفت شاه که من عرفنی طلبنی؛ هر کس مرا شناخت در جستجوی من بر آمد و پس از سلوک در طلب - علی

ما ینبعی - غایت وصول به مطلوب است که من طلبنی وجدنی ؛ هر کس به جستجوی من برآید و پس از وجدان ، مرا یافت ، لا محاله سیر منقطع خواهد شد و الا تحصیل حاصل است و این مرتبه حاصل نشود الا به فنای هویت طالب وعدم مشاهده خود را الا به هویت مطلوب که من وجدنی عشقنی ، من عشقنی عشقه و من عشقه قتلته و من قتلته فانادیته ؛ هر کس مرا یافت عاشقم شد و کسی که عاشق من شود، عاشقش می شوم و به هر کس که عاشق شدم به قتلش می رسانم و آن کس را که به قتل رسانم پس خود من دیه اش هستم ! .

مقام مقربین

پس ای عارف لیبیب! بدان که معنی شکر استعمال نعمت منعم است در طریق سلوک به سوی او و ضد این معنی کفران است و او را دو درجه است که یکی اهم از دیگری است: اول عبارت است از استعمال نعمت در طریقی که موجب بعد از منعم است؛ دوم تزییع نعمت کردن و آن را در طریق او مبذول نداشتن اگر چه در راه بعد هم مصروف نداشته باشد و پس از استعمال و وصول، دیگر موردی برای استعمال نیست. پس تسلسل متوهم در ادای شکر مرفوع شد و غرض از شکر معلوم گردید و معنای بازگشتن به سوی شاکر واضح شد، بحمدالله تعالی؛ و هم معلوم گشت که چون نعمت را در راهش صرف نمودیم بعد از آن چیزی باقی نمی ماند که آن کار را انجام دهیم لیکن باید دانست که بعد از همه این مراتب، فقط شرک یک نعمت به جا آورده شده است و شکر نعمت های دیگر باقی خواهد بود و بنابراین عمر نوح لازم دارد که جمیع نعمت های دیگر باقی خواهد بود و بنابراین عمر نوح لازم دارد که جمیع نعمت های خدا مورد مصرف ما قرار گیرد و دیگر معلوم شد چون ما هیچ وقت خالی ای نعمت نیستیم، پس هیچ وقت هم فارغ از شکرش نباید باشیم. موضوع دیگر از آن که چون امورات همه بستگی به هم دارد چنانچه در مثل عالم، حکم کارخانه ساعتی را دارد که جمیع چرخ ها از کوچک و بزرگ به هم مربوطند؛ پس اگر ما کفران یکی از نعمت های حق را نمودیم، کفران جمع نعمت ها را کرده ایم و هم چنین اگر شکر یک نعمت را به جای آوردیم، شکر جمیع نعمت های مرتبطه به او را به جای آوردیم. مثلاً یکی از نعمت هایی که حق به ما افاضه فرموده نعمت چشم است که به مشاهده کردن موجودات عالم خویشتن را

در مقام قرب معرفت خالق ترقی دهیم چنانچه آیه کریمه فرماید: قل سیروا فی الارض ... (114) بگو ای محمد ﷺ ، به مردمان که سیر کنید در زمین ... فانظر الی آثار رحمہ اللہ کیف یحی الارض بعد موتها (115) پس نظر کنید به سوی آثار رحمت حق و نعمت های او که چگونه زنده می کند و زمین را بعد از مردن او.

و یکی از آثار و علامات حق ، نظر کردن به صورت عالم است و نظر کردن به صورت پیغمبر یا اولادهای اوست و نظر کردن به پدر مادر است که همه دارای ثواب های عظیم است و دیگر، چشم خلق شده است برای آن که نظر کند در چیزهایی که جایز است و از قبل مشاهده موجودات عبرتی حاصل نماید که فاعتبروا یا اولی الابصار (116) پس ای صاحب نظران عبرت گیرید و صرف کردن چشم در این موارد اسباب و مقدماتی را در از جمله ، وجد هواست که بادی بین چشم و شیء محسوس ، هوایی فاصله بادش و الا دیده نخواهد شد، یعنی اگر شیئی را به چشم بچسبانیم دیده نمی شود، هم چنین اگر بعد مفرط فاصله زیاد با چشم داشته باشد. مشاهده نشود. و این جمله آنها، بودن نور و روشنایی است که اگر در تاریکی اراده دیدن چیزی را کنیم نتوانیم ؛ پس آن نور، آفتابی لازم دارد و آن آفتاب)، آسمانی لازم دارد و آن آسمان ، مکانی لازم دارد؛ پس معلوم شد که همه پیوسته به یکدیگرند و به هر نعمتی برخورد نماییم و کنجاوی کنیم او را بسته به نعمت های دیگر می بینیم که باید یک یک در آنها تفکر و تدبر نمود و شکر هر یک را به جای آورد و اگر چنانچه کفران یکی از آنها را نمودیم پس کفران جمیع را نموده ایم کما آن که می فرماید: و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها (117) اگر بخواهید یکی از نعمت های خدا را بشمرید نمی توانید و ما دو مرحله را برای طی کردن محتاجیم :

اول آن که باید سیر کنیم و از روی موجودات عالم دریابیم که خداوند هیچ چیز را عبث و بیهوده خلق نفرموده است ؛

دوم آن که وقتی عقل ادراک این معنا را نمود، و با تفکر نمودن در نعمت های خدا بفهمیم که هر نعمتی برای چه خلق شده و برای مطالعه در این مرحله هیچ چیزی بهتر از مطالعه در ذات خودمان نیست ؛ زیرا که او از همه چیز به ما نزدیکتر است که من عرف نفسه فقد عرف ربه ؛ هر کس خود را شناخت پس به تحقیق خدایش را شناخته است .

باید تفکر کرد در خصوصیات که حق - جل جلاله - در بدن انسان اعمال فرموده که چه عجائب و غرائبی را دارا می باشد که هیچ یک از آنها را نه خود، به خودمان عطا کرده ایم و نه پدر و مادرمان ؛ زیرا اگر پدر و مادر می توانستند آن خصوصیات را به ما بدهند ما نیز می توانستیم به اولاد خویش دهیم و حال آن که عاجز هستیم ؛ پس روی این مبنا درک می کنیم که غیر از خدا؛ صانع و خالق در عالم نخواهد بود و نتیجه آن که مطالعه ای رد کتاب ذات خود کردن ، انسان را به مقام معرفت الهی می رساند و چون معرفت و شناسایی حق تمامی ندارد، لذا کتاب ذاتی هم تمامی نخواهد داشت و با این صغر و کوچکیش آنچه را که در عالم اکبر است دارا می باشد؛ چنانچه حضرت مولی الموحدين امیرالمومنین علیه السلام فرمود:

اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر
وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المظهر

مقام مقربین

ارتکاب مکروهات در نزد محرّمات پوشیده و مخفی نیست است و از این جهت است که می فرموده اند: حسنات الابرار سیئات المقربین؛ کارهای نیک نیکوکاران در نزد مقربان درگاه حضرت احدیت گناه محسوب می شود. برای آن که هر چه معارف نسبت به حق زیادتر باشد، اعمال خالص تر و نیکوتر باید باشد؛ چنانچه گویند شخصی از مقربین الهی وارد باغی شد و هوای بسیار لطیف و باران فرح بخشی نازل شد، آن شخص را از مشاهده منظره باغ بسیار خوش آمد و گفت: به به! عجب باران به موقعی آمد. فوراً از طرف حق - جل جلاله العظیم - مورد عتاب واقع شد که کدام کار ما بی موقع بود که این باران به موقع بود؟! پس آن شخص از سخن خویش پشیمان شد و استغفار نمود.

اکنون گوییم این حرف نسبت به مقام آن شخص عصیان حساب می شود لیکن نسبت به معارف ما که متوسطین از مردم هستیم مورد تحسین و تمجید حق قرار می گیرد و بسا هست که به جهت همین تعریف، حق به ما ثواب و اجر جزیلی عنایت می فرماید.

نتیجه بیانات گذشته این شد که انسان در هر حالی، یا شاکر است و یا کفور انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا⁽¹¹⁸⁾، ما انسان را به راه، هدایت کردیم و او یا شکر می کند نعمت ما را و یا کفران.

این دو حال نسبت به حالاتی که بر انسان عارض می شود و نسبت به تفاوت اشخاص مختلف می شود و میزان کلی به دست انسان نمی آید کما آن که دانسته شد که حالی نسبت به فردی شکر و نسبت به فرد دیگری کفران محسوب می شود. مثلاً برای امثال ما مردمان همین قدر که اشیاء مورد احتیاج را در راه مباحثات صرف کردیم؛ پس وظیفه ما در این مورد به جا آوردن شکر آنهاست.

و همین کار نسبت به کسی که پایه معرفتش به جایی رسیده است که می گوید ملکیت در عالم دروغ است ، کفران محسوب می شود که اگر سوال کنیم معنای ملک چیست ، گوید ملک عبارت است از داشتن یک معنایی که به غیر از خدا در احدی یافت نمی شود و ماسوای خدا مالکی وجود ندارد و آن معنا عبارت است از واجدیت و دارای حق او را به حیثیتی که فقط اوست مالک علی الاطلاق و لا غیر؛ کما آن که در قرآن مجید فرماید: (وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) (119) و لله میراث السموات و الارض (120)

(وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ). (121)

و این تکرار عبارات برای تذکر است که ما بدانیم غیر از حق ، مالکی حقیقی نیست و مالکیت حق را نمی توان ادراک نمود؛ زیرا هر چیزی را که بخواهیم تعریف نماییم ناچاریم از روی شبیه و نظیر آن اثبات کنیم و مالکیت حق در عالم شبیه و نظیری ندارد. لذا از درک معنا و فهم کیفیت آن عاجز می باشیم ولی تنها نمونه اش که به وجهی من الوجوه نمونه می باشد آن است که بگوییم مانند مالکیت روح است صور علمیه را که صور ذهنیه بستگی و قیام دارند به توجه و التفات ما به آنها که به مجرد این که سلب توجه نمودیم از آنها، یک مرتبه محو می شوند؛ هم چنین جمیع موجودات همگی متقوم اند به قیومیت حق که اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب ها و این مثال برای نمونه بود لیکن باز حقیقت ملکیت این نیست که بگوییم ما مالک صور ذهنیه خود می باشیم ؛ به جهت آن که ما مملوک غیر هستیم تا چه رسد به تصورات ما و ما به خودی خود قیام ندارم تا چه رسد به اشیائی که تحت حیظه و تصرف ماست ؛ پس العبد و ما فی یده کان لمولاه ؛ بنده با هر چه متعلق به اوست مال مولایش می باشد و بنابراین حقیقت نسبت به چ منحصر است فقط بین خالق و مخلوق و عطایایی که مالک

نسبت به مملوکین خود می نماید یا در وسعت است و یا در مضیقه . اول آن که نعمت هایی که خلق شده است برای عموم مملوکین و همه باید از آنها استفاده کنند مانند آفتاب و ماه و ستارگان و برف یا باران ؛ و دلیلش این است که تاکنون اتفاق نیفتاده است که کسی بگوید فلان ستاره مال من است یا فلان باران از آن من است و هیچ گاه دعوا و نزاع بین مملوکین در این موارد نمی باشد؛ زیرا از نگاه کردن فردی به آفتاب یا غیر آن ، مزاحمتی با دیگران حاصل نمی شود و از انتفاع دیگران صدمه بر این وارد نمی آید و اما دومی که مراد ضیق نعمت می باشد این است که مالک قسمتی از زمین را مثلا به بعضی از مملوکین خود داده است که اگر این بخواهد خانه از برای خود بنا کند نوبت به دیگران نمی رسد و در اینجا مولا برای حفظ انتظام مملوکین قانونی در میان گذارده است و به مملوکین خود فرموده است که هر که اسبق و متقدم بر دیگران است انتفاع از این ملک نصیب او می باشد. مثل آن است که محیط سفره فقط گنجایش پنجاه نفر دارد و غلامان پانصد نفرند، پس اگر همه بخواهند یک مرتبه بر سر سفره بنشینند نمی شود و مزاحمت یکدیگر را فراهم آورده اند و از مائده سفره به آسانی نمی توانند استفاده کنند، پس آنها را در تحت قانون منظمی قرار می دهد و می گوید هر کس زودتر حاضر شد نوبت از آن او می باشد.

مطلب دیگر آن که انتفاع از ملک ما منوط و مربوط است به اذن ما و اگر کسی به مغز و معنای این حرف پی برد و همه را مملوک حق ببیند، پس وقتی که مولا اجازه فرمود که از این سفره به قدر احتیاج خود تصرف کن ، این مملوک به اندازه احتیاج و لزوم بهره برداری کرده و مازاد را برای دیگران باقی می گذارد و نعمت های حق را انکار نمی نماید و دیگران را از استفاده بردن ، محروم نمی سازد.

و نتیجه از این بحث آن شد که برای چنین شخصی که بخواهد تصرف مازاد کند هر آینه کفران نعمت است و شکر او همان صرف مقدار احتیاج اوست ولی برای مثل ما بندگان در حد وسط، اگر خوراک و پوشاک تا دو سه سال خود را تهیه کنیم کفران نخواهد بود و بلکه شکر است .

پس معلوم شد حالی نسبت به شخصی ، شکر و نسبت به شخص دیگری ، کفران است و ما در زیادتی معنای شکر و در استعمال کردن نعمت ، فی الجمله محتاجیم به تعداد و احصای نعمای الهی اگر چه فرمود: و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها (122) اگر بخواهید نعمت های خدا را بشمرید هرگز قادر نخواهید بود. لیکن می گوئیم یکی از نعمت های حضرت حق نسبت به ما، نعمت اکل خوردن است و نعمت عبادت است از خیر و سعادت و رسیدن به هر چیزی که موجب بهجت و سرور باشد و در مقابل نعمت ، نقت می باشد؛ یعنی چیزی که موجب انزجار شخص شود. حال گوئیم در قسمت ماکولات ، بهجت و سروری برای بشر هست و چندین هزار نعمت دیگر دخالت دارد تا آن که آن نعمت تهیه و آماده شود.

حضرت سیدالساجدین زین العابدین علیه السلام در صحیفه سجادیه در فقراتی که حمد و ثنای خدا می نماید و نعمت های الهی را متذکر می شود از جمله این که می فرماید: الحمد لله الذی رکب فینا آلات البسط و جعل لنا ادوات القبض (123) حمد و ثنا مخصوص خدایی است که قرار دارد در ما ابزار و آلات قبض و بسط را که هر گاه بخواهیم ببندیم و هر گاه بخواهیم بگشاییم قادر باشیم .

روایت است که روزی در مجلس هارون الرشید، قاضی ابویوسف دید هارون با قاشق غذا می خورد و گفت : چرا با قاشق غذا می خوری ؟ جواب داد: مگر با قاشق چه طور است ؟ گفت : جدت از پیغمبر روایت کرده که فرمود: خدا بنی

آدم را برگزیده گردانیده است به این که به او دست مرحمت فرمود که با دست
غذا بخورد و مانند حیوانات قرار نداد. پس هارون این سخن خوشش آمد و امر
کرد هر چه قاشق بر سر سفره بود برداشتند و همه با دست غذا خوردند.

راه های تهذیب اخلاق

تهذیب اخلاق به یکی از سه طریق تصور می شود که یکی از آنها برای هر کس میسر نیست و آن عبارتی از این است که انسان برخورد پیدا کند به یک شخص روحانی پاکیزه خلق مهدبی که به قوت نفسانیش به یک نظر واحد، جمیع اخلاق ناپاک مذمومه را از او دور فرماید و آن نیست مگر نفس نفیس حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه -؛

طریق دوم که برای ما میسور است لیکن دشوار می باشد آن است که در شبانه روز یک مرتبه یا در هر هفته یک مرتبه بنشینیم و در اطراف نعمت های الهی چنانچه درباره بعضی آنها قدری بحث کردیم مطالعه نماییم تا این که وجدانا ثابت گردد که نعمت های الهی قابل احصا نیست . و همین باعث می شود در شکر نعمت های الهی کوشش به سزا نماییم . و اشکال این وجه در اینجاست که پلیدی نفس مانع است از این که انسان این طور از خیالات را دنبال کند و لذا این طریق هم صعب و دشوار است ؛

طریق سوم آن است که به تشکیل مجالس وعظ و اخلاقیات و به کمک های همت روحی و به گفت و شنید و تذکر نعمت های حق ، گوش دل را آشنا کنیم و این نیز دوام لازم دارد و الا با تشکیلات یک مرتبه در ماه یا سال ، به جایی منتهی نخواهد شد و باید نفس را وادار به تکرر این مباحث کرد تا سرور برای ما شود. و حاصل آن که ، اهل بصیرت به یکی از طرق سه گانه می توانند برای خود این نعمت عظمی را تحصیل نمایند.

اما اهل غباوت یعنی مردان کودن ، کارشان در این قسمت بسیار صعب و دشوار است که به اجماع این گونه مجالس نه تغییر حال و نه تبدل افکاری برایشان پیدا می شود. راه علاج این مردم این است که آنها را وادار نماییم به

نظر کردن به زیردستان خود تا تدریجا در اثر ادامه این عمل اخلاقشان تهذیب شود؛ زیرا اگر کسی به زیر دست خود نگاه کند طبعاً به نعمت هایی که خدا به او عطا فرموده است مسرور و راضی می گردد و لذا اشخاصی که می خواستند صرف نعمت در سرور نمایند کسانی بودند که می رفتند در قبرستان ها و به احوال مردگان نظر می نمودند و عبرت می گرفتند، داخل قبور می شدند و می خوابیدند و یا به دیدن مرضی در گوشه و کنار راه و مریض خانه ها متنبه می گردیدند و یا آن که در مجلس ها به دیدن اهل بلا، به نعمت خویش مسرور می شدند؛ پس برای ما مردمان میسر است که به تعاضد و تفکر و کمک در عمل، اخلاق یکدیگر را تهذیب نماییم . و اساساً انسان باید در امورات اخروی به مافوق خویش نظر نماید و در امورات دنیوی به مادون خود؛ زیرا اگر در امور اخروی به مافوق خویش نظر نمود طبعاً خود را در مقام عمل، قاصر و مقصر می داند و این موجب سعادت‌مندی وی می گردد و چون در امور دنیوی به مادون خویش نظر نمود، پس به آنچه که خداوند به او عطا فرموده قانع و شاکر می شود و این خود باعث ازدیاد نعمت می شود، چنانچه روایت است :

من نظر فی الدنيا من هو دونه و نظر فی الدین الی من فوقه کتب صابرا و شاکرا و من نظر فی الدنيا الی من هو فوقه و نظر فی الدین الی من هو دونه لم یکتبه الله صابرا و لا شاکرا؛ ⁽¹²⁴⁾

هر کس نظر کند در دنیا به زیر دستان خود و نظر نماید در دین به بالادست خود، نوشته می شود هم از جمله صابریں و هم از زمره شاکریں و هر کس نظر کند در امور دنیوی به مافوق خویش و در امور دینی به مادون خویش، نوشته نمی شود از صابریں و نه از شاکریں . زیرا همیشه در غم و اندوه است که چرا من دارایی او را ندارم و چرا من عمارت و شخصیات او را ندارم و لذا هیچ وقت

راضی به نعمت های خود نمی شود و شکر آنها را به جا نمی آورد و صبر هم نمی کند و هم چنین در قسمت دینی اگر چنانچه عبادت قلبی به جای آورد می پندارید شش دانگ بهشت از آن اوست پس نه صبور است و نه شکور.

اگر کسی بشناسد دوست خدا را در میان بندگان خدا و درصدد آزار و اذیت او برآید چقدر ضرر کرده است؛ زیرا خداوند می فرماید: من اهان ولیا فقد اهانتی؛ هر کس به دوست من اهانت نماید به تحقیق اهانت به من نموده است.

انسان در کلیه اشیاء دو وظیفه دارد: یک وظیفه شکر و یک وظیفه صبری. و اشکال در این است که اگر انسان صابر باشد چگونه حزن و اندوه نداشته و مسرور به نعمت های الهی شود و اگر مسرور به نعمت های الهی شود چگونه صبر نماید؟

پس باید بیان کرد که چگونه بین این دو امر ممکن است؛ در جواب اشکال مذکور چنین گوییم که ممکن است انسان نسبت به چیزی هم مسرور باشد و هم محزون؛ مثل آن که نانوايي در نزديكي منزل ما باشد؛ پس از جهت آن که دود نفت آن به چشم یا صدای موتور آن دائما به گوش ما می رسد و ما را ناراحت می نماید، ما محزون می شویم، ولی از جهت آن که احتیاج به آن داریم و گرسنگی خود را به آن مرتفع می سازیم، مسرور می گردیم.

مثال دیگر آن که طبیب برای معالجه مرض ما داروهای تلخ مزه و بدبو می دهد و در حین خوردن ما از جهتی که منافر با طبعمان است محزونیم و از جهت این که به وسیله آن مرض از بدن ما زایل می گردد، مسرور می باشیم.

بالاخره نعمت و بلا در هر درجه ای که هست نمی رسد به حدی که وقفه نماید و بالاتر از آن تصور نشود؛ زیرا قدرت حق انتها ندارد. فرض کنیم برای بلا، ده درجه باشد و شخصی هم دهمین درجه آن را مبتلا می باشد، مع ذلک در

آن حال از جهتی مسرور و از جهتی محزون است ؛ اما محزون است برای آن که به آن بلا مبتلا است و اما مسرور است به جهت آن که به بالاتر از آن مبتلا نیست .

کمترین بلای دینی از بزرگ ترین بلای دنیوی به درجات مهم تر می باشد؛ زیرا بزرگ ترین بلای دنیوی بالاخره دو به انقطاع و زوال می رود، اما کمترین بلای دینی برایش دوام است ؛ چنانچه حکایت است شخصی نقل کرد که دزد به خانه من آمد و هر چه از اموال موجود بود برد. شخصی به من گفت برو شکر کن که شیطان نیامد در خانه دل تو که ایمان تو را ببرد. لذا این بلا هم موجب سرور و خوشحالی است !

دیگر نقل کردند که کسی نه دست داشت و نه چشم در حالی که زنبورها بر بدن مجروحش هجوم آورده و او را می گزیند با این همه ، خدا را شکر گزاری می کرد، و می گفت : خدایا! آن را که به من دادی به کی دادی ! پرسیدند: آن چیست که به تو داده و به دیگری نداده ؟ گفت : آن ایمان است !

حضرت رسول ﷺ فرمود: ملعون است کسی که چهل روز بر او بگذرد و بر او بلایی نازل نشود! اصحاب عرض کردند: یا رسول الله ! پس چرا بر ما بلا نرسیده ؟ پس حضرت قریب به این مضامین فرمود: ولو به مقدار یک خراشیدنی که از قبل خار یا تیغی بر بدن وارد آید همان هم بلا محسوب می شود و بنابراین تعجیل در عقوبت خود نعمتی است .

نفیس بلا، خود طریق وصول الی الله است و منشا سعادت ابدی می شود و سعادت عبارت است از سلامتی قلب در فکر خدا پاک بودنش از ماسوای او و این حاصل نشود الا به خلوص در نیت و عمل ؛ و چون به این مرتبه رسید حالش حال طلا و نقره ای است که او را آب کرده و عیارش را بگیرند و خالص

گردانند که غیر از جنس طلا یا نقره چیزی در بوته نماند و اخلاص در عمل آن است که خالی از شرک و ریا بوده و فقط برای حق است و لا غیر... لذا جمیع ناملایمات خوب است؛ زیرا انسان را به مطلوبی می رساند که در او منافع بسیار است و هر چه منفعت در او بیشتر باشد، سرور در آن نیز زیادتر است و شاید هم همین موجب شده است که عموماً اولیای حق، سنخ زندگانی شان، زندگانی بلایی باشد... رفع علقه آن است که شخص حالت اضطراب را در یابد که آن زمان تمام توجه اش به حق می شود؛ چون حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام که در شهادت حضرت علی اکبرش فرمود: علی الدنيا بعدک العفاء؛

و اگر بلا، انسان را به این مقام رساند آیا چیزی بهتر از بلا را می توان تصور نمود، نه ولیکن مورد ندارد که ما طلب بلا از حق نماییم تا این که در زیر سایه او خود را به خدا برسانیم و این غلط و بلکه فضولی در درگاه حق است که از خدا در خواست بلا نماییم؛ چنانچه در احوالات معصومین علیهم السلام چنین چیزی را نداریم که از خدا طلب بلا نمایند و بلکه عکس این است که از خدا به زبان ملایم و کلمات لین طلب عافیت می نمودند؛ چنانچه در زاد المعاد دعایی است که معصوم علیه السلام پس از این که خدا را به جمیع فرستادگانش از انبیا و رسل قسم می دهد عرض می کند: اللهم فلا تبتلنی فان ابتلینتی فصبرنی و لکن العافیة احب الی؛ خدایا مرا دچار بلا نفرما و اگر چنانچه مبتلا فرمودی پس مرا در آن بلا، صابر گردان ولیکن اگر به خودم واگذار کنی که چه از تو طلب نمایم عافیت بهتر است از بلا.

حالا چون مثل امامی از خدا بلا طلب نکند دیگران را چه رسد که طلب نمایند لیکن چون بعضی از مردم از این قبیل گستاخی ها نموده اند که فقط حکایت از قصورشان می نمایند مثل کسی که گوید پروردگارا من در مقام

محبت تو طوری هستم که راضی هستم مرا جسر جهنم دهی و خلایق از روی
من عبور کنند و سپس بیفتم در جهنم؟!

پس این صفت ، صفت نقص است که اگر کمال بود باید ائمه اطهار علیهم السلام ما
نیز دارا باشند و حال آن که آن ها نه چنین اند بلکه از خدا طلب عافیت می
کردند و دلیل دیگرش آن که این قبیل سخنان در قسمت محبت های مجازی
واقع می شود که وقتی محب در حالت وجد است و می خواهد خود را فدای
محبوبش نماید از این گونه کلمات دریغ ندارد که چون به خود آمد آن حالت
برطرف می شود و این حالت نادر در مردم نادر است و شاید در مدت عمر یک
مرتبہ پیدا شود، آن هم مانند برقی که بزند زود زوال یابد و پیدایش چنین حالتی
برای انسان هم صفت کمال است و هم صفت نقص ؛ اما کمال است به جهت آن
که بهترین حالات و بالاترین درجات و لذات است ؛ چنانچه فوق او لذتی تصور
نشود و اما نقص است از جهت آن که به زودی زوال پذیرد و برطرف شود و هر
گاه حال شخص به این پایه رسید هر چه گوید از زبان محبوب گوید و هر چه
شنود با گوش محبوب شنود و هر چه کند به اراده محبوب کند بلکه همه اوست
و جز او چیزی نیست و این است معنای مجذوبیت و معنای فنا و خدازدگی ؛
چنانچه این معنی در مورد غیر خدا هم واقع می شود کما آن که گویند:

پیش شیری ، آهوئی مدهوش شد هستی اش بر هست وی روپوش

ش_____د

یعنی چون آهو، عظمت و هیبت شیر را مشاهده کرد به کلی خود را فراموش
نمود و با شتاب تمام به جانب شیر دوید و این رفتن به اختیار و اراده خودش
نبود بلکه به اراده شیر بود که مانند آهن ربا او را به جانب خویش جذب کرد و
محکوم به حکم او گردید؛ پس چون انسان اراده اش پوشیده شود در اراده حق

، آن وقت افعالش ، افعال خدایی و اعمالش ، اعمال خدایی می شود و این
حالات از ناحیه محبت سرچشمه می گیرد.
نتیجه این مقدمات آن که ممکن است در قسمت بلایا، کار شخص به چنین
جایی برسد که فوق آن لذتی نباشد.

فایده اعمال ما چیست ؟

کسانی که می گویند نماز خواندن من برای خدا چه فایده دارد و دستگیری من از فقرا چه نتیجه ای دارد و اگر خدا می خواست فقیر نباشند خود به آنها ثروت می داد؛ پس این شخص چقدر جاهل و نفهم است که نمی داند که خدایی که اقدر القادرین است و به هر کس هر چه بخواهد می دهد سبب این که امر به انفاق فرموده آن است که به انفاق کردن صفت ذمیمه بخل از انسان زایل می شود، علاوه بر این که محاسن بسیار دیگری در او مندرج است و نتیجه از این بیانات آن است که اعمال برای پیدایش حالات است ، لیکن نمی شود گفت این عمل را برای پیدایش آن حالت باید به جا آورد؛ زیرا که در مرحله اول کسی قبول نخواهد کرد و لذا می گویند اگر فلان عمل نیک را انجام دهی مستوجب چنین ثوابی می شوی و اگر فلان عمل زشت را به جای آوری مستحق چنین عقابی می گردی و شارع مقدس ، ثواب و عقاب را به این جهت مقرر فرمود تا به این وسیله مردم را به وسیله اعمال شان به حالات برساند و جمیع این اعمال به جهت پاک شدن دل است از اخلاق بد.

حسن تواضع به نعمت الهی

حسن تواضع به نعمت هایی که باری تعالی مرحمت فرموده که باید عبد به کوچکی خود آنها را قبول نماید و اگر چه بعضی نعمت ها به ظاهر در نظر کوچک است لیکن باید به بزرگی منعم نظر نمود مثل آن که فرض کنیم پادشاه این سرور نه از جهت سنجاق است بلکه از جهت این است که شاه نظر مرحمتش را بر ما معطوف فرموده است و اگر انسان برسد به چنین مقامی که هر چه از جانب حق به او می رسد خدا را در آن مشاهده کند و مسرور به آن نعمت باشد پس همیشه شاکر است ؛ چنانچه حکایت کنند: شخصی در مسافرت به پیرمردی رسید و از او احوال پرسید، جواب داد: حال من ، حال شکری است . گفت : چگونه شکری داری ؟ گفت : در جوانی عاشق دختر عموی خود شدم و او نیز به من عاشق شد. قضا را اتفاق افتاد که خداوند به حلالی بین ما را جمع کرد و ما عروسی کردی ، چون شب عید شد به هم رسیدیم به او گفتم این به خیال من نمی گنجید که تو را تزویج نمایم و او را نیز چنین اظهار کرد که پس ما با یکدیگر گفتیم که چون خداوند چنین مرحمتی را درباره ما نموده بهتر آن است که امشب را به شکرانه این نعمت عبادت کنیم و کار خود را به فردا شب محول نماییم ؛ پس هر دو مشغول به عبادت شدیم تا صبح و گفتیم فردا شب . و به همین منوال هر شب را به عبادت گذرانیدیم تا هشتاد سال و هنوز ما با هم همبستر نگشته ایم . این بگفت و زن خود را صدا کرد که بیاید و بر این مطلب شهادت دهد. پس پیرزنی آمد و شهادت داد که من هنوز باکره ام !

احسان سبب محبت است

از موجبات محبت ، احسان محسن است ، یعنی احسان کننده ؛ چه آن که شخص محسن ، محبوب است به درجه ای که گفتند: الانسان عبید الاحسان ؛ انسان بنده احسان است .

و چون پی جویی از حالات و جذایبه خویش کنیم می بینیم که دوستی محسن برمی گردد به دوستی ما خود را، چون احسان او موجب بقاء و صحت و دوام ما است و به احسان او دوام وجود و کمال وجود برای ما پیدا می شود. لذا او را دوست داریم لیکن چون به دقت بنگر محسن را دوست نداریم بلکه احسان او را دوست می داریم و شاهد بر این مطلب آن است که اگر چنانچه فرض کنیم که احسان از او سلب شود، پس ما او را دوست نداریم و به عبارت متعلق میل ما بود نه وجود محسن . و از این راه است که هر چقدر درجه احسانش به ما کم و زیاد شود به همان مقدار هم محبت ما کم و زیاد می شود و فرق است بین دوست داشتن محسن با سلامتی بدن ؛ برای آن که سلامتی اعضا و جوارح ، محبوب ماست به جهت آن که آنها عین کمال ما هستند و اما محسن بلکه احسان او حافظ و مبقی کمال است . نظیر آن که ما هم سلامتی بدن خود را دوست داریم و هم طیب را؛ اما سلامتی را ذاتا دوست داریم و اما طیب را برای آن که درد ما را دوا می کند.

معیار برتری علم

هر چه درجه علم زیادتر باشد، محبوب تر است و علوم برحسب معلومات متفاوتند در حیث شرافت و خساست مانند علم بنایی و مهندسی و هر معلومی شریف تر باشد، علمش نیز شریف تر است و هر معلومی که خسیس تر باشد، علم به آن اجل و اشرف علم هاست؛ بنابراین چون در بین معلومات نظر کنیم معلومی اجل و اشرف از ذات مقدس حق - جل جلاله - نمی باشد. لذا علم به چنین معلومی هم از سایر علوم اشرف و اعظم است .

نتیجه آن که معلومی اشرف از حق نیست و بعد از او، هر موجودی که قرب به خدا بیشتر داشته باشد او شریف تر است تا منتهی شود به آخر سلسله از موجودات و از این بیان ثابت می شود ما که انبیا، اوصیا، اولیا و اتقیا را دوست می داریم از جهت خاطر علم شان است؛ زیرا که علم آنها اشرف العلوم است به جهت آن که معلوم شان اشرف المعلومات است .

محبت بین خالق و مخلوق

بین خالق و مخلوق سنخیتی موجود است که به آن سنخیت ، محبت حاصل می شود.

روایت است که پیغمبری بسیار بی تابی می کرد و از دست قوم خودش به خداوند شکایت می نمود و مکرر از خدا طلب هلاک آنها را می کرد خداوند فرمود: زمین را زراعت کن و تخم بکار تا سبز شود، او نیز چنین کرد، هنوز زراعت او به حد رشد و کمال نرسیده بود و وقت چیدن و درو کردن نشده بود پس خدا امر فرمود که داس را بردار و علف ها را قطع کن!؛ چون چنین امری را شنید گفت : خدایا! تمام زحمات من از بین می رود و آنها حرام می شود؛ زیرا موقع چیدنشان نشده! پس خداوند فرمود که پس چرا تو از من پی در پی طلب هلاک بندگان مرا می کنی مگر موقع چیدگی آنها شده؟! پس آنها پیغمبر دانست که تاکنون از خدا درخواست بی جا نموده است و متنبه شد.

در روایت دیگر شنیده شده که پیغمبری طلب می کرد از خدا هلاکت امت خود را، خدا به او وحی نمود که کوزه بساز و چون مشغول به ساختن کوزه شد. حضرت جبرئیل به صورت بشر آمد و کوزه های او را خرید و پول آنها را داد، پس در پیش روی آن پیغمبر بنا کرد به شکستن کوزه ها، پس آن پیغمبر از مشاهده این عمل در جزع و فزع درآمد و گفت : چرا زحمات مرا خراب نمودی ، من اینها را دوست دارم ؛ برای آن که درباره اینها زحمت کشیده ام تا اینها را بدین شکل ساختم!؛

پس جواب داد از لسان خداوند، که تو برای چند دانه کوزه که به دست خود آنها را ساخته ای به شکستن آنها راضی نمی شوی ، پس من که خدای تو و

خالق جميع موجوداتم چگونه راضی به هلاکت آنها شوم؟! پیغمبر دانست که
خطا رفته است .

رحمت بیکران خدا

دیگر روایتی است که چون روز قیامت شود حضرت خاتم النبیین ﷺ از خداوند می خواهد که خدایا! حساب امت به من واگذار فرما تا این که ملائکه از احوالات امت من مطلع نشوند و سرائر آنها نزد سایر امم مکشوف نگردد؛ پس خطاب در رسد که صحیح است که تو پیغمبر رحمتی و می خواهی که اعمال زشت امت تو در نزد غیر مکشوف نشود، لیکن بدان من خدای تو هستم می خواهم چنان حساب بندگانم را بکشم که تو هم که پیغمبری از احوالات بندگان من مطلع نشوی! نتیجه آن که این روایات همگی حکایت از سعه رحمت حق می کند.

علت اختلاف مردم در حجت

در پیدایش قوت محبت چنین گوئیم که در اینجا یک جهت بشارت دارد و یک جهت انذار؛ اما جهت بشارتش آن است که هر مومنی محبت با خدا دارد به اندازه ایمانش؛ زیرا که معرفت بذر محبت است، یعنی پس از آن که تخم معرفت در زمین دل کاشته شد و میوه داد میوه اش عبارت است از محبت است که المعرفته بذر المحبه؛ معرفت بذر و تخم محبت است و اختلاف مردم در محبت به حسب اختلافشان است در معرفت، یعنی ما بین کسی که روزنه کوچکی از محبت به رویش باز شده و آن کسی که شش دانگ دلش را محبت خدا اشغال کرده که ممسوس فی جنب الله است اختلاف بسیار است. و اما آن که در قسمت انذار است آن است که مقصود از معرفت عبارت است از معرفت حقیقی... برای قوت محبت دو سبب است: اول قطع علاقه دل از دنیا کردن؛ دوم قوت معرفت است.

یک دل و یک محبت

خداوند در کلام خود فرماید: و ما جعل الله الرجل من قلبین فی جوفه . ؛ خدا قرار نداده در یک بدن دو قلب را اگر به یک جا سپرده شود محال است در عین حال به جایی دیگر علاقه پیدا کند و الا به همان مقدار از علاقه اولی کم می شود و با آن که مثالش ، مثال مشرق و مغرب است که اگر انسان به فرض در مغرب باشد به همان قدم از مغرب دور و به مشرق نزدیک می شود؛ هم چنین است حال دنیا و آخرت که اگر یک قدم به دنیا نزدیک شود یک قدم از عقبی دور است ؛ پس جمع بین هر دو؛ محال و ممتنع است ، یعنی جمع بین دو تا تمام محبت بلکه به قدری که دل مشغول است و به محبت این غافل است از آن ؛ چنانچه شاعر گوید:

یا مسلمان باش یا کافر، دو رنگی	رسم عاشق نیست با یک دل ، دو
تا بـه کـی	دلبـر داشـتن
یا اسیر بند جانان باش یا در بند	زشت باشد نوعروسی را دو
جـان	شـوهر داشـتن

و خواجه علیه الرحمه فرماید:

نیست در لوح دلم جز الف قامت	چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
یـار	

آن دلی که محبت خدا دارد غیر از او چیزی نباید داشته باشد والا با محبت به خدا جمع نخواهد شد. مطلب دیگر آن که اگر گفته شد خدا را باید دوست داشت معنایش این نیست که پیغمبر و ائمه علیهم السلام را نباید دوست داشت بلکه همه را باید دوست داشت لیکن در راه دوستی حق .

دل شکر آمیز

عالم ، عالم با بهجتی است ؛ زیرا که فاعلش حق است و از خالق خیر جز
نکوئی ناید؛ پس حقا بایستی عاشق او شد و پس از آن ، عاشق به عوالم او شد؛
چنانچه شاعر گوید:

در جهان خرم از آنم که جهان عاشقم بر همه عالم که همه عالم
خـرم از اوسـت از اوسـت

وقتی که این طور شد، حال انسان دیگر سنخ غم و اندوه در دل او پیدا نمی
شود و دل ، دل شکر آمیزی می شود، یعنی دلی می شود که به آمیخته با محبت
خداست .

فقط تو رامی خواهیم !

کمالات حق لایتناهی است ؛ لذا به هر مقامی که رسیدیم اشتیاق به مقام فوق را پیدا می کنیم و نتیجه این می شود که تا خدا، خداست ما شوق به او داریم و زائل شدنی نیست .

در روایت است چون شب جمعه شود حضرت حق بر بندگان خوش نظر رحمت افکند و بفرماید: چه پاداش و جزایی در مقابل اعمال نیک شما دهم ؟ عرض کنند: ما نه بهشت می خواهیم و نه حور و قصوری و نه آنها و اشجار بلکه ما فقط و فقط تو را می خواهیم و بس ! پس حق جل جلاله برای آنان یک تجلی بفرماید که آنها در آن تجلی مدهوش شوند لیکن در همان مدهوشی اشتیاق دارند به چیزی فوق آن !

درس اشتیاق

در دنیا تا موقعی که انسان به مشتاق الیه خود نرسیده است حال مطلعی او در او یک درد و المی است که چون به او رسید زائل شده و مسرور می گردد لیکن این حرف با دار آخرت که دار آلام نیست سازشی ندارد و آن چنین است که بنده از جمیع نعمتهای آخرت لذت می برد بدون این که احساس المی نماید؛ چنانچه در آیات و اخبار وارد است که در آخرت برای مشتاقان حالت شوق است بدون تاثر؛ پس به این مقدار از بیان استفاده کردیم که ممکن است بنده به خدا شوق داشته باشد در دنیا و آخرت به دو نحو، که یک نحوش در آخرت تمامی ندارد و یک نحو دیگرش تمامی دارد و برای نمونه چند کلمه از ادعیه و روایات را ذکر می کنیم :

در دعای پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دارد که : اللهم انى اسئلك الرضا بعد القضاء و برد العيش بعد الموت و لذه النظر الى وجهك الكريم و شوقا الى مقامك لقائك ؛⁽¹²⁵⁾ خدایا از تو مسئلت می نمایم به این که راضی باشم به آنچه را که در عالم غیب مقدر فرمودی و دیگر از تو طلب می نمایم سردی و گوارایی زندگانی را بعد از مرگ و لذت نظر کردن به وجه کریمت را که نظر به طرف کردن حجت باشد و این که اشتیاق داشته باشیم به ملاقات تو. و اما از روایات آن است که ابودرداء به کعب الاحبار، گفت : اخبرنى عن اخص آیه فى التوراه ؟ فقال : يقول الله عزوجل طال شوق الابرار الى لقائى و انا الى لقائهم لا شد شوقا⁽¹²⁶⁾ خبر بده مرا از بهترین آیه که در تورات است ؟ گفت : خداوند عزوجل می فرماید طولانی می شود شوق نیکوکاران به ملاقات من و من به ملاقات ایشان اشتیاقم زیادتر است .

در روایت دیگر است : من طلبی وجدنی و من طلب غیری لم یجدنی ؛ هر کس مرا طلب نماید می یابد مرا و هر کس غیر مرا طلب کند نمی یابد مرا. و در اخبار داودیه است :

ان الله عزوجل قال : یا داود! ابلغ اهل ارضی انی حبیب لمن احبنی و جلیس لمن جالسنی و مونس لمن انس بذکری و صاحب لمن صاحبنی و مختار لمن اختارنی و مطیع لمن اطاعنی ما احبنی عبد اعلم ذلک یقینا من قلبه الا اختاره لنفسی و احبته حبا لا یتقدمه احد من خلقی من طلبنی ⁽¹²⁷⁾ بالحق وجدنی و من طلب غیری لم یجدنی فارفضوا. یا اهل الارض ! ما انتم علیه من غرورها و هلموا الی کرامتی و مصاحبتی و مجالستی و نسوا بی اوانسکم الی محبتکم فانی خلقت طینه احبانی من طینه ابراهیم خلیلی و موسی کلیمی و محمد صلی الله علیه و آله وسلم صفی انی خلقت قلوب چ من نوری و نعمتها بجلالی ؛ ⁽¹²⁸⁾ مفاد این روایت آن است که می فرماید حق جلاله العظیم : ای داود! برسان به اهل زمین من که من دوست کسی هستم که او دوست من است و هم نشین کسی هستم که او هم نشین من است و مونس کسی هستم که مونس من است و مصاحب کسی هستم که مصاحب من است و اختیار کننده کسی هستم که اختیار کننده من است و اطاعت کننده کسی هستم که اطاعت کننده من است چنانچه در حدیث قدسی فرماید: بنده من اطاعت کن مرا تا قرار دهم تو را مثل خودم که چون من به هر چه امر کنم بشو می شود تو هم امر کن بشود و این مقام برای کسی حاصل می شود که همتش فقط خدا باشد والا اگر غیر خدا باشد هر آینه از این نعمت عظمی محروم خواهد ماند. نیست بنده ای که مرا دوست داشته باشد و بداند که مرا دوست می دارد مگر این که او را اختیار می کنم برای نفس خودم و دوستش دارم دوست داشتنی به طوری که مقدم نمی دارم بر او احدی

از خلقم را، هر کس طلب نماید مرا حق می یابد مرا و هر کس غیر مرا طلب نماید نمی یابد مرا؛ پس ای اهل زمین دنیا و گول او را ترک کنید و بیایید به سوی کرامت من و مصاحبت و مجالست با من و انس بگیرید با من تا انس بگیرم با شما و شتاب کنم به سوی محبت با شما به درستی که من خلق کردم گل دوستان خود را از گل ابراهیم دوست خودم و موسی کلیم خودم و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برگزیده خودم و به درستی که خلق کردم قلوب مشتاقینم را از نور خودم و متنعم گردانیدم آنها را به حلال خودم .

و در روایت دیگر است :

اوحى الله لى بعض الصديق ان لى عبادا من عبادى بعبونى و احبهم و يشتافون الى و اشتاق اليهم و يذكرونى و اذكرهم و ينظرون الى و انظر اليهم فان حذوت طريقتهم احببتك و ان عدلت عنهم مقتك . قال : يا رب و ما علامتهم ؟ قال عزوجل : يراعون الظلال بالنهار كما يراعى الراعى الشفيق غنمه و يحنون الى غروب الشمس كما تحن الطير الى و كره عند الغروب فاذا جهنم الليل و اختار الظلام و فرشت الفروش و نصبت الاسره و خلا كل حبيب بحبيبه نصبوا الى اقدامهم و افترشوا الى وجوههم و ناجونى بكلامى و تملوقوا الى بانعامى فبين صارخ و باك و متاوه و شاك و بين قاعده و قائم و راع و ساجد بعينى ما يتحملون من اجلى و يسمعى ما يشكون من حبى اول ما اعطيهم ثلاث : اقدت من نورى فى قلوبهم فيخبرون عنى كما اخبر عنهم ؛ والثانيه : لو كانت السموات و الارض و ما فيها فى موازينهم لاستقللتها لهم ؛ و الثالثه : اقبل بوجهى عليهم فترى من اقبلت بوجهى عليه يعلم احد ما اريد ان اعطيه ؛ ⁽¹²⁹⁾

معناى اين روايت آن است كه وحى كرد خداوند عزوجل به بعض از صديقينش : به درستی كه برای من بندگانى است كه دوست مى دارند مرا و من

هم آنان را دوست می دارم و آنها مشتاق اند به من و من هم مشتاقم به ایشان و آنها یاد می کنند مرا و من یاد می کنم ایشان را، و نظر می کنم به ایشان پس اگر رویه و طریقه آنها را پیروی نمایی دوست دارم تو را و اگر عدول کنی از طریقه ایشان دشمن می دارم تو را. پس آن صدیق عرض کرد: پروردگارا، علامت آنها چیست ؟ فرمود: این است که محافظت می کنند خود را از خطا کردن در روزها همچنان که چوپان مهربان گوسفندان خود را حفظ می نماید از شر گرگ و غروب آفتاب که می شود خود را فارغ از کار می کنند و می روند به سوی خانه خود همچنان که مرغان می روند در لانه های خود پس چون تاریک شود شب و سایه اش بیوشاند روز را و رختخواب ها گسترده گردد و خلوت نماید هر دوستی با دوست خودش آنها برمی خیزند و می ایستند به روی قدم هاشان و فرش می کنند زمین را به صورت ها و جبهه هاشان و مناجات می کنند با من به کلام من و نعمت های من ؛ پس پاره ای از ایشان فریاد زندگانند و بعضی گریانند و بعضی آه کشندگانند و برخی شکایت کنندگانند و قسمتی ایستاده و نشسته و قسمتی رکوع و سجود کننده اند می بینم آنچه را که به جای می آوردند برای خاطر من و می شنوم آنچه را که شکایت می کنند به سوی من از دوستی من ، پس اولین چیزی که به ایشان عطا کنم سه چیز است :

اول آن که می اندازم در قلب های ایشان از نور خودم پس خبر می دهند آنها از من همچنان که من خبر می دهم از ایشان ؛

دوم آن که اگر همه آسمان ها و زمین ها و آن چه را که بین آنهاست در مقابل عمل ایشان ببیند هر آینه عمل آنها را سنگین می کنم در برابر آنها؛

سوم آن که روی می کنم به وجه خودم به ایشان آیا می دانی کسی را که روی خودم را به او کنم چه اراده کرده ام که به او عطا نمایم ؟

در خبر دیگر است در اخبار داود عليه السلام :

اوحى الله عزوجل الى داود: يا داود عليه السلام ! الى كم تذكر الجنه و لا تسئلنى الشوق الى ! يا رب ! من المشتاقون اليك ؟ قال : ان المشتاقون الى الذين صفيتهم من كل كدر و انبهتهم بالحذر و خرقت من قلوبهم الى خرقا بنظرون الى و انى لا حمل قلوبهم بيدى فاصنعها على سمائى ثم ادعوا نجباء ملائكتى فاذا اجتمعوا سجدوا لى فاقول انى لم اجمعكم لسجدوا لى و لكن دعوتكم لا عرض عليكم قلوب المشتاقين الى و اباهى بكم اهل الشوق الى و ان قلوبهم لتضىء فى سماتى لملائكتى كما تضىء الشمس لاهل الارض ⁽¹³⁰⁾

وحي فرستاد خداوند عزوجل به سوى حضرت داود عليه السلام : ای داود! تا به کی از بهشت یاد می کنی و او را طلب می نمایی و از من سوال نمی کنی شوق به سوى مرا؟ عرض کرد: ای پروردگار من! چه کسانی هستند اشتیاق دارندگان به سوى تو؟ فرمود: آنها کسانی هستند که پاکیزه گردانیدم ایشان را از هر کدورت و چرکی و آگاه کردم آنها کردم آنها را از حذر که باعث دوری از من است و روزنه ای از راه ایشان به جانب خود گشودم که نظر نمایند به من و به درستی که من هر آینه حمل می کنم قلب های ایشان را به دو دست خودم ، پس می گذرانم بر آسمان خودم و می خوانم برگزیدگان از ملائکه ام را چون جمع شوند سجده کنند برای من پس بگویم شما را جمع نکردم که برای من سجده کنید و لكن دعوت نمودم شما برای این که عرضه بدهم به شما قلوب مشتاقین به خودم را و فخریه و مباحات کنم به شما به سبب اهل شوقم که شاید این مطلب اشاره به آن باشد که ملائکه اعتراض کردند در خلقت حضرت آدم عليه السلام که گفتند: می خواهی کسانی را در زمین خلق کنی که معصیتی تو کنند و خون ها بریزند و ما تو را تسبیح و تقدیس می نماییم ، پس خداوند در

جوابشان فرمود: من می دانم آنچه را که شما نمی دانید به درستی که قلب های
ایشان روشنایی می دهد در آسمان من برای ملائکه من ، چنانچه روشنایی می
دهد خورشید برای اهل زمین ؛

انس ثمره محبت

یا داود! انی خلقت قلوب المشتاقین من رضوانی و نعمتها بنور وجهی واتخذتهم لنفسی محدثین و جعلت ابدانهم موضع نظری الی الارض و قطعت من قلوبهم طریقا ینظرون به الی یزدادون فی کل یوم شوقا؛ ای داوود علیه السلام! به درستی که من خلق کردم قلب های مشتاقین خود را از رضوانم که مقام خشنودی خدا باشد و متنعم گردانیدم آنها را به نور خودم و اتخاذ کردم آنها را برای نفس خودم و قرار می دهم بدن های ایشان را موضع نظر خودم در زمین و قطع کردم از قلب های ایشان راهی را که نظر می کنند به سبب او به من و زیاد می شود در هر روزی شوق آنها نسبت به من راه این مطلب این است که در هر روزی یک اطلاعی بر جمال و جلال حق پیدا می کند فوق روز گذشته پس بر ایشان در هر روز شوق تازه ای پیدا می شود.

قال داود علیه السلام : یا رب ارنی اهل محبتک ؟ فقال : یا داود علیه السلام ! ائت جبل لبنان فان فیه اربعه عشر نفسا و فیهم شبان و فیهم کهول و فیهم مشایخ فاذا اتیتهم فاقراءهم منی السلام و قل لهم : ربکم یقرئکم السلام و یقول لکم الا تسالونی حاجه فانکم احبائی و اصفائی و اصفیائی و اولیائی افرح لفرحکم و اسارع الی محبتکم .

عرض کرد: پروردگارا! اهل محبت خود را به من بنمایان؟ پس فرمود: ای داود! برو در کوه لبنان به درستی که در آنجا چهارده نفر از اولیاء من هستند که در ایشان جوانان و کهول و پیرمردان است چون داخل شدی بر ایشان، سلام مرا به ایشان برسان و بگو به ایشان پروردگار شما سلام می رساند و برگزیدگان من و اولیاء من هستید خوشحال می شوم وقتی که شما خوشحال شوید و شتاب می کنم به سوی محبت با شما.

فاتاهم داود فوجدهم عند عين من العيون يتفكرون في عظمه الله تعالى و ملكوته فلما نظروا الى داود نهضوا ليتفرقوا عنه فقال لهم داود: انى رسول الله ليكم جئتكم لا بلغكم رساله ربكم فاقبلوا نحوه و القوا اسماعهم و القوا ابصارهم الى الارض فقال داود: اين رسول الله اليكم و هو يقرئكم السلام و يقول لكم الا تسالونى حاجه الا تنادونى فاسمع صوتكم فانكم احبائى و اصفياءى و اولياءى افرح لفرحكم و اسارع الى محبتكم و انظر اليكم فى كل ساعه نظر الشفيقه الرفيقه !

پس آمد داود عليه السلام نزد ایشان دید ایشان را که در نزد چشمه آبی نشسته اند و تفکر در عظمت خدا و عالم ملکوتش می نمایند چون نظرشان به داود افتاد فرار نمودند پس حضرت فرمود: به درستی که من رسول خدا هستم به سوی شما و آمده ام که برسانم به شما رسالت پروردگارم را، چون اسم خدا را شنیدند برگشتند و گرد او جمع شدند گوش های خود را فرادادند برای استماع سخنان داود و چشم های خود را به زمین افکند پس حضرت داود فرمود: من رسولی هستم به سوی شما از جانب خدا، خداوند به شما سلام می رساند و می فرماید: چرا از من سوالی نمی کنید و مرا نمی خوانید تا این که بشنوم صداهای شما را به درستی که شما و شتاب می کنم به سوی محبت با شما و نظر می کنم به شما در هر ساعتی مثل نظر کردن مادر مهربان بر فرزندش .

قال : فجرت الدموع على خدودهم فقال شيخهم : سبحانك نحن عبيدك و بنو عبيدك فاغفر لنا ما قصع قلوبنا عن ذكرك فيما مضى من عمرنا؛

فرمود: پس همگی گریه کردند تا این که اشک هایشان بر صورت هایشان جاری شد بزرگ ایشان گفت : پاک و منزهی تو از جمیع عیب ها و نقص ها، ما بندگان توایم و اولاد بندگان توایم پس بیامرز برای ما آنچه را که قطع شده است

قلب های ما از یاد تو در آنچه که گذشته است از عمر ما یاد خدا عبارت است از توجه به خدا که روح ایمان عبارت از همین است و الا غفلت است و روح کفر عبارت از اوست .

و قال الاخر: سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنو عبیدک فامنن علینا بحسن النظر فیما بیننا و بینک .

دومی از ایشان گفت : پاک و منزهی تو از جمیع عیب ها و نقص ها، ما بندگان تو و پسران بندگان توایم پس منت بگذار بر ما به حسن نظر در آنچه که بین ما و تو می باشد؛

و قال الاخر: سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنو عبیدک افتجترء علی الدعاء و قد علمت انه لا حاجه لنا فی شیء من امورنا فادم لنا لزوم الطریق الیک و اتمم بذلک المنه علینا.

سومی از ایشان گفت : پاک و منزهی تو از جمیع عیب ها و نقص ها، ما بندگان تو و اولاد بندگان توایم آیا چگونه جرات کنیم که از تو چیزی طلب نماییم و حال آن که تو می دانی حاجت ما را پس ادامه بده برای ما این طریقه را و تمام گردان به او منت خود را بر ما؛

و قال الاخر: نحن مقصرون ، فی طلب رضاک فاعنا علیه بحدودک .

چهارمی گفت : ما همه تقصیر کردیم در طلب رضا و خشنودی تو پس ما را یاری کن بر این که برسیم به مقامی که از تو طلب نماییم جود و بخشش را.

و قال الاخر: الا من نطفه خلقتنا و منتت علینا بالتفکر فی عظمتک افیجترء علی الکلام من هو مشغول بعظمتک متفکر فی جلالک و طلبتتنا الدنو من نورک .

پنجمی گفت : آیا نه این است که ما را از نطفه ای خلق فرمودی و منت گذاری بر ما که تفکر در عظمت او چگونه جرات بر کلام دارد کسی که او

اشتغال به عظمت تو دارد و متفکر در جلال تو است و خواهش ما این است که
نزدیک کنی ما را به نور خود؛

و قال الاخر: کلت السنننا عن دعائک لعظم شانک و قریبک من اولیائک و
کثره مننک عل اهل محبتک ؛

ششمی گفت : لال است زبان های ما از خواندن عظمت شان تو و بسیاری
منت که بر اهل محبت خود گذاشتی عبد را چه سزد که ذکر تو کند.

و قال الاخر: انت هدیت قلوبنا لذکرک و فرعتنا للاشتغال بک فاغفرلنا
القصور فی شکرک ؛

هفتمی از آن جماعت گفت : تو هدایت کردی قلوب ما را به ذکر خود و
فارغ گردانیدی ما را به اشتغال به خود پس پیامرز برای ما کوتاهی ما را در
شکر خود.

و قال الاخر: قد عرفت حاجاتنا انما هی النظر الی وجهک ؛
هشتمی گفت : تو می دانی حاجت ما را و آن نیست به جز نظر کردن به وجه
تو.

و قال الاخر: کیف یجترء العبد علی سیده امرتنا بالدعاء بجودک فهب لنا نورا
نهتدی به فی الظلمات بین اطباق السموات .

نهمی گفت : چگونه جرات کند بنده بر مولای خودش که از او چیزی طلب
نماید چون که امر فرمودی ما را که از تو چیزی طلب نماییم پس طلب می کنیم
از تو نوری را که به آن در طبقات آسمان هدایت شویم .

و قال الاخر: ندعوک ان تقبل علینا و تدیمه علینا.
دهمی گفت : می خوانیم تو را که توجه کنی به ما و ادامه دهی این نعمت را
بر ما.

و قال الاخر: نستلك تمام نعمتك فيما وهبت لنا و تفضلت به علينا.
یازدهمی گفت : سوال از تو که نعمت را کامل گردانی بر ما در آنچه بخشیده
ای به ما و تفضل فرموده ای بر ما.
و قال الاخر: لا حاجه لنا فی شیء من خلقک فامنن علينا بالنظر الی جمال
وجهک .

دوازدهمی گفت : ما را حاجتی نیست در چیزی از خلق تو پس منت بگذار
بر ما به نظر کردن به جمال وجه خودت .
و قال الاخر: اسالک من بینهم ان تعمی عینی ان النظر الی الدنیا و اهلها و
قلبی عن الاشتغال بالآخره ؛

سیزدهمی گفت : چشم مرا کور گردان از نظر کردن به دنیا و اهل دنیا و قلب
مرا بازدار از نعمت های بهشت که فقط و فقط تو را بخواهیم و نه برای دنیا
کاری کنیم و نه برای آخرت بلکه هر چه عمل نماییم برای تو باشد.
و قال الاخر: قد عرفنا انک تبارکت و تعالیت تحب اولیائک فامنن علينا
باشتغال القلب بک عن کل شیء ء دونک .

چهاردهمی گفت : ما شناختیم که تو اولیاء خود را دوست می داری پس
منت بگذار بر ما به این که مشغول کنی قلب ما را از هر چیزی غیر خودت به
طوری که هر چه غیر تو است خارج شود از قلب ما و ما همواره به یاد تو
باشیم .

پس این چهارده نفر هر کدام حاجت خود را عرض کردند و باید دانست که
اختلاف مقام ایشان ناشی می شود از اختلاف در گفتارشان و داود محتاج نبود
که یک یک عرض کند به خدا.

فاوحى الله الى داود لهم سمعت كلامكم و احببتكم الى ما احببتم فليفا كل واحد منكم صاحبه و يتخذ لنفسه سرفا فانى كاشف الحجاب فيما بينى و بينكم حتى تنظروا الى نورى و جلالى فقال داود: يا رب بم نالوا منك هذا؟ قال : بحسن الظن و الكف عن الدنيا و اهلها و الخلوات بى و مناجاتهم لى و ان هذا منزل لا يناله الا من رفض الدنيا و اهلها و لم يشغل بشىء من ذكرها و فرغ قلبه لى و ختارنى عى جميع خلقى فعند ذلك اعطف عليه فافرغ نفسه له و اكشف الحجاب فيما بينى و بينه حتى ينظروا الى نظر الناظر بعينه الى الشىء و اريه كرامتى فى كل ساعه و اقربه من نور وجهى ، ان مرض مرضته كما تمرض الوالده الشفيقه لولدها و ان عطش ارويته و اذقته طعم ذكرى فاذا فعلت ذلك به يا داود عزفت نفسه عن الدنيا و اهلها فلم لحبها اليه لئلا قصده عن الاشتغال بى ستعجلنى بالقدوم على و انا اكره ان اميته لانه يا داود قد ذابت نفسه و نحل جسمه و نهشمت اعضاؤه و انخلع قلبه اذا سمع بذكرى اباهى به ملائكتى و اهل سماواتى تزداد خوفا و عباده و عزتى و جلالى لا قعدنه فى الفردوس و لا شفين صدره من النظر الى حتى يرضى و فوق مقام الرضا. (131)

پس وحى فرستاده خداوند به حضرت داود: بگو به ایشان شنیدم کلام شما را و اجابت کردم آنچه را که طلب نمودید پس باید مفارقت کند هر کدام از شما از رفیق و مصاحب خودش و هر یک طریقه و راهی را اتخاذ نماید به درستی که من برطرف کننده ام حجاب را در بین خود و شما تا این که نظر کنید به سوى نور و جلال من ؛

پس داود عرض کرد: پروردگار من ! به چه چیز رسیده اند از تو به این مقام ؟ فرمود: به حسن ظن به من و اعراض از دنیا و اهل دنیا مانند کسی که می خواهد از مزبله گذر نماید که چگونه دامن خود را جمع می کند و بینی خود را

می گیرد و چشم را بر زمین می افکند و زود عبور می نماید پس اینها هم نسبت به درستی که این منزل منزلی است که نمی رسد به او مگر کسی که ترک کرده باشد دنیا و اهلش را و مشغول نشده است به چیزی از ذکر او و فارغ کرده است قلب خود را برای من و اختیار کرده است مرا بر جمیع خلق من پس یک چنین موقعی من عطوفت و مهربانی می کنم بر او و دل او را برای او می گذارم و برطرف می نمایم حجاب را در بین خود و او، تا این که نظر کند به من به مثل نظر کردن شخصی که به دو چشمش به چیزی نظر نماید و می نمایم به او کرامت خود را در هر ساعت و نزدیک می کنم او را به نور وجه خودم، اگر مریض بشود پرستاری می کنم او را پرستاری کردن مادر مهربان اولادش را و اگر تشنه شود سیراب می کنم او را می چشانم به او طعم ذکر خودم را پس چون به جای آورم این را به نسبت او، ای داود جلوگیری می کنم نفس او را از دنیا و اهلش پس دنیا را محبوب نگردانم نزد او برای این که باز ندارد او را از اشتغال من و تعجیل کند به وارد شدن بر من یعنی هم و غم این قوم ترک و رفض بدن است که می خواهند معرفت سمعی و اعتقادی را به مقام مشاهده و عیان برسانند؛ چنانچه حضرت سیدالموحدین امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: **وَاللَّهِ لَا بِنِ ابِي طَالِبٍ اِنْسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بَثْدَى لَمَه .** ⁽¹³²⁾ قسم به خدا! اشتیاق و علاقه پسر ابی طالب به مرگ بیشتر است از علاقه طفل به پستان مادرش . همچنین این جماعت کسانی هستند که تمنای مرگ می نمایند و من هم کرامت دارم آنها را بمیرانم ؛ زیرا که آنها موضع نظر من اند در میان خلق من و نمی بینند آنها مگر مرا و من هم نمی بینم مگر آنها را، پس اگر ببینی ای داود که آب شده است نفس آنها از شدت حب به من و لاغر شده است جسمشان و شکسته شده است اعضای شان و از جا کنده شده است قلب شان وقتی که می شنوند

ذکر مرا و من مباحات می کنم به سبب آنها به ملائکه و اهل آسمانم زیاده کرده می شود خوف و عبادت ایشان قسم به عزت و جلال خودم هر آینه جای می دهم آنها را البته در فردوس و هر آینه شفا می دهم سینه آنها را البته از نظر کردن به سوی خودم تا این که راضی و خشنود شوند و بلکه فوق مقام رضا را به آنها عطا فرمایم . حاصل آن که ، این است مقام مشتاقین ، محبت را فرض کنیم که چون درختی است که ریشه آن در زمین دل است و میوه ها و شاخه های آن در خارج که یکی از آنها عبارت است از شوق الی الله که دو درجه و دو مقام داشت و هر دو بیان شد و روشن گردید.

انس ثمره محبت

اکنون می‌گوییم دوم از ثمرات محبت، انس است و آن عبارت است از حالت استبصار و فرح و خوشحالی به آن جیتی که معلوم است نزد ما که اگر چنانچه آن شیء معلوم، منفور طبع ما می‌بود هر آینه انس به او پیدا نمی‌شد پس آن شیء معلوم باید ملایم با طبع باشد تا این که انس به او پیدا شود و روی این زمینه، شوق افضل است از انس ولی لذیذتر است از شوق؛ اما فضیلت شوق برای آن است که به شوق، علم ما به محبوب و کمالات محبوب رو به کمال می‌رود لکن به انس این معنی حاصل نمی‌شود؛ زیرا که در انس حال طلب و تطلع بر شیء نامعلوم نمی‌باشد و اما لذیت انس بر شوق از جهت آن است که در انس به همان مقدار که شخص عالم است به محبوب اکتفا می‌کند و از آن لذت می‌برد لیکن در شوق لذت نمی‌باشد بلکه تا درجه ای هم مقرون با الم است به اطلاع بر ناداری او، ولی در انس حالت سرور و بهجت است به دارایی مانند کسی که یک تومان دارد پس تازه به همان یک تومان مسرور و خرم دل است و تازه به آن یک تومان التفات دارد و طلب نمی‌کند بیشتر از او را.

پس اهل شوق بالا رونده با المند و اهل انس راکد با سرور و بهجت اند. نتیجه آن که انس عبارت شد از خرسندی محبت به مشاهده جمال محبوب و عدم ملاحظه کمالات پوشیده از محبوب در نزد محبت، کما این که شوق عبارت شد از پی‌جویی کردن از کمالات پوشیده محبوب در نزد محب؛ و چون کمالات حق غیر متناهی است لذا حال شوق انتها ندارد. چون معنای شوق و انس معلوم شد گوییم روی این زمینه هیچ وقت شخص مشتاق، مانوس و

شخص مانوس ، مشتاق نخواهد بود؛ یعنی این دو حالت در شخص واحد جمع نمی شود.

کسی که اهل انس است اقتضا می کند که چشمش را بدوزد به آنچه را که دارد و کسی که اهل شوق است لازم می آید که همیشه در طلب و پیوسته در رنج و تعب باشد و اخبار و روایات کثیره در باب انس وارد است چنانچه از بعضی از بزرگان است که گوید:

یا انسانی بذکرک و اوحشنی من خلقک ؛ یا داود! کن بی مستانسا و من سوای مستوحشا؛

ای کسی که مانوس کرده ای مرا به ذکر خود و وحشت داده ای از خلق خودت . خطاب رسید به حضرت داود: ای داود! با من مانوس باش و از غیر من وحشتناک .

روایت دیگر است از شخصی که گفت :

مررت براهب فقلت : یا راهب لقد اعجبتک الواحده . قال : یا هذا لو ذقت حلاوه الوحده لاستوحشت من نفسک ؛ الوحده راس العباده ؛ قلت : یا راهب ! ما اقل ما تجد فی الواحده ؟ قال : الراحه من مداراه الناس ؛ و السلامه من شرهم . قلت : یا راهب متی یدوق العبد حلاوه الانس بالله عزوجل ؟ قال : اذا صفی الود؟ قلت : متی یصفی الود؟ قال : اذا اجتمعت الهموم فصارت هما واحدا فی الطاعه . (133)

رسیدم به راهی گفتم : ای راهب ! تنهایی تو هر آینه مرا به عجب آورد و گفت : ای سائل اگر چشیده باشی شیرینی تنهایی را هر آینه وحشت می کردی از خودت ! تنهایی سرآمد همه عبادات است . گفتم : ای راهب ! از خلوت و وحدت خود چه استفاده میبری ؟ گفت : استراحت از مجامله با مردم و

سلامت هستم از شر ایشان . پرسید: ای راهب ! چه موقع می چشد بنده شیرینی
انس با خدا را؟ گفت : هنگامی که محبت صافی شود و خصلت المعامله و
خالص شود عملش گفتم : دوستی که صاف می شود؟ گفت : وقتی که جمع شود
هموم پس بگردد همگی یک هم واحد در اطاعت خدا، خاصیت محبت آن است
که انسان یک محبوب داشته باشد؛ زیرا محال است که یک دل دو چیز در او
جای گیرد و علاقه پیدا کند و هر دو به تمام علاقه ؛ شعر:

رسم عاشق نیست با یک دل ، دو یا ز جانان یا زجان باید که دل
دلبر داشـتن برداشـتن

پس دل باید یا جای خدا باشد و یا جای هوی و اولین علامت انس به خدا،
ضیق صدر است از معاشرت با خلق ؛ چنانچه در احوالات حضرت رسول
ﷺ وارد است که چون از معاشرت با مردم سینه مبارک آن جناب تنگ می
شد می فرمود: ارحنا یا بلال ؛ ای بلال ما را به یاد محبوب بینداز. پس او هم
اذان می گفت . دیگر آن که فرموده اند: الانس بالناس من علامه الافلاس ؛
انس با مردم از علامت مفلسی از خداست . و این که ما به هر چیز بر خداست
مانوسیم برای این است که مفلس از انس با خدا هستیم .

دیگر از علائم انس با خدا را فرموده اند: التبرم عن الخلق استهتاره بعدوبه
الذکر ؛ آن که فراری باشد از خلق و مدهوش باشد به گوارایی ذکر حق .
فان خالط فهو كمفرد فی جماعه و مجتمع فی الخلوه و غریب فی حضر و
حاضر فی سفر و شاهد فی غیبه و غائب فی حضوره ؛

پس اگر آمیزش کند با مردم طوری است که هم با مردم است و هم تنها و
جدای مردم است و در خلوت است اما تنها نیست بلکه سرگرم با محبوب
خویش باشد هم چنین در شهر است اما غریب است و در سفر است اما مانند

کسی است که در حضر می باشد و حاضر است در غیبتش و غائب است در حضورش ، یعنی مردم او را نمی بینند اما در حکم حضور است .

و مخالط بالبدن و متفرد فی القلوب ؛ خودش در اینجاست اما دلش در ملاء اعلی می باشد؛ چنانچه گوید: من در میان جمع و دلم جای دیگر است .

المستغرق فی عذوبه ذکر الحق ؛ ⁽¹³⁴⁾ غرق است در گوارائی چشیدن ذکر حق ، حضرت امیرالمومنین علیه السلام در وصفشان فرمود که هم قوم هجم بهم الاعلم علی حقیقه الامر ؛ اینها جماعتی هستند که پرده از پیششان برداشته شده و اطلاع یافتند بر حقیقت امر، فباشروا روح الیقین ؛ پس اختلاط و امتزاج پیدا کرده دل هاشان با محبت حق و با روح یقین : و استلانوا ما استوعره المترفون ؛ سهل می شمردند چیزهایی را که اهل اسراف و خوش گذران برایشان دشوار است . مثلاً از خواب خوش در اسحار صرف نظر کرده و لذت عبادت را بر آن ترجیح می دهند و حال آن که برای اهل انس دشوار است .

ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

وانسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبو الدنيا بابدانهم ؛

انس می گیرند با چیزی که جهال از او استیحاش دارند. اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدعاه الی دینه ⁽¹³⁵⁾؛ آن جماعت خلیفه های خدا هستند در زمین و دعوت کننده مردمند به سوی خدا.

گفتمش یار تو ای فرزانه با تو همواره بود هم خانه
 لاغر و زرد شده بهر چه ای تن پر از درد شده بهر چه ای ؟
 گفت رو رو که عجب بی خبری ! به که زین گونه سخن درگذری
 محنت قرب ز بعد افزون است دلم از محنت قریم خون است
 هست در قریم همه بیم و زوال نیست در بعد جز امید وصال

حاصل آن که بنابراین ، حال خوف از محبت ناشی می شود و محبت است که مانند درخت ریشه اش در زمین دل است و ثمراتش در خارج ظهور و بروز می نماید مانند حال شوق و انس و خوف و کسی که چشیده باشد شیرینی محبت حق را مشکل است که از او دست بردارد، چنانچه حضرت سیدالسادین در مناجات محیین فرماید: الهی من ذا الذی ذاق حلاوه محبتک فرام منک بدلا و من ذا الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا (136)؛

خدای من کیست آن چنان کسی که چشیده باشد شیرینی محبت تو را پس او را بگذارد و غیر او را اختیار نماید و کیست آن چنان که انس به تو و قرب به تو پیدا کرده است پس او را رها کند و به چیزی دیگر مانوس شود.

از این قبیل عبارات به عناوین مختلفه از لسان معصومین علیهم السلام بسیار وارد شده است و شرحش موجب اطاله کلام می شود:

نتیجه آن شد که انس عبارت است از حالت خرسندی و سرور بر اطلاع به کمال محبوب . و خوف عبارت است از حالت اضطراب و ترس از زوال نعمت محبت و قلب هم گاهی ممکن است در یک حالت متوقف گردد و گاهی ممکن است از حالتی به حالتی منقلب شود مانند پرنده ای که از شاخه ای به شاخه ای پرواز می کند.

حالت ادلال چیست ؟

هر گاه قلب در حالت انسی میل به خوف ننماید و در همان حال ثابت و راکد بماند یک حالت دیگری پیدا می شود که علماء اخلاق از آن حالت تعبیر می کنند به ادلال که عبارت است از فارسی لوس شدن محب است نزد محبوب که این حالت یک سرور است کما آن که بسیار دیده می شود که چون طفل نسبت به پدر و مادر خود انس داشته باشد در آن حال گستاخی ها می کند و ناسزاها می دهد و گاه هم می شود که پدر و مادر خود را می زند و اذیت و آزارشان می کند مع الوصف آنها هم این اذیت و آزار را به خود می خرنند و بلکه در عین حال از حرکات زشت فرزند خویش لذت می برند که اگر از طرف غیر به آنها برسد هر آینه تاب تحمل آن را ندارند.

پس چون بنده در مقابل انس و محبت چنین حالی را پیدا کرد نسبت به پروردگار خود طوری رفتار می کند که در موقع دعا و در مقام خواهش و درخواست حوائج از درگاه حضرت جل و جلاله از طریقه ادب خارج می شود و بسا هست که به ساحت قدس ربوبی حق گستاخی می کند و باری نیز به فوریت به هدف اجابت می رساند و او را مورد عطوفت و الطاف خویش قرار می دهد و این حالت ادلال و لوس گیری می نامند چنانچه در عرف هم معمول است که می گوید از جا در رفتم و هر چه خواستم گفتم و این طریقه لطف حق نسبت به بنده مدلال خود تعبیر به اسم مبارک یا باسط شده است که ضد حالت قبض می باشد، که هرگاه کمترین اسائه ادب و جسارتی از عبد سر زند مجازات شدیدش می کند و خطابات مقرون با عتاب یا می نماید و انبیاء عظام بر حسب اختلاف مراتب شان این حالات برایشان پیدا می شود و در غیر این حالت پیدا می شود.

در حدیث است که وقتی برای بنی اسرائیل قحطی شده بود و هر چه حضرت موسی علیه السلام و صلحا و عباد و زهاد دعا می کردند باران نمی آمد تا این که بعد از مدتهایی خداوند متعال به حضرت موسی ، فرمود: چگونه اجابت کنم دعا جمعیتی را که در بین ایشان معصیت کارانند حالا که چنین است و تو درخواست نزول رحمت می کنی برو به برخی بگو دعا کند تا من برای ایشان باران بفرستم پس آن موسائی که در مقام مکالمه با حق اطاله سخن می نمود چنانچه وقتی که حضرت حق از او می پرسند این چیست که بدست راست تو؟ چون خود را در حالت ادلالی مشاهده می کرد و متوجه به نام مقدس یا باسط بود عرض می کند این عصای من است که هم تکیه بر آن می کنم در موقعی که خسته شوم و هم گوسفندانم را به او می رانم و هم برگ های درخت را به وسیله او می ریزم و هم کارهای دیگری از او ساخته است که استفاده می کنم اینک در این مقام که مقام قبض است جرات نمی نمایند که بپرسد خدایا این برخ که فرمودی مکانش کجاست و علامتش چیست تا او را پیدا نمایم ! و بالجمله ؛ پس از مدتی برخ را پیدا کرده در حالتی که اوست برخ پیش رفت فرمود: مدتی است دنبال تو می گردم . گفت با من چکار داری ؟ فرمودند مامور شده ام از جانب حق به تو بگویم تو دعا کنی تا باران بیاید؛ زیرا خداوند متعال پاره ای از امور را به عهده بندگان خود می گذارد و حال آن که قادر است بدون اسباب و مقدمات جمیع کارها را انجام دهد چنانچه به حضرت مریم ، فرمود: درخت را حرکت بده با برایت خرما بریزد. و حال آن که خداوند یک درخت خشک را در غیر فصل خود تازه گردانیده و آن را دارای میوه کرد و قادر بود که باد را مامور گرداند تا درخت با حرکت دهد برای حضرت مریم خرما بریزد لکن این کار را به خود آن معصومه واگذار فرمود بالاخره حضرت موسی با آن بنده رفت تا این که طرز

مناجات و دعای او را مشاهده نماید؛ پس برخ عرض کرد: خداوندا، این از کارهای تو نبود و این کار از حلم تو نیست چه شده است تو را که رحمت خود را بر بندگانت مسدود کرده ای؟ آیا ابرهای تو از باریدن سرپیچی می کنند و یا آن که بادهای آورندگان ابر از اطاعت تو خارج گردیده اند و یا آن که خزائنی که نزد تو است تمام شده یا آن که غضب تو بد بندگانت شدت یافته است مگر نبوده است که تو آمرزنده بودی قبل از آفریدن خطاکاران و یا آن که می خواهی آنان را امتحان کنی پس چرا از نزول رحمت خود امتناع می نمایی؟

هنوز سخنان برخ تمام نشده بود که بارانی فراوان نازل گردید و همه بنی اسرائیل سیراب شدند و آن قدر روی زمین را آب گرفت تا آن که تا زانو را فرا می گرفت!

بعد از دعا، برخ نزد حضرت موسی آمد و گفت: دیدی چگونه با خدا تکلم کردم و او با من ملایمت و ملاحظت فرمود؟! پس آن پیغمبر شدیدالغضب نتوانست این حالت گستاخانه و اسائه ادب برخ را تحمل کند و قصد کرد موسی تادیب او را، پس خداوند متعال وحی فرستاد که ای موسی! صحبت نگهدار به جهت آن که برخ مرا روزی سه بار می خنداند و معنایش این است که ما از این گفتار به غضب در نمی آییم و خشنود می گردیم. (137)

نظیر این حالت را درباره حضرت سجاد علیه السلام هم نقل می کنند که در زمان ائمه علیهم السلام هم رهبانانی بودند که طریقه زهد و تهذیب اخلاقی را می پیمودند لکن آنهایی که به دستور بزرگواران عمل می نمودند هر کدام بر حسب استعداد خود مقاماتی را حائز می شدند و آنهایی که بر غیر طریق آنان عمل می کردند اگر چه زحمات زیادی را تحمل می شدند لکن به جایی نمی رسیدند.

حکایت کردند که در زمان حضرت سجاد علیه السلام خشک سالی شد. هشت نفر از عباد و زهاد که یکی از آنها زن بود برای طلب باران در مسجدالحرام اجتماع نمودند، پس حضرت بر آنها گذشتند و فرمودند: بین شماها یک نفر نیست که دوست خدا باشد و دعایش مستجاب شود؟! عرض کردند: وظیفه ما دعا کردن است و ما بیش از این توانایی نداریم و این حرف تا اندازه ای هم درست است سپس حضرت فرمود: از دور خانه خدا متفرق شوید! متفرق شدند آن جناب در مقام دعا برآمد و عرض کرد: خداوندا، به حق دوستی خودت به من قسمت می دهی که باران بفرستی . پس در حال باران رحمت الهی نازل گردید و آن هشت نفر عرض کردند: شما از کجا دانستی خدا تو را دوست می دارد؟! فرمود: هر گاه دوست نداشت دعوت نمی فرمود! ⁽¹³⁸⁾ و حال آن که جناب در حال خوف دعاهاى عجیب و غریبی می نمودند که شاهد این مطالب است و هرگاه بخواهیم متذکر این گونه حکایات شویم باید در حالات خود و سایر مردمان نظر نماییم چنانکه گویند یکی از غلامان حضرت امام زین العابدین علیه السلام دعا کرد و خداوند به دعای او باران را نازل فرمود و شخصی این قضایا را مشاهده می نمود و دانست که باران به دعای آن غلام نازل گردید پس خدمت حضرت سجاد علیه السلام مشرف شده آن غلام را خریداری نمود، آن غلام گفت : مرا برای چه خریده ای از من که کاری بر نمی آید؟ گفت : من هم از تو کار نمی خواهم بلکه از برای مقامی که در نزد خدا داری ، من دوستی و هم جواری تو را طالب هستم . پس آن مرد چون که مطلب را بدین منوال دید به درگاه حضرت باری تعالی عرض کرد: بارالها! اکنون که سر من فاش گردید مرگ مرا برسان ، و در حال فوت نمود. ⁽¹³⁹⁾

دیگری نقل کنند که الاغش گم شده بود و گریه می کرد شخصی به او
برخورد پرسید: چرا گریه می کنی ؟ جواب داد: الاغی داشتم که به وسیله او
اعاشه می نمودم و اکنون گم شده است ، آن شخص گفت : خدایا! به عزت و
جلال تو قسم که قدم از قدم بر نمی دارم تا این که الاغ این شخص پیدا شد. (140)

مقام رضا ثمره محبت

دیگر از ثمرات محبت ، مقام رضا است ؛ چون بنده نسبت به خدا محبت پیدا می کرد از او راضی می شود و این نه این که مخصوص محبت به خدا باشد بلکه هر کس به هر چه محبت پیدا کند افعال و اعمال محبوب قهرا در نظر او پسندیده است و خیلی این مطلب محتاج به شرح نمی باشد چنانچه ملاحظه می کنیم کمتر کسی می شود که در مدت عمرش به چیزی محبت پیدا نکرده باشد و بلکه شاید اصلا محال باشد؛ زیرا اساس خلقت عالم روی محبت بوده که فرمود:

(كُنْتُ كَنزًا مَخْفِيًا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ) (141)

و این محبت در تمام موجودات ، ساری و جاری می باشد لکن بعضی خیلی روشن و واضح است مانند محبت ما نسبت به شیء و بعضی تاریک است مانند محبت اشیاء نسبت به وجود ما و حاصل آن که دل بی محبت یافت نمی شود منتها یکی محبت به دنیا دارد و یکی به بهشت و نعمت هایش و یکی هم فقط به خدا.

چون مطالعه می نماییم می بینیم که وقتی به چیزی صحبت پیدا نمودیم آن وقت تمام متعلقات محبوبمان را هم دوست داریم ؛ مثلا چون نسبت به خانه خود علاقه داشته باشیم پس طبعاً آن محلی را که خانه ما در آن واقع است دوست می داریم و حتی کوچه های منسوب به آن محل را و حتی شهری که خانه ما در اوست حتی مملکتی را که شهر ما در او است همه را دوست می داریم ؛ پس دوستی همه اینها به واسطه دوستی محبوب ما است که عبارت باشد از خانه ما و اگر چنانچه این دوستی شدت کند و به مقام وله برسد مطلب از این روشن تر می شود و آن یک حال جذبه ای است که اختلاط پیدا می کند حب آن شیء محبوب با قلب محب چون محبتی که مجنون نسبت به لیلی

داشت که معروف است حضرت امام حسن عاشق روزی از مجنون سوال فرمود:
 حق با من است یا با معاویه؟ عرض کرد: حق با لیلی است و حضرت فرمود:
 اگر چنانچه غیر از این جواب را می داد معلوم نبود که او عاشق است! دیگر آن
 که نقل می کنند که مجنون رفته بود در قبیله لیلی و در و دیوار خانه لیلی را می
 بوسید مثل آن که ما شیعیان چون مشرف به مشاهده مشرفه می شویم در و
 دیوار و سنگ و ضریح را می بوسیم، مجنون نیز درب و دیوار خانه لیلی را می
 بوسید و می گفت: و ما حب الادیار شغفن قلبی و لکن حب من سکن الادیار؛
 در قلب من این طور نیست که در و دیوار را دوست داشته باشم بلکه چون آنها
 تعلق به لیلی من دارد دوست دارم.

حاصل آن که؛ بشر بدون محبت زندگانی نمی کند و این از فطریات اوست
 کما آن که حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مکه را دوست می داشتند به جهت آن که
 چون می خواستند از مکه خارج شوند با یک تاثر و المی بیرون می رفتند و می
 فرمودند که اگر می گذاشتند من بمانم در تو، هر آینه می ماندم و هرگز از تو
 مفارقت نمی کردم.

پس از بیان این مقدمه، معلوم می شود که فعل هر فاعلی از متعلقات آن
 فاعل است مثل نظر ناظر و گفتار ناطق و بالجمله؛ کلیه افعال انسان از تبعات
 اوست که فعل شخص حکایت از هویت ذاتیه اش می نماید چنانچه سعدی
 گوید:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
 و مولوی گوید:

گفت انسان پاره ای از انسان بود پاره ای از نان یقین دان نان بود

پس فعل شخص عکس شخص است ، یعنی همان طوری که ما در عکس صاحب عکس را به وجه می بینیم همان طور نیز در فعل هر فاعلی مقام فاعل را مشاهده می نماییم ، پس قهرا فعل محبوب ، محبوب است و هر چه از محبوب صادر می شود، پسندیده است نزد محب ؛ زیرا فعل او یک مرتبه از ظهور او است و او چون محبوب شد همه کارش نیز محبوب است و اینها چیزهایی است که به گفتن معلوم نمی شود بلکه به چشیدن معلوم می شود مثل این که بسیار اتفاق می افتد که طفلی نزد پدر کارهای زشت و بی ادبانه را انجام می دهد که ما از او منزجر و متنفریم لکن همان افعال نزد پدرش شیرین و محبوب اوست و ابدا کراهتی برایش حاصل نمی شود کانه کور و کر است و این عدم کراهت ناشی می شود از محبت شدید پدر نسبت به فرزند. و نتیجه آن که اگر این طور نسبت به حق جل جلاله محبت داشته باشیم پس جمیع کارهای او نزد ما محبوب است و از همه آنها راضی و خشنود می باشیم و به این بیان معلوم شد که رضا ثمره ای از ثمرات محبت است و اگر چنانچه این شجره محبت در قلب به میوه برسد هیچ وقت با او سر چون و چرا نداریم و به هر چه عطا می فرماید خشنودیم .

مقام رضا در آیات و روایات

دیگر آن که متعلقات محبوب هر قدر نزدیک تر باشد به محبوب ، محبوب تر است و در مقام ابرار و منازل سالکین الی الله مقامی شامخ تر و پسندیده تر از مقام رضا نیست و لذا این مقام را به اسم رضا نامیده اند و در اینجا محتاج هستیم که اولاً شمه ای از فضائل رضا را که در اخبار و آیات وارد است بیان کنیم و ثانیاً ببینیم آیا رضا نسبت به آنچه را که انسان کراهت از او دارد متصور است یا نه ، یعنی می شود هم مکروه باشد و هم ما از او راضی باشیم یا این که محال است ؟ و ضمناً باید دانست که اولین مرحله و مرتبه ای که بر رضا مترتب می شود آن است که خدا هم از آن بنده راضی باشد.

پس می گوییم اما فضیلت مقام رضا چه در قرآن و چه در اخبار بسیار است ، از جمله آیه شریفه (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ) ⁽¹⁴²⁾ است در سوره بینه و دیگر آیه شریفه (يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٢٧﴾ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً) ⁽¹⁴³⁾ است و در سوره فجر و آیه شریفه (هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ) است و سوره الرحمن ؛ که منتهای احسان عبارت از رضای حق است از بنده اش و او مقامی است که به گفتار در نمی آید؛ زیرا هر طاعتی انسان به جا آورد به جهت خاطر اجر و مزدی است که در نظر می گیرد و خداوند هم طبق وعده های خویش به او عطا می فرماید از حور و قصور و اشجار و انهار و لباس های حریر و سندس و استبرق اما ثواب رضای بنده از حق جز مقام رضا نیست که او فوق همه مقامات است و شاهد بر این مطلب آیه شریفه (وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ۗ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ۗ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) ⁽¹⁴⁴⁾ است در سوره توبه و بهشت دارای هشت طبقه است و نعمت هایی که ذکر شد همه در بهشت

عدن است مگر مقام رضا که در رضوان می باشد و او فوق مقامات است؛ زیرا او روح ثواب است کما این که فرمود: **(إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ)**؛ به راستی که نماز انسان را باز می دارد از هر عمل زشت و منکری و لکن ذکر خدا بالاتر و برتر از آن است و ذکر به معنای توجه به مذکور این است که مذکور اشرف از ذکر است و معنای و لذكر الله اکبر⁽¹⁴⁵⁾ این است که به قلب در نماز، اکبر است از نماز، ولی نماز به منزله جسم است و توجه به خدا به منزله روح؛ و فضیلت جسم و جسد هم به روح است؛ پس روح نماز عبارت از توجه قلبی است به خدا و جسدش عبارت از قیام و قعود و رکوع و سجود است عالم بهشتی و آنچه را که حضرت باری به انسان مرحمت فرماید مانند انسان مرکب از روح و جسم است که جسد بهشت بهشت عبارت است از میوه ها و باغ ها و قصرها و حوری ها و غیر ذلک آن که در قرآن کریم در چندین مواضع آن ذکر نموده است آنها را لکن روحش عبارت است از مقام رضا و خشنودی حق مانند تفاوت میان اجرت و ثواب به این که مزد یا اجرت عبارت از عطا کردن چیزی است به کسی در مقابل کار و عمل او و اما ثواب عطا کردن چیزی است به کسی بر سبیل تبجیل و تفضیم و این معنا منفک از خشنودی تعظیم کننده نمی شود و همیشه او راضی است؛ پس مغز و روح ثواب عبارت از رضای حق شد از بنده اش لکن مساکن طیبه، بیکر و جسد ثواب است. در خبر است که حضرت رب العزت تجلی کند بر مومنین پس بفرماید: ای مومنین! سلونی؛ یعنی از من سوال کنید تا عطا کنم فبقولون رضاک یا ربنا پس می گویند: رضای تو را می خواهیم پروردگارا. و این گفت و شنید در هنگامی است که مستغرق در نعمت اند لیکن در این سوال و جواب لذت شان بیشتر است. همان طور که گفته شد ثواب، روحی دارد و پیکری، عقاب نیز،

روحي دارد و پیکری و روح و مغز آن عبارت است از غضب و سخط حق کما آن که می فرماید: (تَارُ اللَّهُ الْمُوقَدَةَ ﴿٦﴾ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ) ⁽¹⁴⁶⁾ آتشی است بر افروخته شده که وارد می شود به قلب و این عذاب فوق عذاب هاست؛ زیرا روحی است و این عذابی است که حضرت مولی امیرالمومنین عليه السلام از شدت او ناله ها و فریادها داشت چنانچه در دعای کمیل است:

فهبني يا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک ⁽¹⁴⁷⁾ گرفتم ای مولای و ای سید و آقای من آن که صبر کردم بر عذاب تو، اما چگونه صبر و تحمل نمایم بر فراق تو من از مغز عقاب اندیشه دارم حاصل آن که، همان طوری که ثواب رضای بنده از خدا رضای حق است همین طور هم بر پیکره عمل بنده پیکره ثواب مترتب می شود.

در خبر است قال بعض المفسرين: یاتی اهل الجنة فی وقت المزید ثلاث تحف من عند رب العالمین لیس فی الجنان مثلها .

یعنی بعضی از مفسرین چنین گویند برای اهل بهشت در هنگام زیادی نعمت سه تحفه از جانب پروردگار اهل عالم که نیست مثل آن در بهشت مزید به معنای زیادی نعمت و بسیاری عطایا است که خداوند نسبت به بعضی از بندگانش می فرمود.

(مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا ۖ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) ⁽¹⁴⁸⁾

در باب اعمال صالحه اول مرتبه اش از جزا یک برده است و از آن گذشت در باب اعمال صالحه اول مرتبه اش از جزا یک برده است و از آن گذشت زیاده می شود ثواب عبد تا هر چقدر خدا بخواهد چنانچه در سوره ق می فرماید: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ) ⁽¹⁴⁹⁾؛ برای مومنین است در بهشت آنچه را که بخواهند و در نزد ماست زیادت از آن . و از جمله آیه شریفه للذین

(أَحْسِنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةً ۖ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهُهُمْ فَتْرٌ وَلَا ذِلَّةٌ) ⁽¹⁵⁰⁾ که برای نیکوکاران جزاء نیکو و ثواب های زیاد است ؛ پس این که در خبر فرمود: فى الوقت المزید؛ یک چنین موقعی است که خداوند عطا می فرماید به بنده اش زیادتر از آنچه را که سزاوار است ؛ یکی از آن سه تحفه هدیه خدای تعالی است که مثلش در بهشت نیست و آن چیزی است که هرگز به وصف درنیاید و به عبارت نگنجد و به چیز دیگر تعبیرش نشاید چنانچه در قرآن فرماید: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) ⁽¹⁵¹⁾ هیچ نفسی نمی داند این نعمت ها چیست . به جهت آن که دنیا کوچک تر از آن است که او را به بیان درآورد و دوم چیزی که حق تعالی به ایشان مرحمت فرماید سلام اوست بر بندگان که فرمود در سوره یس : (سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ) که این سلام ، سلام قولی است از جانب پروردگاری که در مقام رحیمیت است پس می فرماید بر هدایت شان فضیلت را.

و سوم چیزی که به ایشان عطا می فرماید این است که می فرماید: بندگان من ! من از شما راضی هستم ؛ پس این تحفه افضل است از اولی و دومی . ⁽¹⁵²⁾

مومن واقعی کیست ؟

و از جمله روایتی است از پیغمبر ﷺ که سوال فرمود از طائفه ای از اصحابش در مقام سلوک کار شما به کجا رسیده است و نتیجه کارتان چیست ؟ پس گفتند: ما مقام ایمان را دارا شده ایم . فرمود: علامت ایمان شما چیست ؟ فرض کردند: این که در موقع بلا صابریم و در هنگام نعمت شاکر و در وقت جریان قضا و قدر راضی ؛ زیرا مقدرات از جانب محبوب ماست ؛ پس حضرت قسم یاد کرد به پروردگار خانه کعبه که شما مومن هستید. (153)

در خبر دیگر فرمود: حکما و علمایی هستند که از فقه و دانش شان نزدیک است به درجه انبیا برسند؛ پس معلوم می شود که نتیجه رضا رسیدن به مقام انبیا است . و فی الخبر: طوبی لمن هدی الی الاسلام و کان رزقه کفافا (154) خوشا به حال کسی که هدایت یافته است به دین اسلام و راضی شد به آنچه را که خداوند او را روزی فرموده است . پس کسی که به این درجه و مقام رسید ابداً فکر تنگی و فراخی روزی را نمی کنند؛ زیرا می داند که همه از جانب حق است و هر چه او مرحمت می فرماید راضی می باشد و این معنا را باباطاهر عریان در ضمن اشعار خود گوشزد کرده است که می گوید:

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل وی یکی هجران

پسندد

من از درمان و درد و وصل و پسندم آنچه را جانان پسندد

هجران

و معلوم شد که چنین دمی دیگر تخم تائر و تالم از صفحه دلش به کلی برداشته شده است بلکه روزگار خود را پیوسته با سرور و خوشی می گذراند.

تا اینجا بحث ما در فضیلت مقام رضا بود اینک می خواهیم ببینیم رضا آیا بر
امر مکروه تصور می شود یا نه ؟ مثلاً از فقر یا مرض یا پیری که مورد کراهت
طبع است آیا می شود مورد رضای شخص واقع شود یا نه ؟

مقام جذبه

مقدمه می گوئیم : جای شبهه نیست که پیشامدهای ما بر سه قسم است : یا اموری است که از آنها نه تلذذی برای ما حاصل می آید و نه تالمی و یا آن که اموری است که موجب استراحت نفس و موافق با میل است که ما نسبت به او راضی و خشنودیم و باید دانست که این خشنودی ، خشنودی حیوانی است ؛ زیرا هر صاحب شعور مدرک است چنانچه ادراک نماید دارایی آنچه را که موافق با طبع و میل اوست قهرا و طبع یک حالت التذاذ روحی پیدا می کند، مثلا به آن اندازه که بلبل از دیدن گل مبتهج است موش نجاست خوار هم از نجاست ابتهاج پیدا می کند گربه هم از خوردن موش مرده لذت می برد؛ پس این التذاذ و ابتهاج اختصاص به انسان ندارد بلکه در این امر با کلیه حیوانات مشترک است و یا این که پیشامد از ما است که موناظر با میل مخالف با طبع است مانند بوی سیر که نسبت به طبع انسان زننده است و از برای شخص یک حالت اشمئزازی پیدا می شود اکنون می خواهیم بدانیم این قسم از امورات که موافق طبع نیست آیا انسان می تواند به او راضی باشد یا نه ؟ پس می گوئیم : این بحث ، بحثی است علمی به این معنا که اگر بر حسب نظریه اولیه بنگریم شاید نشود اعتماد نماییم که جمع رضا با کارها ممکن باشد؛ زیرا اگر بنا شود که بوی سیر یا موش مرده مخالف طبع بشر باشد دیگر نمی شود موافق شود و اگر چنانچه موافق باشد پس نمی شود که مخالف شود و جمع بین کراهت داشتن نسبت به شیئی و رضایت داشتن به آن مانند جمع میان شب و روز است و یا مانند جمع میان سفیدی و سیاهی است ؟ محال می باشد لکن بر حسب نظر آخری چون به دقت می نگریم این طور نیست و بلکه جمعی ممکن است و طریقتش جمعش در وجوهی است :

اول آن که ممکن است از یک چیزی به جهتی که مخالف با طبع اوست کراهت داشته باشد و از جهت اثری که مترتب بر او می شود که موافق با طبع اوست راضی و خشنود باشد و باید ببینیم که کراهت آن شیء و ابتهاج از اثرش کدام یک غالب و کدام یک مغلوب خواهد بود؛ پس اگر وجودش مکروه تر بود از اثرش، او را ترک می نماییم و اگر چنانچه اثر محبوب تر بود از وجود، آن وقت آن را قبول می کنیم و به او راضی می شویم. و همواره این طریقه و رویه ماست در زندگانی ما مثل آن که وقتی مریض می شویم و داروهای تلخ و زننده را که منافرت با طبع دارد می خورم پس تحمل تلخی دوا می نمایم از جهت خاطر اثری که مترتب بر او می شود، یعنی سلامتی بدن و الا خوردن دواى تلخ مکروه طبع است و در کارهای خدایی اگر بنا شود تا این اندازه رضایت داشته باشیم خوب است لکن این مرتبه نازله ای است از رضا برای ما حاصل شد مثل آن است که خدا را یکم طبیعی فرض کنیم که بدانیم هر چه او می کند خوب است و برای حکمت و مصلحت است و نفعش عائد بر ما می شود ولی از این مقدمه می توان نتیجه گرفت که در واقع این رضا، رضای از خدا نیست و بلکه از خودخواهی ناشی می شود؛ زیرا اگر آن معالجه بدون فاعلی انجام می گرفت ما آن علاج را دوست داشتیم نه شخص طبیب را و آن را نیز به جهت سلامتی خود دوست داشتیم پس برگشت می کند به خودخواهی نه خداخواهی!

مرتبه دوم از رضا که قدری فقیرتر از مرتبه اول است آن است که شیئی از حیث ذاتش که مورد تنفر انسان باشد لکن از حیث این که آن فعل از افعال محبوب است محبوب باشد ولو چیزی بر او مترتب شود و صرفاً شخص خشنود باشد از فعل محبوب و کاری به اثرش نداشته باشد مانند آن که محبوب چوب بردارد و به محب حمله کند یا او را دشنام دهد پس محب را از عمل محبوب

کراهتی حاصل نشود؛ زیرا فعل محبوب جلوه ای از جلوات محبوب است و لذات از طرز حرکات و رفتار محبوبش خوشش می آید اما از خود چوب یا چاقو خوش نمی آید و این در محبت های مجازی بسیار شایع است و این وادی ، وادی دیگری است و لذا صحیح است گفتار باباطاهر که گفت :

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل و پسندم آنچه را جانان پسندد
هجـــــــران

اگر درد می دهد یا درمان و اگر وصل می دهد یا هجران ، من همه را دوست دارم و این مرتبه از رضا باید در قسمت محب خدا پیدا شود و دو مقدمه لازم دارد: اول عملی ، دوم علمی ؛ اما عملیش آن است که باید محبت به خدا داشت و اما مقدمه علمیش آن است که باید دانست که پیشامدهای هر شخصی همه از طرف خداست و اصولا کارها طوری است که باید استناد به حق داشته باشد کما آن که با این که شمر لعین سر مبارک حضرت سیدالشهداء را جدا کرد حضرت فرمود: رضا بقظائک و تسلیم لامرک یا غیاث المستغیثین لا معبود سواک ! خدایا! من راضی هستم به قضائت و تسلیم هستم در مقابل اوامرت ای فریادرس فریاد خواهان نیست معبودی سواى تو.

پس این رضایت حضرت ناشی می شود از آن جایی که خداوند فرمود: ان الله شاء ان یراک قتیلا؛ خدا می خواهد ترا کشته ببیند و این خواست چون خواست خداست لذا حضرت هم راضی است به آن چه را که حق اراده فرموده است ؛ پس چون این دو مقدمه تحقق پیدا کرد آن وقت هر مکروهی نزد محب ، محبوب است ولو این که همان فعل از ناحیه غیر خدا مبعوض باشد.

مقام جذبه

مرتبۀ سوم که باز یک درجه بالاتر از این است که آن است که محبت می رساند شخص را به مقامی که غیر از مشاهده محبوب چیز دیگری را نبیند تا این که بسنجیم افعال او محبوب است یا منفور؟ اگر وجه اول را می توانستیم به او برسیم و وجه دوم را توانستیم بیان کنیم وجه سوم را در گفتارش نیز عاجز و ناتوانیم و تنها عبارتی که می شود تعبیر کرد آن است که این حال را تعبیر به جذبه می کنند و شاید عبارت وجعلنی بحبک متیما که در دعای کمیل است اشاره به همین مقام باشد که در وقت نزول امر مکروه دل توجه به نزول آن نداشته باشد تا چه رسد به این که کراحت داشته باشد.

حالت جذبه در نماز

چنانچه در روایات وارد است چون حضرت مولی الموحدين اميرالمومنين عليه السلام در یکی از غزوات پیکان تیری را پای مبارکشان فرو رفته بود و هر زمان می خواستند بیرون آورند حضرت را به جزع می افکندند پس ناچار با خود اندیشیدند که باید سر نماز درآورند؛ زیرا توجه کاملی که حضرت دارد به حضرت حق مانع می شود از این که احساس درد و الم نماید؛ این را گفتند و عمل کردند پس حضرت ادراک فرمودند! و یا مانند حضرت سیدالسااجدين امام زين العابدين عليه السلام است که سر نماز ایستاده بودند و فرزند گرامی شان در چاه افتادند پس زوجه حضرت که فاطمه دختر امام حسن مجتبی عليه السلام و زن بسیار مجلله و عقیفه بود از جای خود برخاست و مکرر می گفت: ! بچه ام ! بچه ام ! و دید حضرت سجاد مشغول نماز است پس حضرت اعتنا فرمود تا این که از نماز فارغ شد آمد تا بچه را نجات دهد آب بالا آمد و طفل را با خود بالا آورد حضرت دست او را گرفت و از چاه بیرون کشید و فرمود: بیا این بچه ات ! لکن این حال دائمی نیست و اگر ائمه عليهم السلام برای اشتغال شان به کار مردم نبود دائما این طور بودند؛

چنانچه در تفاسیر نوشته اند در موقع قحطی مصر یکی از طرق آذوقه دادن حضرت یوسف عليه السلام به مردمان مصر به این بود که جمال خود را به آنها نشان می داد و این طور نبود که همیشه در دسترس مردم باشد پس روزی را معین می کردند که یوسف در آن روز جمال خویش را نشان دهد و چون مردم در آن روز مشاهده آن جمال می نمودند تا چند روزی از خود غفلت می کردند و احساس گرسنگی و تشنگی نمی نمودند و یا آن که مطابق نص صریح قرآن وقتی رسوایی زلیخا آشکار شد زن ها می نشستند نزد هم و در اطراف مراوده

یوسف و زلیخا صحبت ها می کردند و می گفتند: زن عزیز مصر با غلامش حرف های محبت آمیز می زند چنانچه خدا فرماید:

(وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ ۗ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا ۗ إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَأَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ ۗ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ) (155)

پس زلیخا چون دید که زن ها از درد دل او باخبر نیستند مجلس را بیاراست و جمعی از زنان را دعوت فرمود و به دست هر کدام چاقو و نارنجی داد در هنگامی که همه گرم نارنج بودند یک مرتبه یوسف با آفتابه لگنی فرستاد در اطاق ، چون زن ها یک مرتبه جمال عالم آرای یوسف را مشاهده کردند خود را فراموش نمودند و به عوض نارنج همه دست های خود را بریدند و احساس نکردند! آن وقت زلیخا عملاً جواب آنها را داد.

پس نتیجه آن شد که می شود کار محبت به جایی برسد که بر انسان چیزی وارد شود و نفهمد و این عبارت است از رضای در مرتبه سوم که از فعل محبوب راضی است و حال او نسبت به محبوب دیگر برایش طبعی باقی نمی گذارد که ببیند چه چیز مخالف طبع است و چه چیز موافق ؛ پس چون حال انسان به این مرتبه رسید دیگر دل به غیر از محبت محبوب چیزی در او نیست و برای این قسمت مثال ها و نثرها و اشعار بی شماری گفته اند؛ گویند: شخصی گریبان کسی را گرفت و گفت : من به تو محبت دارم ! پرسید: علامت محبت تو چیست ؟ گفت : این است که هر چه را امر کنی اجابت می کنم اگر بگویی بمیر ! پس آن شخص گفت : بمیر و او هم فوراً دراز کشید و مرد ! دیگری را نقل کردند که او را در مکانی حبسش نموده بودند و دسته ای مرید داشت مریدان می رفتند در محبس به دیدنش ، پرسید: علت آمدن شما در این جا چیست ؟ گفتند: تو را

می خواهیم و دوستی ما باعث شد که بیائیم به دیدن تو، پس سنگ هایی که در اطراف خود بود به سوی مریدان پرتاب کرد آنها فوراً فرار کردند گفت : شما دروغ می گوئید و مرا نمی خواهید که اگر می خواستید فرار نمی کردید و حالا که فرار کردید پس بروید. کما آن که خداوند متعال به بندگان خویش می فرماید: من لم یصبر علی بلائی و لم یشکر نعمائی و لم یرض بقضائی فلیطب ربا سوائی ولیخرج من تحت سمائی ؛ ⁽¹⁵⁶⁾ یعنی هر کسی صبر نکند بر بلائی من و شکر نکند بر نعمت های من و راضی نشود به قضاء من ، پس برود و طلب کند پروردگاری را غیر از من و خارج شود از زیر آسمان من . پس اگر مطلب چنین باشد خود را بازرسی نمائیم می بینیم ما مقام معارف نداریم و موحد نیستیم در واقع و لکن با این وصف از رحمت خدا هم نمی توان مایوس شد که انه لا یبئس من روح الله الا القوم الکافرین ؛ ⁽¹⁵⁷⁾

یاس و ناامیدی از رحمت خدا کفر آور است و از گناهان کبیره به شمار می رود؛ زیرا رحمت حق را محدود کرده است و هر کس رحمت حق را محدود کند، خدا را محدود کرده است و هر کس خدا را محدود کند، او را متعدد گردانیده است و وقتی رحمت او را کوچک شمرد، مستلزم کوچکی ذات اقدس حق گردانیده است و هر کس خدا را محدود کند، او را متعدد گردانیده است و وقتی رحمت او را کوچک شمرد، مستلزم کوچکی ذات اقدس حق خواهد بود و این معنا را شیخ الرئیس در نمط هفتم از کتاب اشارات به این عبارات گوید: و لا تصغ الی من یجعل النجاه وقفا علی عدد و مصروفه عن اهل الجهل و الخطایا صرفا الی الابد و استوسع رحمه الله تعالی ⁽¹⁵⁸⁾ یعنی چون به پای رحمت حق است یعنی می گوئیم کسی که راضی به قضاء الهی نشد یا این که می گوید غیر این صلاح من بود و خداوند با من این گونه رفتار کرد پس در این صورت هم

خدا را بخیل شمرده است و یا آن که می گوید عالم به مصالح من نبود پس او را جاهل شمرنده است یا آن که می گوید قادر بر اعطاء اصلح به حال من است نبود پس خدا را عاجز شمرده و حاصل که : نارضایتی از فعل حق ، تحدید نمودن علم وجود و قدرت حق است و هر کدام از اینها را که بگوید کفر است و مورد سخط و غضب حق واقع می شود به سبب آن که آشنایی خود را از خدا بریده است .

رابطه دعا و رضا

موضوع دیگر آن که آیا دعا با مقام رضا سازش دارد یا نه؟ در بیش گفته شد که رضا دارای سه درجه است که سومی از دومی و دومی از اولی دقیق تر می باشد حالا تفاوت حال محبین و اولیاء خدا در قسمت دعا کردن و تضرع و زاری به درگاه ربوبیت نمودن به تفاوت درجات شان است در مقام رضا و بنابراین بیانش بدین طریق است که اگر کسی در درجه اول یا دوم رضا واقع شده باشد پس بلا یا المی که بر او وارد می شود از جهتی مورد رضا و رغبت اوست و از جهتی مورد تنفر و کراهتش می باشد مثل آن که مثال زدیم به این که طبیب به جهت خاطر سلامتی بدن او داروهای تلخ و زننده می دهد و یا حجام برای صحت بدن با تیغی که طبعا انسان از او تنفر دارد دم فاسد می نماید و انسان در بین این دو امر واقع می شود پس چون احساس درد و الم می نماید جای دارد که از طبیب تقاضا کند که در عوض داروی تلخ و بدمزه داروی شیرین و خوشمزه به او مرحمت فرماید و درد او را علاج کند هم چنین کسانی که در این مرتبه از رضا هستند از جهت احساس شان کراهت و درد و الم را جای دارد که دعا کنند خداوند تخفیف به آنها مرحمت فرماید و اما اگر بنا شود که کسی رضای به مرتبه سوم را دارا باشد اصلا هر چه می بیند از جانب محبوب همه را نیکو می بیند و در همه لذت می برد پس در این صورت دیگر جایی از برای دعا باقی نمی ماند چنانچه شاعر گوید:

من گروهی می شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا
و مطلب دیگر آن که در مقابل رضای از حق، سخط و کراهت است که به هر کاری از کارهای خدا اعتراض دارد و قبحش این است که همیشه در الم است و در باب شکر گفتیم خداوند غنی با لذات است و سبب این که بندگان را

امر به شکر فرمود این بود که فرمود: ای بنده من! از بس من تو را دوست می دارم میل دارم نعمت مرا با حال و سرور و صرف در راه رضای من نمایی و اما مساله سخط این است که شخص هر نعمتی را با غصه صرف می نماید و این هم تمامی ندارد و نتیجه اش این است که همیشه مانند مس گذاخته می سوزد و همیشه ناراضی و ناراحت است؛ پس به قدری که رضای خوب است سخط بد است و به قدری که او لذت دارد این الم دارد و این برحسب موازین عقلی بود و اما تقلا هم روایات و اخبار بسیاری در این باب وارد است از جمله در حدیث قدسی است که می فرماید: من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیخرج من ارضی و سمائی و لیتخذ ربا سوای⁽¹⁵⁹⁾ یعنی هر آن کس که راضی به قضای من نمی شود و صبر بر بلاء من نمی کند و شکر بر نعمت های من نمی نماید پس خارج شود از زمین و زیر آسمان من و برود پروردگار دیگری را برای خود اتخاذ نماید تا این که وقف کند خدائیش را برای حرف های او در خبر است:

ان نبیا من الانبیاء شکی بعض ما ناله من المکروه الی الله فاوحی الله سبحانه و تعالی ایشکونی و لست باهل ذم و لا بشکوی بل انت اهل الذم و الشکوی و هکذا بدء شانک فی علم الغیب فلم نسخط قضائی علیک اترید ان اغیر الدنیا لاجلک و ابدل اللوح المحفوظ بسبیک فاقضی ما ارید دون ما ترید و یکون ما احب دون ما تحب فبعزتی حلفت لئن تلجلج هذا فی صدرک مره اخری لاسلینک ثوب النبوه و الوردتک النار و لا ابالی؛

تفاوت مقامات انبیا به تفاوت حالات شان است با خدا؛ مثل آن که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام پیغمبری بود که وقف کرده بود خود را در مشیت خدا، یعنی به غیر از خواست خدا و مشیت او، خواست و اراده ای نداشت و اما

حضرت زکریا علیه السلام را وقتی در میان درخت گذاشتند و او را اره کردند گفت :
 آه ! خطاب رسید چه شده است که آه می گویی ؛ اگر چنانچه یک مرتبه دیگر
 بگویی هر آینه از درجه نبوت ساقط می شود! شعر:

گفتمش این قدر آزار دل زار مکن گفت گریار منی شکوه ز آزار
 م_____ن
 گفتم از درد دل خویش به جانم گفت تا جان بودت درد دل اظهار
 چ_____ه کنم م_____ن
 أ_____ب أ_____ب

حاصل معنای روایت آن است که : پیغمبری از پیغمبران نزد خدا از بعض
 مکروهاتی که به او رسیده بود شکایت کرد پس خدای تعالی فرمود: آیا شکایت
 مرا به نزد من آورده ای و حال آن که من اهل مذمت و شکوی نیستم و بلکه
 توئی اهل ذم و شکوی و این شان تو بوده است از اول در عالم غیب چرا سخط
 می کنی بر من آیا می خواهی ساختمان و وضع دنیا را برای خاطر در تو عرض
 کنم و قضا و قدرم را به جهت تو تغییر دهم ؟ و حال آن که :

جهان چون چشم و خط و خال و که هر چیزی به جای خویش
 ابروس_____ت نیکوس_____ت

یا بنا بر قول شاعر دیگر:

بهر جزوی کز عالم نیست گردد کل اندر دم ز عالم نیست گردد

فرض کنیم عالم را مانند شخص صحیح الاعضائی است پس اگر یک سر
 انگشت از کشور وجودش ناقص شود آن آدم ناقص است حالا خدا می فرماید:
 آیا می خواهی آنچه را که در عالم وجود دارد که به جای خویش نیکوست رفع

نمایم برای تو و لوح محفوظم را بدل کنم از برای تو و اراده خودم را تبدیل کنم به اراده و میل تو پس به عزتم قسم اگر چنانچه یک بار دیگر این خاطره در قلب تو خطور کرد لباس نبوت را از تنت درمی آورم و داخل آتشت می کنم و باکی هم ندارم .⁽¹⁶⁰⁾ پس معلوم می شود از این روایت که این شکایت را یک مرتبه بوده است آن پیغمبر به نزد خدا آورده است حالا باید حساب کرد که ما چقدر درویم از خدا که همیشه از او شکایت داریم و آن هم به نزد غیر می رویم و از آن طرف او چقدر لطف دارد به ما که می خواهد توجه ما را دائماً متوجه به خود کند و در خانه غیر خودش نفرستد و به این حساب معلوم می شود که همه روز ورشکسته و همه سرشکسته و بیچاره ایم و باز او همه را دوست می دارد و لطفش را بیشتر شامل حال ما می کند. پس از چهار صد سال ادعای خدایی کردن فرعون چون می خواهد هلاکش کند می گوید: ای موسی! چون می خواهی فرعون را ارشاد نمایی به دین حق ، با گفتاری نرم و لین با او صحبت کن . پس از بیان معنای رضا و سخط و فراغ از این که دعا با مقام رضا منافات ندارد در مرحله ها و منافات دارد در مرحله دیگری می گوئیم بحث در مقام محبت در دو مرحله است :

نشانه های محبت

اول به اصطلاح علمی مرحله ثبوت است به این معنا که حقیقت محبت چیست و سبب این که انسان نسبت به چیزی محبت پیدا می کند چه می باشد و اینها را در باب محبت مفصلاً شرح دادیم ؛

مرحله دوم ، مرحله اثبات است ، یعنی باید ببینیم علائم و نشانه های محبت ما با خدا چیست و به صرف این که دعوی دوستی با حق نماییم حقیقتاً دوست خدا هستیم یا نه بلکه باید پی جویی از آثار او کرد؟ پس چون مطالعه نماییم می بینیم بین دعوی شیئی و حقیقت آن فاصله بسیاری است و اینجا است که ممکن است بر شخص مدعی پوشیده بماند و چون پای امتحان در میان آمد معلوم شود که صادق است یا کاذب ؟ چنانچه حکایت کرده اند که شخصی در بغداد بود و تنها در خانه ای نشسته بود گفت : دیدم که خودم از خودم شنیدم که تو بخیلی زیرا یک عمری می پنداشت سخی است باز با خود گفتم نه تو سخی هستی ، دیگر باره از خودم شنیدم که به خود گفتم تو بخیلی با گفتم نه بلکه تو سخی هستی تا چند مرتبه ، پس از چندین مرتبه گفتم برای این که ثابت کنم که بخیل نیستم هر چه امروز دستم آمد در راه خدا می دهم پس طولی نکشید دیدم شخصی آمد در را می کوبد، در را گشودم دیدم یکی از افراد خلیفه است آمده و کیسه ای از زر که محتوی پنجاه اشرفی است به من داد و گفت : خلیفه این زر را برای تو فرستاده است . پس گرفتم و با خود اندیشیدم که من با خود عهد کردم آنچه دستم آمد در راه خدا انفاق کنم حالا چگونه بدهم و چگونه از این وجه گزاف صرف نظر نمایم و از طرفی هم به خود گفته ام که تو بخیل نیستی . عاقبت پس از تفکر زیادی با کراهت شدیدی حرکت کردم و از خانه بیرون آمدم دیدم کوری نشسته و سر تراشی سر او را می تراشد با خود گفتم بهتر این

است که زر را به شخص اعمی دهم چون خواستم کیسه را به کور دهم کور گفت : بده به این که سر مرا می تراشد من خیال کردم اعمی گمان کرده است به اندازه مزد سر تراشیدن است که گفت بده به سر تراش ، پس به کور گفتم این پول زیاد است و پنجاه اشرفی است خود بگیر و خرج کن ، کور گفت : نگفتم که تو بخیلی ! چون این را شنیدم دادم به سر تراش گفت نمی گیرم ؛ زیرا با خود عهد کرده ام که سر این شخص را بتراشم و پول نستانم ، پس ناچار شدم و پول ها را ریختم به دجله و گفتم حقا کسی که تو را عزیز شمرد ذلیل است .

اینک می گوئیم از این حکایت مطلب بزرگی به دست می آید از جمله آن که ممکن است عمری بر انسان بگذرد و بیندارد نسبت به خدا محبت دارد اما چون در محل امتحان آید معلوم شود که محبت نداشته است و سال های متمادی دل خود را به حرف های محبتی خوش کرده است و این را به لسان علمی مرحله اثبات نامند و گفته شد برای محبت علائمی است که به منزله میوه های درخت محبت است و همان طور که میوه درخت دلیل است بر وجود درخت ، هم آثاری بر محبت مترتب می شود که دلالت دارد بر این که انسان محب است آن وقت چون آثار دانسته شد باید خود را عرضه داد بر آن آثار تا این که صدق و کذب محبت او ظاهر شود.

چنانچه متذکر شویم یکی از ثمرات محبت ، شوق به لقاء الله است و گفته شد که ما ممکنات را نرسد به این که بحث در اطراف ذات حق نماییم ؛ زیرا کنه ذاتش برای ماسوی مجهول است و حق مجرد است به نهایت تجرد و روح هم امری مجردی است لکن نه مثل تجرد حق ولی با حق یک مناسبت ذاتیه دارد در حیثیت تجرد و البته شیء مناسب از مناسب طبعش التذاذ می برد و هر جنسی با هم جنس خود ملایمت دارد و روح ، نور و یک مرتبه ای از نور است

و حق جل جلاله کمال نور است و این دو از ادراک حق میل به او پیدا می نماید که محبت عبارت از اوست و دیگر ایجاب می کند که آن اندازه از مشاهده که برای روح ممکن است شوق به تحصیل آن پیدا کند. فرض کنیم که محبوی داریم در شیراز است و پرده ای از کمالات او بر ما مکشوف و پرده ای مستور است پس از آن جهتی که مکشوف است التذاذ می بریم و به جهتی که پوشیده است شوق پیدا می کنیم که می خواهیم خود را به او برسانیم تا ببینیم درجه اشتیاق ما به چه میزان است هر چه بیشتر باشد زودتر شتاب می نماییم در وصول به او. گفته شد آن درجه از مشاهده جمال حق که در آخرت میسر است در دنیا نیست اعم از پیغمبران و اوصیاء و اولیاء و مومنین که در دنیا هر کس به قدری که اشتغال به بدن دارد قصور از مشاهده حق دارد و هر کس در خور حال خود از مشاهده بهره می برد و این ادراک در دار آخرت رو به کمال می رود؛ مثلاً اگر در دنیا حد امکان مشاهده ما نه درجه باشد در آخرت ده درجه می شود و هر کس در هر مرتبه که هست یک مرتبه باقی می مانده از مشاهده دارد و او از ناحیه علقه به بدن است که پس از قطع علاقه از بدن به آن مرتبه از مشاهده کمال می رسد و در نتیجه آن که هر کس مدعی محبت است باید از بقائش در دنیا متنفر و منزجر باشد و هر چه زمان سفرش نزدیک تر شود بیشتر مبتهج و مسرور باشد پس شرط داشتن محبت اشتیاق به تخلیه بدن کردن است چون سخن به اینجا رسید می خواهیم بدانیم که آیا می شود انسان هم محبت به حق داشته باشد با بیانی که گفته شد و هم از مرگ کراهت داشته باشد یا این که جمع بین این دو محال است؟

پس می گوئیم البته این مطلب ممکن است و می شود که یک راه خوبی داشته باشد و هم می شود راه ناقصی داشته باشد.

اما راه خوبش این طور است : فرض کنیم یکی از اولیای خدا را دوست داشته باشیم و ایشان در شبی از شب ها می خواهند منزل ما تشریف بیاورند، پس از جهت این که ایشان دوست ما می باشند خشنودیم به تشریف فرمایی او، ولی از جهت این که وسایل پذیرایی فراهم نیست ما می خواهیم آمدن شان به تاخیر بیفتد با این که شاید وسایل پذیرایی کاملاً آماده شود و بدیهی است این ناشی از محبت می شود. حالا گوییم اگر چنانچه کسی که از مرگ کراهت دارد به این نحو است یعنی می خواهد خود را آماده سازد برای ملاقات حق و مشاهده جمال و جلال حق ، پس این نخواستن مرگ منافات با محبت خدا ندارد و بلکه عین محبت است لکن علامت صدقش به این است که در ماندن در دنیا مشغول تصفیه اخلاق رذیله و تحصیل اخلاق حسنه شود و آمادگی خود را تکمیل گرداند.

و اما راه دیگری که از مرگ ، انسان بدش می آید به جهت علاقه دل است به دنیا و زن و بچه و مسند و مکان و جاه و مقام که چون مرگ مانع می شود بین او و این متعلقات قهراً از مرگ منزجر است و اگر این باشد با اصل محبت با خدا جمع می شود لکن باکمال محبت او جمع نمی شود.

فرض کنیم دو دسته محبوب داشته باشیم که دسته ای را قبل از ظهر مشاهده می کنیم و دسته ای را بعد از ظهر، پس دو حال برای ما حاصل می شود یعنی به جهتی از محبوب سابق جدا شدیم بدمان می آید پس ظهر دو جنبه را دارا می شود که از جهتی محبوب و از جهت دیگر مبعوض است حالا اگر بنا شود که بعد از ظهر محبوبی برای ما نمی بود پس بدیهی است که ظهر به تمام جهت منفور و مبعوض ما واقع می گردید و در صورت اول باید حساب کرد که علاقه ما نسبت به کدام یک از محبوبین بیشتر است و به کدام یک کمتر و در اینجا

یکی از حالات سه گانه تصور می شود اول آن که محبت ما نسبت به هر دو دسته متساوی باشد پس حب و بغض ما نسبت به ظهر هم متساوی است ، دوم آن که محبت ما نسبت به دسته اول زیادتر باشد در این صورت ظهر مکروه ما واقع می شود سوم آن که محبت ما نسبت به دسته بعد بیشتر باشد پس ظهر محبوب است . بالجمله ؛ اولین علامت محبت انسان نسبت به حق ، اشتیاق او است که می خواهد موانعی را که بین او و محبوب اوست برطرف نماید و برطرف شدنش به مرگ حاصل می شود.

دیگر از علائم محبت ، مقام ایثار است که به اصطلاح علمای علم اخلاق عبارت است از آن که محبت از هوای خود صرف نظر کند برای اختیار کردن هوای محبوبش و اگر این معنا در کسی یافت شود علامت این است که در دوستی خویش صادق است والا محبتش پنداری و خیالی است و در عرفیات این مطلب الی ماشاء الله مثال ها و حکایت ها دارد؛ چنانچه حکایت کنند شخصی را که به شخصی گفت : من تو را دوست دارم ! گفت : اگر راست می گویی علامت محبت تو چیست ؟ گفت : علامتش این است که هر چه را دارم برای تو فدا سازم و چون چیزی نداشته باشم جانم را فدا کنم .

فانی شدن در محبوب

حاصل آن که ؛ ممکن است کار محبت به چنین مقامی برسد که انسان خود را که از همه چیز عزیزتر می داند در راه محبوب خویش فانی نماید. حال باید ببینیم که ما چه چیز را می خواهیم و خداوند عزوجل چه چیز را می خواهد تا این که از خواست خود صرف نظر نموده و خواست او را اختیار نماییم و راه این که بدانیم چه را می خواهد و چه را نمی خواهد، از روی اوامر و نواهی او معلوم می شود که در شرع مقدس وارد شده است و چون ملاحظه نماییم می بینیم نفس ما از اعمال محرمه و نامشروع مانند قمار و زنا و غیره لذت می برد لکن حق جل جلاله العظیم نهی از آنها فرموده و از نهی استکشاف می کنیم که او کراهت دارد و چون کراهت دارد، پس باید معصیت نکنیم فرامین محبوب را؛ زیرا به هر درجه که از ما معصیت وارد شود به همان درجه از محبت خدا کاسته می شود و معقول نیست که کسی ، کسی را دوست داشته باشد آن وقت معصیتش کند و سر این مطلب این است که همواره محب در مقام تهیه وسائل جای کردن در قلب محبوبش را می خواهد فراهم سازد و محبت ایجاب می کند که محبت دوئیت و جدایی را از میان خود و محبوبش برطرف کند به طوری که دوتایی بشوند یکی ، تا این که صحیح باشد که بگویند: نحن روحان حللنا بدنا.

من کیم لیلی و لیلی کسیت من هر دو یک روحیم اندر دو بدن !

این اتحاد و یگانگی که متعلق غرض محب است بین دو جسم پیدا نمی شود به جهت آن که هر چقدر هم دو جسمی به هم نزدیک باشند بالاخره محال است که تمام اجزای یکی داخل تمام اجزای دیگری شود؛ بلی همواره محب سعی در این می کند که کاری کند که در دل محبوبش جا بگیرد به طوری که در

دل محبوب به غیر از او چیزی نباشد و از او هم چیزی باقی نماند به غیر از همان هویت محبوب چنانچه شاعر از زبان آبس شاکری گوید:

آن چنان عشق حسینی است مرا که مرا نیست به جز نامی و دیگر
در تــــن و پوســــت همــــه اوســــت

و پیدایش این مقام به تحصیل حال محبوب است . در اخبار صحیحه ذکر شده است که :

لا يزال عبدی یقربنی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به
و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش به . (161)

یعنی همیشه بنده من نزدیک می شود به من به وسیله مستحبات تا کارش می رسد به جایی که او را دوست دارم و چون او را دوست داشته باشم می شوم گوش او که می شنود به سبب من و می شوم چشم او که می بیند به وسیله من و می شوم زبان او که تکلم می نماید به او و می شوم دست او که می گیرد به او . پس نحوه جای گرفتن محب در قلب محبوب این طور است و آن اتحادی را که در جسد ممکن نبود اینک در دو روح ممکن است . پس عکس صفات محبوب در قلب محب نمایان می شود و خطرات و خیالاتی و آلام و ایلاماتی که برای محبوب است همه در محب پیدا می شود چنانچه لیلی را چون در قبیله اش خواستند رگ بزنند در بیابان خون از دست مجنون جهیدن کرد و یا چون دندان مبارک پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جنگ شهید شد دندان او پس قرن در یمن درد گرفت پس چرا سزا نباشد که حضرت امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام بفرماید: تزلونی عن الربوبیه و قولوا فی ما شئتم ؛ یعنی مرا از مقام ربوبی تنزل دهید و بگویید درباره من آنچه را می خواهید. پس چون روح محب و محبوب با هم اتحاد پیدا کردند آن وقت آثار یکدیگر در یکدیگر جلوه گر شود و این اولین قدم است که انسان

از خواست خود صرف نظر نماید برای خواست محبوبش و هر کس این ادعا را نمی تواند بکند؛ چنانچه حکایت کرده اند که یکی از محبین موسوم بود به سمون وقتی خواست جرات کند و بگوید من از خواست خود دست برداشته ام و اختیار کرده ام خواست محبوبم را پس گفت: ولیس لی فی سواک حظ فلوشت فاختبرنی؛ یعنی نیست برای من در غیر تو حظ و بهره ای و من غیر تو مطلوبی ندارم هوای من توئی اگر می گویی دروغ است امتحانم کن. ناگاه درد سری بر او عارض شد که پیوسته می گفت: آی سرم! آی سرم! و به حدی جزع می کرد تا این که بچه ها دورش جمع شدند و خودش فهمید که در ادعای خود دروغ بوده است پس به بچه ها گفت: بروید برای عموی دروغگوی تان دعا کنید!

پس به صرف ادعای این که بگوییم خدایا ما تو را می خواهیم نمی شود و این حرف، حرف بزرگی است و پیدایش او کم است در اشخاص و ممکن است در عمری یک وقت چنین حالتی برای انسان پیدا شود مانند برق زدنی، برقی بزند و برود و ممکن است در آن حال چیزی برایش پیدا شود. دیگر حکایت کنند شخصی را که گفت: حال من به طوری است که اگر جسد مرا بزرگ کنند به اندازه جسر جهنم و همه از روی من عبور کنند، من راضی هستم!

و اول درجه ای از ایثار آن است که انسان هوای خود را ترک کند برای خاطر محبوبش که شاعر گوید:

ارید وصاله و یرید هجری فاترک ما ارید لما یرید⁽¹⁶²⁾

یعنی من وصال او را می خواهم و او هجر مرا، پس ترک می کنم داده خود را و طلب می کنم اراده محبوب را من فراغ دوست می خواهم که وصلش آرزوست.

در این مقام انسان خود و هوای خود را می بیند و محبوب و هوای محبوب را هم می بیند؛ پس هوای خود را کنار گذارده و هوای محبوب را اتخاذ می کند و این اولین علامت محبت است در محب .

روایت است که روزی حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با جمعی از صحابه مردی را دیدند که به جای لباس پوستی را به خود پیچیده بود پس حضرت فرمود: این مرد هم مانند شما بود یک وقتی گفت پروردگارا از محبتت چیزی به من بچشان و هنگامی که این را گفت ، خداوند از صد هزار قسمت یک قسمت از محبتش به او عطا کرد و این او را به این روزگار انداخت ! پس هر کس به خدا رسید دیگر چیزی نمی بیند و چیزی را نمی خواهد.

هر کس که تو را شناخت جان را	فرزند و عیال و خانمان را چه
چه کند	کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی	دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

یا نعمتی و جنتی و یا دنیای و آخرتی . خواهی فرماید:
تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس به قدر همت اوست
اگر کسی محبت خدا پیدا کرد دیگر در بند چیزی نیست .
مرتبہ دوم از مراتب ایثار آن است که محب خود را می بیند و محبوب را می بیند هوای خود را می بیند و هوای محبوب را می بیند لکن هوای او هوای

محبوب است یعنی مایل نمی شود به چیزی که رضای محبوب در او نیست ، پس هوای او را اختیار می کند.

مرتبه سوم این است که اصلا نه هوای خود را می بیند و نه هوای او را بلکه به غیر از محبوب چیزی نمی بیند، پس آن که گفت : و لیس لی فی سواک حظ ، قطعا از خود بیرون شده بود.

حاصل آن که ؛ اگر بخواهیم ببینیم نسبت به حق محبت داریم علامتش این است که ببینیم تا چه مقدار او را اطاعت می کنیم و حرف شنوایی داریم و الا به هر اندازه که معصیتش می نماییم از محبتش کاسته می شود؛ چنانچه شاعر گوید:

تعصى الاله و انت تظهر حبه هذا لمعمري فى الفعال بدیع
لو كان حبك صادقا لا طعته ان المحب لمن يحب مطبع ⁽¹⁶³⁾

یعنی نافرمانی می کنی خدا را و می گویی او را دوست دارم ، قسم به جان خودم که این کار عجیب است و اگر راست می گفتی هر آینه اطاعت می کردی او را؛ زیرا شرط در محبت این است که محب باید مطیع محبوبش باشد.

حاصل آن که ؛ علامت صدق در محبت اختیار کردن مراد محبوب است بر مراد خود ظاهرا و باطنا و اجتناب کردن از متابعت شهوات خود و اعراض نمودن از حالت کسالت و مواظبت داشتن بر طاعت ؛ چه آن که به طاعت ، محب نزدیک به محبوب شود و چه دوستی باشد که نخواهد تقرب به دوستش را، پس اگر این علائم و آثار در محب به ظهور پیوست او را مقام ایشار نامند؛ چنانچه آیه شریفه شاهد مطلب است که : (**يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ۚ وَمَنْ يُوقِ شَخِّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**) ⁽¹⁶⁴⁾ که مراد از هجرت را در این آیه ، هجرت قلبیه گفته اند، یعنی کسی که مهاجرت الی الله کند و هجرت قلبیه به افتادن در

عالم محبت است . فقها گویند به حکم آن که مهاجرت قبل از فتح از مکه واجب بود پس مهاجرت از هر دارالکفر نیز واجب است ، یعنی باید هجرت از اخلاق ذمیمه کرد به اخلاق حسنه و از این بالاتر مهاجرت الی الله است ، یعنی افتادن در صراط حق و تنها چیزی که انسان را به اسرع اوقات به مقصود خود نائل می سازد همانا محبت است که آخرین دوی کلیده امراض است ؛ چنانچه گوید:

ای دوی علت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
که در مثال چنان تشبیه و تقریب نموده اند که اگر قطعه ای از یخ را روی چراغ بخاری بگذاریم طول می کشد تا این که آب شود، اما اگر در اطاقی پر از آتش بیندازیم فوراً آب می شود به طوری که دیگر هویتی برای یخ باقی نمی ماند هم چنین طریق وصول الی الله به غیر طریق محبت مسیر است لکن طولانی است ؛ زیرا صفات رذیله از قبیل بخل ، حسد، کینه ، کبر، عجب ، ریا و سایر اخلاق ذمیمه مانع است و نمی گذارد شخص به خدا برسد و اگر یک یک آنها را در تحت معالجه قرار دهد مدت های طولانی وقت لازم دارد و چه بسا جای بیم هست که در بین آن مدت دچار ذمائم دیگر بشود که برای هر کدام علاجی لازم است و لکن اگر از راه محبت معالجه شود مانند آن یخ است که یک مرتبه وارد فضای بزرگی از آتش شود که افتادن او در آتش و آب شدنش یکی است و مقصود و منظور از مهاجرت به سوی خدا همین است و آن وقت محبینی که بدین درجه نائل و موفق گردیدند مراد خدا را بر مراد خویش ترجیح می دهند و این در قسمت محبت های مجازی ، نظیر بی شمار دارد؛ چنانچه گفته اند چون زلیخا حضرت یوسف را در هفت اطاق تو در تو برد و عملیاتی ارائه داد که یوسف فرار را بر قرار اختیار فرمود، پس زلیخا در عقب او دوید تا این که

پیراهن یوسف را کشید و پاره شد و این مطلب گذشت و پس از چند سال دیگر که سلطنت به یوسف رسید و عزیز مصر فوت کرد پس زلیخا را به عقد خویش درآورد و امر مزاجت ایشان صورت پذیرفت و زلیخا جوان شد و با یوسف زندگانی نمود و به حکم المجاز قنطره الحقیقه زلیخا کارش رسید به جایی که آن محبت را به خدا پیدا کرد و از یوسف قطع نمود پس قضا را چنین اتفاق افتاد یوسف از عقب زلیخا دوید تا او را بگیرد دستش رسید به پیراهن او و کشید و پاره شد و گفت: پیراهنی به پیراهنی! و چون یوسف اراده خلوت کردن با زلیخا را داشت او حاضر نمی شد و به او گفت که محبوب حقیقی مرا مامور کرده است که با تو خلوت نمایم تا این که دو ولد صالح به ما عطا فرماید، پس چون زلیخا این سخن بشنید گفت: اکنون حاضرم به جهت آن که رضای من در رضای اوست و از این جهت است که یکی از علائم محبت را ایثار نامیده اند و در باب صبر گفته شد که صبر بر معصیت دشوارتر است از صبر بر طاعت؛ زیرا ممکن است صبر بر طاعت مورد هوای شخص واقع شود لکن صبر بر معصیت نمی شود کما آن که صبر بر غنا مشکل است از صبر بر فقر؛ چنانچه بعضی ها گفتند چون ما ابتلاء به فقر پیدا کردیم نتوانستیم خود را از امتحان بیرون آوریم لکن چون مبتلاء به غنا شدیم پس مشکل بود بر ما.

موضوع دیگر آن که به تجربه رسیده است که محبت هیچ وقت یک طرفی نمی شود و بلکه علامت صدق محبت این است که دو طرفی باشد؛ چنانچه باباطاهر عریان گوید:

چه خوش بی، مهربانی هر دو سر که یک سر مهربانی در دسر بی

 اگر مجنون دل شوریده ای داشت دل لیلی از او شوریده تر بی

و دیگری چنین گوید: که آنچه که در دل مجنون بود در دل لیلی هم بود الا این که مجنون آنچه را که اظهار و ابراز کرد لکن لیلی خودداری می نمود و به این حساب در امر عشق بازی به لیلی دشوارتر و سخت تر می گذشت :

چون در این دل برق مهر دوست اندر آن دل دوستی میدان که
 جـــــســـــت هـــــســـــت

چون یحبون بخواندی از نبی از یحبهم شو قرین مطلبی

صریح آیه قرآن است که یحبهم و یحبونه ⁽¹⁶⁵⁾ محبت طرفینی است ، یعنی به اندازه ای که در دل محبت خداست از ناحیه او هم محبت است نزد خدا و همان طوری که تشنه ، عقب آب می گردد آب نیز دنبال تشنه می دود.

تشنه هی گوید که کو آب زلال آب هی گوید که کو آن آبخور

پس علامت این که بدانیم خدا چقدر نسبت به ما محبت دارد این است که ببینیم ما چه اندازه او را دوست می داریم .

اینک گوئیم از شروع در مبحث محبت تاکنون طریقه محبت بنده نسبت به حق را گفتیم که ملخصش این شد که محبت عبد نسبت به حق ، عبارت است از میل نفسانی شخصی پس از ادراک ملایمت آن حق را؛ اکنون می خواهیم بیان کنیم که محبت حق نسبت به بنده اش این طور نیست ؛ زیرا ذات مقدس حضرت حق منزله از این است که محل برای تغییرات و تبدیلات واقع شود و بلکه معنای محبت حق به بنده عبارت است از توقی و نگاهداریش بنده را که (وَكَفَى بِاللَّهِ

وَكَيْلًا) و از نصرت و یاری کردنش عبد را بر اعدایش که (وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا

(¹⁶⁶) و باید که بزرگ ترین دشمن انسان نفس او است که فرموده اند: اعدی عدوک نفسک الّتی بین جنیبک ⁽¹⁶⁷⁾ یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس تو است که بین دو پهلوی تو قرار گرفته است !

در روایت است که چون مسلمین از یکی از عزوات بزرگ برگشتند حضرت خاتم النبیین ﷺ فرمود: مرحبا به شما که از جهاد اصغر برگشتید و علیکم بالجهاد الاکبر؛ بر شما باد که جهاد اکبر کنید. عرض کردند: جهاد اکبر کدام است؟ فرمود: آن مجاهده با نفس است که بزرگ ترین دشمن انسان می باشد. پس اگر چنانچه بنا شود که خدا ناصر و یاری کننده انسان باشد آن وقت جلوگیری از نفس می کند و لذا معلوم می شود که نافرمانی با مقام محبت منافات دارد و چون کلام به اینجا رسید مساله ای است که باید ذکر شود و آن این است که اگر بنا شد محبت مخصوص معصومین علیهم السلام باشد آیا دیگران را نمی شود دوست داشت و یا این که جمعی ممکن است؟ و از این جهت مساله جواب داده شده است که معصیت و نافرمانی حق با اصل محبت با او منافات ندارد لکن با کمال محبت منافات دارد و به قدری که دل از ارتکاب معصیت خشنودی دارد از محبتش کاسته می گردد؛ ولی در اینجا حساب دقیقی در کار است و این است که معاصی بر دو قسمت است یکی جهت بی علاقه با مولاست که حالت تهاون و بی اعتنائی است نسبت به ساحت مقدس حق و دیگر از فرط محبت است که می گوید این مولای من! من تو را معصیت می کنم نه از این جهت باشد که از مولایی تو چیزی بکاهم بلکه غلبه شهوت مرا به معصیت واداشت و نافرمانیت کردم. پس اولی که اهانت به مولا باشد با اصل محبت سازش ندارد، ولی دومی سازش دارد لکن با کمال محبت سازش ندارد و شاهد بر قضیه اولی آن است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چطور شد تارک الصلوه کافر است اما شارب الخمر یا زانی کافر نیست و حال آن که مفسده شرب و خمر و زنا بیشتر است از ترک نماز؟ فرمودند: این از این جهت است که شارب المخمر یا زانی، آن عشق مفرط و آن غلبه شهوتش ایجاب کرد که مرتکب چنین امری

شود و این نه از جهت تجری بر مولایش می باشد چه بسا در عین انجام فعل از مولای خود هم خائف است لکن تارک الصلواہ را کدام شہوتی ایجاب کرد کہ او از خواندن نماز خودداری نماید و این جز تجردی بر مولا چیز دیگری نیست و لذا تارک الصلواہ کافر است .

و اما در این کہ معصیت با اصل محبت منافات ندارد روا است کہ نعیمان نامی ، از اصحاب حضرت رسول ﷺ بود و او همواره معصیت حق می کرد چنانچه در مقابل پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را حد می زدند و این یک حساب جاری داشت کہ مثلا ہفتہ ای یک مرتبہ یا ماہی یک مرتبہ حد بر او اقامہ می شد. روزی شخصی بالای سر او ایستاد و گفت : خدا تو را لعنت کند، چرا این قدر معصیت می کنی کہ حد بخوری ؟ حضرت فرمود: لعنتش نکن ؛ زیرا او خدا را دوست می دارد و او ہم خدا را دوست می دارد! (168)

سوم از علائم محبت این است کہ دوست مشغول باشد بہ ذکر دوستش علی السبیل الدوام ، یعنی باز ندارد زبان را از ذکر او و قلب را از خیال او در آن بہ طوری کہ کارش برسد بہ جایی کہ در خانہ دلش جز دوست چیزی نباشد چنانچه گویند شخصی بہ پسر خود زیاد علاقہ داشت چون اولادش وفات کرد از جملہ کلمات پدر این بود کہ می گفت : وکان قلبی قبرہ و کانه فی طیہ سر من الاسرار ؛ یعنی گویا قلب من ، قبر اوست و او در آنجا سری از اسرار من است .

محبت باید طولی باشد نه عرضی

پس اگر محب کارش به اینجا رسید در مرحله محبت آن وقت در دوستی صادق است ؛ چه اگر کسی دوست داشته باشد کسی را، دوست می دارد ذکر او را و صحت درباره او را و اسم او را کما آن که ما شیعیان چون حضرت مولی امیرالمومنین علیه السلام را دوست می داریم از شنیدن اسم مبارک علی علیه السلام محظوظ می شویم و این نه از جهت این است که حروف اسم علی خواستنی باشد بلکه از جهات استناد اوست به ذات مقدس حضرت او و همواره محب طالب است که از محبوب خویش به جمیع جهات و تمام قوا و حواس لذت برد که در روایت است چون حضرت یوسف خواست وفات کند حضرت عزرائیل سیبی را به او داد و او بو کرد و در حال ، وفات یافت و این مساله مورد بحث قرار گرفت که چرا حضرت عزرائیل سیب را داد و انار و به را مثلا نداد؟ پس علتش را این طور ذکر کرده اند که سیب در لذت بردن وی جامع تر است از انار و به و جمیع حواس از لذت او بهره مند می گردند و چون خدا خواست عزیزش را از دنیا ببرد طوری کرد که از تمام قوا لذت ببرد.

نتیجه آن که ؛ ذکر محبوب لذیذ است همان طور که از دیدار او تلذذ حاصل می شود از شنیدن صحبت های او هم انسان لذت می برد؛ چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون از مناجات هایشان با پروردگار مراجعت می نمود تا مدتی از استماع سخنان مردم کراهت داشت و لذا شخص دوست نمی تواند بگذرد از ذکر دوستش و بلکه نگذرد از ذکر دوست دوستش و ذکر متعلقات دوستش که گویند مجنون سگ کوچه لیلی را دید و صورت و پوزه او را بوسید چون به او اشکال کردند گفت : برای این می بوسم که این سگ کوچه لیلی من است ! و شاعر او را خودش به نظم درآورده :

همچه مجنون کو سگی را می	بوسه اش می داد و پیشش می
نواخت	گداخت
هم سر و پایش همی بوسید و	هم جلاب و شکرش می داد
نصاف	صصاف
بوالفضولی گفت : کای مجنون	این چه شیدا است این که می آری
خمام	ممام
پوزه سگ دائم پلیدی می خورد	مقعد خود را به لب می استرد
عیب های سگی بسی او می	عیب دان از غیب دان بوئی نبرد
ششمرد	
گفت مجنون تو همه نقشی و تن	اندر او بنگرش از چشم من
کاین طلسم نسبت مولاست این	پاسبان کوچه لیلاست این
این سگ فرخ رخ کھف من است	بلکه او هم درد و هم لهف من
	است
آن سگی کو گشت در کوش مقیم	خاک پایش به ز شیران عظیم
آن سگی که باشد اندر کوی او	من به شیران کی دهم یک موی

او!

حاصل آن که ؛ کسی که کسی را دوست باشد جمیع متعلقات او را نیز دوست می دارد و این هم در محبت های مجازی ثابت شده است و هم در محبت های حقیقی ؛ پس کسی که خدا را دوست داشته باشد از تلاوت قرآن هرگز ملول و خسته نمی شود؛ زیرا که او نامه محبوب اوست و نامه محبوب از متعلقات محبوب است ؛ دیگر آن که جمیع پیغمبران و امامان را دوست می دارد و خانه کعبه را دوست می دارد؛ چنانچه رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از بس علاقه به خانه کعبه

داشتند می فرمودند اگر هر آینه مرا به خود وا می گذاشتی از تو هرگز بیرون نمی رفتم و مسجد را دوست می دارم ؛ زیرا که خانه محبوب است که فرموده اند: المومن فی المسجد کالمحبوب فی دار محبوبه ؛ مومن در مسجد مانند دوستی است که در خانه دوستش باشد. و خوش ترین اوقات محب وقتی است که در مسجد باشد و مشغول به عبادت پروردگار شود و گرم مناجات با او باشد. دیگر آن که منی و عرفات و مشعر الحرام را دوست می دارد چون همه از آثار محبوب اوست و بالجمله ؛ جمیع خلق خدا را از زشت و زیبا دوست می دارد لکن با اختلاف در مراتب آنها؛ پس در عالم محبت شرط صدق محبت توحید در حب است ؛ یعنی قلب مثالش مثال کاسه ای است و محبت به منزله آب آن کاسه که اگر کاسه پر باشد از آب دیگر جای غیر در او نمی باشد و باید طوری شود که دل در مقام محبت یک طرفی باشد بدین معنا که فقط خدا را دوست داشته باشد و بس ، که حضرت اهل ذوق چنین گوید:

قبله عشق یکی باشد و بس . و در اینجا مساله ای است که اگر بنا شد فقط خدا را دوست داشته باشیم آیا غیر خدا را از پیغمبر و کعبه و مسجد و قرآن و سایر خلق را دوست داشت یا نه ؟

جواب این است که تازه بسط در محبت مستلزم شرکت در محبت است و تازه نیست بله مستلزم کمال در محبت است مثلا شخصی گرسنه که می خواهد نان بخورد پس ، نان خوردن او متوقف بر خریدن نان است و خریدن نان متوقف بر رفتن دنبال اوست و بالاخره این رفتن و حرکت کردن و خریدن نان و خوردن ، همه از متعلقات محبت می باشد و اینجا دو قسم تصور می شود یک مرتبه آن است که محبتش به نان محبت ناقصی است که این نقصان ایجاب نمی کند که برود دنبال او و یک مرتبه محبتش کامل است پس به هر زحمت و

مشقت شده است می رود تا تحصیل نان نماید و کمال و شدت محبت به نان ایجاب می کند که تحصیل کند مقدمات آن را؛ حالا گوییم متعلقات محبوب علائم کمال در محبت است و به عبارت دیگر آن که محبت حق جل جلاله العظیم و مخلوقاتش در طول هم باید باشد نه در عرض؛ زیرا اگر در عرض باشد مستلزم شرکت در محبت است و این با کمال محبت معقول نمی باشد و این که محب دوست دارد جمیع متعلقات محبوب را از فرط محبت و کمال وحدت در محبت است که گوید:

در جهان خرم از آنم که جهان عاشقم بر همه عالم که همه عالم
خـرم از اوست از اوست
و دیگر چنین دلی غم و غصه ندارد و پیوسته خرم و در همه چیز مسرور
است .

چهارم از علائم محبت آن است که دوست ، انس داشته باشد به خلوت با دوستش و در قسمت محبت حق به مداومت داشتن تلاوت قرآن کریم و شب زنده داری و اغتنام از خلوت با حق در شب و لذت بردن از فضای شب به مناجات با او و از جهت انقطاع علائق و موانع و تکلیف او از منادمه و مناجات و سخنوری با دوستش می باشد. آن کس که خواب و خوراک در کامش لذیذتر باشد از مناجات با حق او را با دعوی محبت با حق چه کار؛ چنانچه شاعر فرماید:

عجبا للمحب کیف ینام انما النوم للمحب حرام
خواب بر عاشقان حرام بود خواب آن کس کند که خام بود
در حدیث قدسی است : کذب من ادعی محبتی و اذا جنه الیل نام عنی الیس
کل محبوب یحب لقاء حبیبه؟! یعنی دروغ می گوید کسی که دعوی محبت مرا

می کند و چون شب می شود می خوابد آیا این طوری نیست که هر دوستی در فکر ملاقات با دوستش می باشد؟ فها انا ذا موجود لمن طلبنی⁽¹⁶⁹⁾ پس من موجودم برای کسی که طلب کند مرا. و باید دانست که طلب کردن او و یافتنش یکی است و باید او را نزد خود پیدا کرد به این معنی که هر زمان او را قصد کردیم پس طلب نموده ایم و لذا حضرت موسی گفت: یا رب! این انت فاقصدک؟ قال: اذا قصدتني فقد وصلت الي⁽¹⁷⁰⁾؛ کجایی تا این که تو را قصد کنم؟ فرمود: هر گاه قصد کردی مرا پس به من واصل شدی.

پس شرط محبت دوست داشتن انس به خلوت با محبوب است و کسی که مانوس به غیر حق باشد به اندازه انش با غیر خدا از خدا مستوحش که در یک دل دو انس تمام انس جای نگیرد؛ زیرا انس از تبعات محبت است چنانچه در قصه برخ که قبلا متذکر شدیم که در حالت ادلالی بود و دعا کرد تا باران آمد در حالاتش این طور بود که خداوند فرمود: انه نعم العبد الا ان فيه عيبا؛ یعنی به درستی که او خوب بنده ای است مگر این که در او یک عیبی است و آن این است که از نسیم سحرها خوشش می آید و علاقه به آن دارد. من احبني لا يسكن الي غيري⁽¹⁷¹⁾ و هر کس مرا دوست داشته باشد علاقه مند به چیزی غیر از من نمی شود ولو به نسیم سحری باشد.

روایت دیگر است که عابد در مکانی مشغول به عبادت بود و در نزدیکی معبدش درختی بود که مرغ خوش الحانی بر سر آن درخت منزل کرده و عابد را از صدای آن خوش می آمد پس محل عبادت را تغییر داده آمد زیر آن درخت تا هم عبادت خدا کرده باشد و هم از صدای مرغ بهره مند گردد. خداوند وحی فرستاد بر پیغمبر زمائش که به عابد بگو: استانسست بغیری من مخلوقی لا حطنک عن درجه لا تنالها بشی ء من عملک⁽¹⁷²⁾ تو مانوس شدی به غیر من از

مخلوق من هر آینه محو می کنم و می گیرم از تو درجه را که دیگر به او هرگز نرسی . در این عتاب ملاحظاتی می باشد که هم موجب تاسف و هم باعث مسرت انسان می گردد و آن این است که گفتیم غایت القصوی و مطلوب اعلائی ما وصول به حق است و از طرفی هم گفتیم وصول به خدا با قصد کردن خدا یکی است ، یعنی اگر فرضا در دو آن قاصد حق باشیم در همان دو آن واصلیم و اگر در یک روز قاصد باشیم در همان یک روز واصلیم و به این حساب معلوم می شود اگر آنی از قصد خدا خارج باشیم همان آن از خدا دور و غافلیم .

حالا فرض کنیم سه آن را که در آن اول قاصدیم و در آن دوم غافلیم و باز در آن سه قاصد؛ پس هر گاه قاصد حق باشیم واجد او هستیم و برعکس هر زمان قاصد نباشیم واجد نیستیم کلام در این است که ضررهای آن دوم را که قاصد نبودیم به هیچ وجه نمی توانیم جبران کرد؛ زیرا دیگر آن وقت گذشت و آن ساعت طی شد و از دست برفت پس صحیح است که شاعر بگوید:

نماز را به حقیقت قضا توان کردن قضای محبت یاران نمی توان

_____ کردن

و چون به هر وصولی درجه ای است ، لذا خداوند عابد را این طور عتاب فرمود که بدان ای عابد! اگر دیگر شرک در عبادت من بیاوری درجه ات را سلب می کنم آن چنان سلبی که هرگز به او نخواهی رسید و این عتاب به جهت آن است که عابد قدردانی از اوقات خویش بنماید و توجه خویش را در آنی از حق قطع ننماید.

روایت است که بنا بر تجسم اعمال در روز قیامت برحسب ساعات روز شخص بیست و چهار صندوق می آورند و بر طبق هر ساعتی صندوقی را می گشایند پس صندوقی را می گشایند که بوی عطر و عنبر و عبیری از آن بیرون

زند که تمام صفحه قیامت را معطر سازد اهل محشر گویند: این بوی خوش از کجاست؟ گویند: صفحه عمل نیک فلان بنده را گشوده اند و این عطر از اوست پس برای صاحب آن خوشحالی دست می دهد به طوری که اگر آن را به تمام اهل محشر تقسیم کنند همگی مسرور می شوند و صندوق دیگری را می گشایند یک مرتبه بوی عفونت سختی از او برمی خیزد که تمام صفحه قیامت را پر می کند می پرسند: این بوی عفونت از کجاست؟ گویند: مال عمل زشت فلان بنده است؛ پس یک حالت اندوه و غمی به صاحب آن دست می دهد که اگر چنانچه تقسیم نمایند هر آینه جمیع اهل محشر متاثری و متنفر می شوند و صندوق دیگر را باز کنند بینند که در او چیزی نیست و برای صاحبش یک حسرت و ندامتی دست می دهد که اگر او را بر همه خلائق تقسیم کنند اندوهناک می گردند و این صندوق خالی عبارت است از همان ساعات عمری را که در دنیا خالی گذارده که دیگر جای پر کردن نیست؛ پس صحیح است آنچه فرموده اند: ویل لمن ساوی یومه امس؛ یعنی وای بر کسی که امروز عمرش با دیروزش مساوی باشد!

الحاصل؛ علامت محبت کمال، انس به مناجات با محبوب و تنعم از خلوت با او و تمام استیحاظ از هر چیزی غیر اوست؛ زیرا جدائی می افکند بین او و دوستش حتی از صدای خروس هم متوحش است به جهت آن که خبر می دهد به این که صبح طالع شد و شخص محب را خوش نیاید و دشمن دارد هر چیزی را که موجب جدائی بین او و محبوبش می شود و حائل می شود از التذاذ با خلوت محبوبش کما آن که برای یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام این حال دست داد در هنگامی که مشغول به مناجات با پروردگار بود و یک مرتبه بی هوش شد و اطرافیانش آمدند تا او را به هوش آوردند چون به هوش آمد با جماعت تغییر

فرمود که چرا حائل شدید میان من و محبوبم و مرا از حال خوشی که داشتم بیرون آوردید. بالجمله؛ در خلوت با محبوب در دو جا متصور است: یکی آن که همواره در فکر این است که مقام را خالی از اغیار دیده و با محبوبش مکالمه کند؛ دیگر آن که شدت لذت مناجاتش به طوری که از خود غافل و بی خبر می ماند و احوال و اطوار بدنی از پیش نظرش محو می شود و فقط تمام توجه به محبوب دارد که اگر صدایش کنند نمی شنود اگر سرما یا گرما به او روی کند درک نمی نماید، اگر برهنه یا پوشیده باشد خبر ندارد و اگر مالدار یا فقیر باشد ابد توجهی به آن ندارد و اگر پیکان تیری را مانند حضرت مولی امیرالمومنین علیه السلام از پای مبارکش بیرون آرند احساس نمی فرماید.

در حکایت یوسف و زلیخا نقل کنند که زلیخا همواره روزها را به کار ملکه خویش می پرداخت و در اندیشه بود که کی ساعات روز تمام می شود و فراغت حاصل می کند تا این که برود در خلوت و شب را با خیال یوسف به سر برد، پس چون شب می شد می رفت در مکان خلوتی و در عالم خیال صورت یوسف را مجسم می ساخت و با او مشغول انس و اظهار علاقه بود. تنها غصه اش این بود که مبادا صبح شود و از خلوت با محبوبش باز ماند؛ پس چون صبح می شد کنیزان می آمدند که او را ببرند بر سر مسندش می دیدند در اطاق نشسته و زانوها در بغل گرفته و مات و مبهوت مانده است چون او را صدا می کردند جواب نمی داد بالاخره آمدند و او را به شدت حرکت دادند تا این که به یک سختی برمی خاست و روانه می شد و این تحیر و بهت از فرط محبتی بود که به یوسف داشت.

دیگر اثری که در خلوت با محبوب متصور است این است که کسی که محبت بر دلش غالب آمد دیگر در فکر غیر محبوبش نیست و لذا در چنین دلی دیگر

ریشه هم و غم وجود ندارد و بلکه اصلا دلی در کار نیست تا این که در او هم و غم باشد؛ پس مستغرق می شود در انس با حق . حضرت امیرالمومنین علیه السلام در خطبه همام فرماید:

اما الیل فصافون اقدامهم تالین الاجزاء القرآن یرتلونه ترتیلا یحزنون به انفسهم و یرتیشرون به دواء دائهم ؛

یعنی از اوصاف متقین این است که چون شب شود برمی خیزد و می ایستد روی قدم هاشان برای نماز و تلاوت کنند آیات قرآن را با تانی و رقت و محزون سازند نفس های خود را که با دلی شکسته به درمان خویش می کوشند. فاذا مروا بآتی فیها تشویق رکنوا الیها طمعا و تطلعت نفوسهم الیها شوقا و ظنوا آنها نصب اعینهم ؛ (173)

چون می رسند به آیاتی که در آنها تشویق است مانند آیه شریفه (قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ) (174)

پس طمعشان در آنها غلبه کرده و مشتاقانه نظر کنند به سوی آن و به سوی رحمت الهی گویا این آیات همیشه در جلوی چشمشان است .

و اذا مروا بایه فیها تخویف اصغوا الیها مسامع قلوبهم و ظنوا ان زفیر جهنم و شهیقا فی اصول آذانهم فهم حانون علی اساطهم مفترشون لجباههم و اکفهم و رکبهم و اطراف اقدامهم یطلبون الی الله تعالی فی فکاک رقابهم ؛ (175)

و چون برمی خورند به آیاتی که در آنها وعده عذاب و عقاب است گوش دل بر آن گشوده گویا که صدای جهنم در گوش آنهاست پس به رکوع و سجود درآیند و فرش کنند زمین را به صورت های خود و به کف دست ها و زانوها و اطراف قدم های خود پس طلب نمایند از خدای تعالی این که مقام حریت و آزادی به آنها مرحمت فرماید.

پنجم از علائم محبت آن است که محب تاسف نداشته باشد و فوت چیزی الا فوت لقاء محبوبش که چون به محبوبش رسید دیگر حزنی در دلش باقی نماند و چون از او جدا شود اگر هر چه غیر او داشته باشد سروری برایش نباشد؛ پس باید مرکز حسش پیوسته متوجه به جانب محبوب باشد و چون آنی غفلت برایش عارض شود از ذکر محبوب، زیاد و اکتار کند در رجوع به او و استعطف نماید و پیوسته بگوید محبوب من، مولای من و هکذا تا ببینیم محبوبش چه کسی باشد بگوید به چه جرمی قطع فرمودی احسانت را از من و دور گرداندی مرا از حضرتت و مشغول نمودی مرا به خودم و به متابعت شیطان . برای آن که شاید به این استعطف ها برگردد به حال صفای ذکر چنانچه در مناجات محبین می خوانیم :

و اعذنی من طردک و ابعادک و اجعلنی من اخص عارفیک و احسن عبادک ؛ یعنی خدایا پناه ده مرا از رد کردن و دور نمودن مرا از ساحت مقدست و قرار مده مرا از کسانی که آشنایی با تو دارند و زیاده تر تو را بندگی می نمایند که گفته اند برای خدا بندگانی است که دوست دارند خدا را و چون دوستی شان خالص شد و طمانینه پیدا کردند پس می روند از آنها تاسف بر هر دو چیز فوت شونده ای و مشغول نکردند خود را به مشتتهیات نفسشان و بلکه حظ نفسشان به مجالست با محبوبشان است .

ششم از علائم محبت آن است که محب متنعم باشد به طاعت محبوب و طاعت محبوب نزد او دشوار و سنگین نباشد و خستگی و ملالت پیدا نکند که گویند فرهاد از کوه بیستون تا قصر شیرین نهی را کند تا این که چون شیر می خواهد برای شیرین بفرستد به وسیله نهر بفرستد! و این زحمت زیاد و رنج شدید برایش ملالت و کسالت عارض نکرد که گویند عمل از روی محبت

سستی پذیر نیست و علامت محبت دوام نشاط است ، یعنی بنده محب هر چه در قسمت طاعت پافشاریش بیشتر باشد نشاطش نیز زیادتر است کما آن که نقل کنند شخصی را که از مالیه دنیا هیچ چیز با او نبود سبب را پرسیدند گفت : یک وقت دیدم مخلوقی با خالق دیگری اظهار محبت می کرد پس محبوبش به او گفت تو در مقام دوستی برای من چه می کنی ؟ جواب داد هر چه دارم فدایت کنم و چون چیزی نداشته باشم جانم را فدا کنم ! حال من چون مطلب را بدین گونه یافتم با خود گفتم در جایی که دو مخلوق با یکدیگر در قسمت محبت چنین اند پس اگر کسی با خالقش این طور کند به طریق اولی بهتر است ؛ زیرا که اوست که سزاوار این است که محبوب باشد و لذا این شخص آنچه را که داشت در راه محبت خدا انفاق کرد و متنعم بود به طاعت محبوب خود .

هفتم از علائم محبت آن است که محب شفیق باشد بر جمیع بندگان خدا و رحیم باشد با همه و شدید باشد با جمیع اعداء خدا؛ چنانچه آیه شریفه می فرماید: (مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ ۚ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ) ⁽¹⁷⁶⁾ محمد ﷺ فرستاده خداست و آن چنان کسانی که با او هستند از مومنین بر کفار شدید و غلیظاند و نسبت به خودشان رحیم و مهربان . که نمی گیرد آنها را ملامت کننده و باز نمی دارد ایشان را از راه خدا هیچ باز دارنده ای که حق جل جلاله العظیم فرمود در شان ایشان : الذین یکلفون بحبی کما یکلف الصبی بالشیء ⁽¹⁷⁷⁾ دوستان من کسانی هستند که محبت من در دل آنها جای گزین گردیده پس حال ایشان چون حال طفل است که چون چیزی را دوست داشته باشند بهانه او را می گیرند تا این که به او برسند .

اینها بود علائم محبت و هر کس در نزد خود می داند که چه مقدار از این علامات را واجد است ؛ پس اگر هر هفت علامت در او موجود باشد، محبتش

محبت تامه است و اگر هیچ کدام موجود نبود، اصلاً محبت ندارد و اگر از این هفت علامت بعضی در او موجود باشد، محبتش محبت ناقصه است. و بر حسب تقسیم مردم منقسم شدند به سه دسته: اول مقربین، دوم ابرار، سوم فجار. اما مقربین؛ پس می آشامند در نشاء آخرت از چشمه ای که موسوم به تسنیم است چنانچه در قرآن کریم دارد: (عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ) ⁽¹⁷⁸⁾ چشمه ای که از آن مقربین درگاه حق می آشامند. و آن عبارت از شراب خالص است که اختصاص به آنها دارد و لا غیر. و اما ابرار می آشامند از چشمه ای که مخلوط با اوست از چشمه نسیم که:

(إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ﴿٢٢﴾ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ ﴿٢٣﴾ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ ﴿٢٤﴾ يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ ﴿٢٥﴾ خِتَامُهُ مِسْكٌ ۚ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ ﴿٢٦﴾ وَمَزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ ﴿٢٧﴾ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ) ⁽¹⁷⁹⁾

به درستی که ابرار در بهشت های پر نعمت می باشند و بر تخت ها نشسته و نظر می کنند وقتی ایشان را ببینی آثار خوشحالی و درخشندگی از کثرت نعمت از صورت هایشان آشکار و هویدا است؛ می آشامند از شراب هائی که مهر شده است درب آنها که مهرش از مشک است. و برای ختم به مشک دو معنا کرده اند:

اول آن که چون می آشامند آخرش بوی مشک به مشامشان می رسد؛ دوم آن که مهر آن، شیشه های در بسته از مشک است و در این آشامیدن غبطه خورند غبطه خورندگان، این آب ها مخلوط است با آب تسنیم که مخصوص به مقربین بود لکن با تفاوت درجات و مقامات ابرار تا ببینیم میزان محبت هر کس چه اندازه است و اختلاطش چه مقدار است؛ پس هر چه محبت صافی باشد به همان مقدار از تسنیم در او ریخته شده است و هر چه آمیخته با

محبت غیر باشد به همان مقدار از تسنیم در او نیست و میزان اختلاط و امتزاج تسنیم با آن چشمه اختلاط و امتزاج محبت شخص است با غیر خدا و این جزاء، جزائی است موافق و پاداشی است مطابق . و برای رحیق مختوم اوصافی است :

ویژگیهای رحیق مختوم

اول آن که در او بسته است در مقابل آب هایی که دست خورده می باشد؛
دوم آن که مهرش به مشک شده است ؛

سوم آن که از چشمه تسنیم در او ریخته شده است و گوارایی او بیشتر از این جهت است کما آن که روایت دارد آب فرات خوب است به جهت آن که در هر روز یک قطره از آب بهشت در او می ریزد؛ پس مقربین فقط از چشمه تسنیم می آشامند؛ زیرا دلشان پاک است از محبت به غیر حق و محبت شان محبت صافی و خالص است و ابرار شرابشان از رحیق مختوم است و در این اختلافات غیر منتناهی که غیر از حق کسانی قادر بر حساب او نمی تواند باشد سهو و نسیان و غفلت نیست ؛ یعنی آن که در دو قطره باید بریزند دو قطره می ریزند و آن را که ده قطره ده قطره نه کمتر است و نه **(إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ ۖ وَإِن تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا)** ⁽¹⁸⁰⁾ پس برای مقربون در آخرت نه ارائکی نه رحیق مختوم و نه حورالعینی که گویند: شخصی آمد نزد بزرگی قرائت کرد آیه شریفه :

(إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمِ فِي شُغْلٍ فَاكِهِونَ ﴿٥٥﴾ هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِئُونَ ﴿٥٦﴾ لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مِمَّا يَدْعُونَ) ⁽¹⁸¹⁾

اهل بهشت در بهشت مشغول نعمتند و میوه می خورند ایشان با زوجشان روی تخت ها نشسته و تکیه داده اند و برای ایشان است آنچه را که طلب می نمایند از نعمت ها.

پس شخص بزرگ گفت : چه مساکین و بیچارگانی هستند که نمی دانند از که خود را دور کرده و به که نزدیک نموده اند که اگر مقربین بودند نه چنین بودند بلکه آنها حال حضور دارند و مکان و ماوای آنها مقام فی مقعد صدق ملیک مقتدر ⁽¹⁸²⁾ آنها از مجالست و همنشینی با مولای شان محفوظ و مسرورند

و این از ترفیع درجه و رتبه اولیاست و چون ابرار به منتها درجه اعمالشان رسیدند همانجا وقفه می کنند؛ زیرا هر چه کشتند همان را درویدند و آن کس که عبادت کند برای وصول به نعمت های بهشتی نمی داند چه چیز را داده و چه چیز را گرفته است چون واضح کنیم خدا را داده و مقامات و درجات را اخذ نموده است و چون گرفت آنچه را که در طلب تحصیلش بود پس مطمئن می شود و ساکن می گردد قلبش و آنجا برایش آرامگاه ابدی خواهد بود و اما کسی که مقصودش خدا باشد به تخت و حورالعین و فوا که قانع نیست بلکه طلب می کند مقام صدق و صفا را در حضور پادشاه مقتدر؛ پس یکی مولا می دهد بهشت می خرد و یکی بهشت می دهد محبت مولا می خرد! چنانچه بعضی از شعرا در این زمینه اشعاری سروده اند من جمله آن که حافظ رحمته الله فرماید:

تو و طوبا و ما و قامت یار فکر هر کس به قدر همت اوست
دیگری گوید:

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه یار، ما را و همه نعمت فردوس ،
خـــواهی شـــما را
دیگری گوید:

ما را بهشت بهر لقای تو در خور ای پرتو جمال تو جنت محقر
اســـت اســـت
در جنت دیدار تماشای وصال باشد ز قصور را بودم میل به
حـــوری
باز خواجه گوید:

سایه طوبی و دلجویی حور و لب به هوای سر کوی تو برفت از
حـــوض یـــادم

گردند و می شود گفت که حد شهوت رانی تمام نشد و از بین نرفت بلکه چون در آن نشانه مورد اشتهاشان را بیشتر می بینند دست از نعمت های دنیوی کشیده برای وصول به نعمت های اخروی این چنین اشخاص از مشتتهیات خود صرف نظر می کنند لکن با کراهت کذلک من غض النقص بصره عن مطالعه بهجه الحق اعلق کفیه بما یلیه من اللذات الزور فترک ما فی دنیاہ عن کره و ما ترکها الا لیستا جل اضعافها ؛ هم چنین کسی که بیوشاند چشم خود را از مطالعه بهجت حق و از تلذذ به مطالعه جمال و کمال حق حال او مثل حال بچه ای است که تازه می خواهد خود را بخیزاند و راه برود و قدرت به برخاستن ندارد و خود را می کشاند روی زمین و اگر مدفوعی هم از او خارج شود عقلش نمی رسد و دست های خود را آلوده می سازد و در همان هنگام اگر شیء ای را ببیند با همان دست های آلوده آن را از زمین برمی دارد هم چنین حال اینها مانند حال آن بچه است پس ترک می کند آنچه را که در دنیای اوست از روی کراهت به جهت اضعاف او را در نشاء آخرت دریافت کند و انما یعبد الله لیخوله فی الآخره شعبه منها فیبعث الی مطعم شهی و مشرب هنیء و منکح بهی و اذا بهتر عنه فلا مطمح لبصره فی اولاه و اخراه الا الی لذات قبقه و ذذبه ؛ این است و جز این نیست که عبادت می کند خدا را و اطاعت می کند او را برای این که خود را در آخرت سیر کند از نعمت های آن ، پس می میرد به عشق طعام های لذیذ و می میرد به عشق آب های گوارای بهشت و می میرد به عشق زن ها و حورالعین های زیبا و چون سر از خاک برمی دارد محل نظری برایش نیست مگر آن که می خواهد خود را برساند به آن لذت هائی که می برد از طرف شکم و فرجش و المستبصر بهدایه القدس فی شجون الایثار قد عرف لذه الحق و ولی وجهه سمتها مسترحما علی هذا الماخوذ عن رشد الی ضده و ان کان ما یتوخواه بکده مبذولا له بحسب

وعدۀ (183) و ما کسی که بینا شده است به هدایت خدا در طریق ایثار است و به تحقیق شناخته و چشیده است لذت حق را و گردانیده است روی خود را در عبادت به سمت او در حالتی که غصه می خورد برای آن کسی که خدا را شناخته و وقت خود را برای رسیدن به نعمت های گذرانیده است ؛ اگر چه آن نعمت ها را دریافت می کند به حسب آن که وعده داده شده است به او:

خدایا زاهد از تو حور می خواهد به جنت می گریزد از درت یا
قصورش بــــــین رب شــــعورش بــــــین !

هشتم از علائم محبت آن است که محبت خائف و ترسنده باشد از محبوب و متصاغر و متواضع باشد در نزد ملاحظه هیبت و عظمت او، یعنی هم می شود که او محبوب باشد و هم می شود مخوف منه باشد، به جهت تفاوت حال قلب است در ادراکش بدین معنا که چون شخص ادراک عظمت محبوب کند هیبت آور است ؛ پس از او می ترسید و از طرفی چون ادراک جمال و کمال او نماید طبعا مائل بدو می گردد و موجب ازدیاد محبت می شود و باید دانست که ترس بر دو قسم است :

اول آن که انسان نسبت به مولای خود خیانتی کرده باشد و بترسد از عقوبت آن و لذا هر وقت یاد مولای خود می کند خوفی در او پیدا می شود؛

دوم آن که ترس او نه از جهت قصور در وظیفه عبودیت است بلکه چون پی به عظمت مولا می برد در دل او قهرا ترسی ایجاد می شود و تفاوت بین این دو خائف به آن است که در اولی خوف از ناحیه محب است و در دومی از ناحیه محبوب و این را خشیت می نامند که مخصوص اهل ادراکش عظمت حق را بیشتر باشد خوفش نیز زیادتر است و از این جهت است که چون بیشتر بود؛ زیرا ادراکش عظمت خدا را بیشتر و فوق ادراکات بود. و در داستان محبان برای

محبان ترس هایی است که بعضی شدید و بعضی اشد است و اسباب خوف
محبین در اموری است :

اسباب خوف محبان

اول خوف اعراض است ، یعنی محبوب اعراض از محب نماید که در هنگامی که در نهایت از این که صفا و ملاطفت اند و با هم شیر و شکر آمیخته اند؛ پس محب می ترسد از این که مبادا محبوبش از او اعراض نماید و در اینجا منشا خوف برای تصور اعراض محبوب است ؛

دوم خوف حجاب محبوب است و این هم مانند اولی است الا این که تا درجه ای از او سخت است ؛

سوم خوف ابعاد است یعنی می ترسد از این که مبادا محبوبش او را از حریم خود خارجش کند و او را طرد و در نماید و این از قسم دوم دشوارتر است و ناگوارتر که ممکن است انسان سر تا پا معصیت باشد ولی در مغز ذاتش معرض قبولی باشد و با همه بدی هایش او را بپذیرند و هم ممکن است آن مقداری را که محبوب با او نشست و برخاست کرده عاریتی و موقتی بوده است و یا این که می خواسته او را فریب دهد و این طرد و ابعاد از جمیع وعیدها و عذاب های جهنم سخت تر است ؛ چنانچه شاعر گوید:

روز محشر که ز هولش سخنان راست گویند ولی چون شب
می گویند هجران تو نیست

در خبر است پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: سوره هود مرا پیر کرد به جهت آن که می فرماید: **(أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ)** ⁽¹⁸⁴⁾ و در خبر دیگر است که فرمود آیه شریفه **(فَأَسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ)** ⁽¹⁸⁵⁾ مرا پیر نمود به جهت ثبات و استقامتی را که مامور شده ام و می ترسم که در این ماموریت قصوری کنم . ⁽¹⁸⁶⁾
حاصل آن که اگر محب در جهنم باشد و دور از محبوب نباشد بهت است از این که در بهشت برین باشد و دور از محبوب ، اگر چه این فرض محال است ؛

به دلیل این که معنای جهنم ، بعد و معنای بهشت ، عبارت از قرب الی الله است ، لکن از جهت ضرورت و رسیدن به واقع مطلب آن را این طور فرض نمودیم . و خوف بعد از حق در هنگامی است که محب به او نزدیک باشد و لذت قرب را چشیده و دانسته باشد و کسی که قربی ندیده و لذتی از آن نچشیده ترسش کجا خواهد بود بلکه این سخن از کسی صادر می شود که در تمام قرب و لذت و بهجت باشد که رنگش از شدت خوف متغیر گردیده است که می گوید:

محنت قرب ز بعد افزون است دلم از محنت قریم خون است

هست در قرب همه بیم و زوال نیست در بعد جز امید وصال

چهارم از اسباب خوف محب ، خوف وقوف و سلب المیزد است . در بیانات قبل متذکر شدیم قرب به حق مکانی و زمانی نیست بلکه قرب صفتی است که فرموده اند: تخلقوا بالحق الله و اتصفوا بصفات الله ⁽¹⁸⁷⁾ یعنی خود را متخلق به اخلاق خدا و متصف به صفات او نمایید. و در مثل مانند قرب شاگرد است نسبت به معلم که گویند فلانی شاگرد فلان کس است ، فلانی جانشین فلان کس است ، یعنی صفت او را پیدا کرده است پس قرب به حق آن است که کمالاتی را که لایق حضرت حق است عبد خود را متصف به آن سازد ولی در اینجا قرب شاگرد به استاد با قرب بنده نسبت به حق تفاوت دارد؛ یعنی ممکن است شاگرد در ترقیات و تحصیلاتش دانش خود را برساند به مقام استاد یا بالاتر از آن ، لکن عبد هر چقدر تقرب به حق جوید بالاخره منتهی نمی شود به جایی که فوق آن ترقی برایش ممکن نباشد؛ زیرا کمالات حق لایتناهی است و لذا درجات ترقی محب نیز غیر متناهی می باشد. از جمله دعاهایی که حضرت حق به حضرت رسول تعلیم فرمود این بود که (وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا) بگو ای محمد پروردگارا زیاد کن علم مرا. و خداوند هم دعایش را مورد استجاب قرار

داد اکنون گوئیم یکی از مقدماتی که منشا قرب عبد نسبت به حق متناهی است و بنده راست که در هر لحظه کوشش کند تا ازدیاد قرب را فراهم نماید و الا مغبون است کسی که دو روزش مساوی باشد و ملعون است کسی که دیروزش بهتر از امروزش باشد و از این جهت است که آن نفس پاک و مطهر و مکرمی که در نهایت صفا و تعلق بود فرمود: و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مره ⁽¹⁸⁸⁾ به درستی که از معاشرت با مردم گاهی غبار معصیت آنان بر صفحه قلبم می نشیند از این جهت در هر روز هفتاد مرتبه طلب آمرزش از خدا می نمایم . و قد روی ان ادنی ما اصنع بالعالم اذا اثر شهوات الدنیا علی طاعتی ان اسلبه لذیذ مناجاتی ⁽¹⁸⁹⁾ در روایت است که فرمود حق جل جلاله العظیم کمتر کاری که می کنم نسبت به عالمی که اختیار کرده است شهوات دنیا را بر طاعت من این است که سلب می کنم از او لذت مناجاتم را و مزه و طعم عبادتش را در ذائقه اش نمی چشانم و باید دانست آن که از عبادت و اطاعت و مناجات با پروردگارش لذت می برد که آفتی در ذائقه اش نباشد؛ زیرا این گونه که از بیانات لذتش بیشتر در چشیدن است و جهت آن که کمتر می شود که ما ذوق عبادت را بیاییم آن است که هنوز آن را ذائقه را پیدا نکرده ایم و در کام ما آفات است و آن عبارت است از اختیار کردن شهوات نفسانیه را بر طاعت خدا؛ پس هر زمان که او معالجه شد آن وقت می یابیم لذت مناجات و طعم و حلاوت اذکار و اوراد و عبادت را.

موضوع مهم آن است که هر زمان انسان بخواهد از محسوسات لذت برد از ناحیه قوای ظاهره روح لذت می برد و این در مقام دانی لذات است ، لکن در مقام مناجات با حضرت حق ، روح ملتذ است در مقام اعلی و اقوی و شدت و قلت به شدت و قلت مدرک است و در نتیجه چنین می شود آن کس که از

مناجات با حق لذت برده است دیگر لذت دنیا و ماسوی الله در کام او اثری ندارد و چنین حالی را که حال سلب المزید نامند او را مکر خفی خوانند که عبارت است نگه داشتن محبوب محب را در مقام خودش که اعوذ بالله من المکر الخفی ؛ پناه می برم به خدا از مکر خفی که توانایی از احتراز آن نیست مگر برای کسی که فوق این مقام را دارا باشد.

پنجم از اسباب خوف ، خوف زوال شوق است که تعبیر می شود از آن به خوف السلو که آن سلب المزید از مقدمات سلو است و سلو از مقدمات استبدال . کما آن که در مباحث قبل بیان شد که شوق حاصل می شود از آن که روی از محبوب برای محب مکشوف و رویی پوشیده و مستور باشد مانند دیدن محبوب را در هوای بین الطلوعین که هم می بیند و هم واضح نمی بیند؛ پس همان قدر رویت شده باعث التذاذ می گردد و آن مقدار نامرئی باعث گرفتگی و تاثر و تالم خاطر می شود و لذا جدیت دارد که هر چه زودتر آن روی نادیده هم دیده شود و این عبارت بود از حالت شوق که گفته شد این شوق نسبت به غیر حق متناهی و نسبت به حق غیر متناهی است ؛ زیرا کمالات حق لایتناهی است و چنین نیست که جمع کمالات حق بر کسی مکشوف گردد و لکن تنها فرقی که دارد این است که در دنیا حال شوق با الم و در آخرت بدون الم است .

اکنون می خواهیم بگوییم یک مرتبه هست که سلب می شود زیادتی شوق محب نسبت به محبوب و از این جهت خائف است ؛ زیرا در وقفه اش خطر برگشتن است ؛ زیرا منتهی به حجاب و حجاب هم منتهی به اعراض می شود و لذا محب از مقدمات آن خائف است و حال سلوک عبارت است و مقت یعنی ترک دوستی حق با او که پیدایشش از ناحیه اعراض و حجاب شد و نتیجه و علامتش ضیق صدر و تنگ دلی در کارهای نیک است از نظر کردن نیک و

قدم نیک برداشتن و لسان را به اذکار نیک جاری نمودن و گرفتگی پیدا می کند از دوام نیک برداشتن و لسان را به اذکار نیک جاری نمودن و گرفتگی پیدا می کند از دوام ذکر و ملال خاطر از اداء وظائف و اوراد و ظهور این اسباب دلیل است از نقل از مقام محب به مقام بغض که نعوذ بالله منه و ملازمت خوف از این امور و شدت تحذر از آن که نکند اعراض کند و نکند که ابعاد شوم و خوف از این که نکند نتوانم چیزی را به جا آورم که رضای محبوب در آن باشد؛ پس همه اینها دلیل است بر صدق محبت؛ چه آن که چو کسی دوست داشته باشد چیزی را پس خائف است از فوت او و در نتیجه معلوم شد که انقطاع محب از حق امر ممکن شد پس باید از او ترسید و لذا بعضی فرموده اند: من عبدالله تعالی بمحض المبحه من غیر هلك بالبسط و الادلال و من عبده طریق المخوف من غیر محبه انقطع عنه بالبعد و الاستیحاش و من عبده من طریق المحبه و الخوف احبه الله تعالی و قربه و مکنه ⁽¹⁹⁰⁾؛ یعنی هر کس عبادت کند خدا را از راه محبت تنها، هلاک می شود، زیرا اگر نترسد، حالت ادلالی پیدا می کند مانند سمنون المحب که گفت: ولیس لی سواک حظ ولو شئت فاخبرنی؛ یعنی گفت: برای من بهره و حظی در غیر تو نیست اگر می خواهی امتحانم کن. که ناگاه دردسری بر او عارض شد و از شدت درد تحمل نکرد و آمد بیرون بچه ها را دور خود جمع کرد و از هر یک از آنها درخواست کرد و گفت: بروید برای عموی دروغگویتان دعا کنید. ⁽¹⁹¹⁾ که اگر این شخص خائف بود جرات نمی کرد چنین حرفی را بزند و لذا عبادت بدون خوف انسان را هلاک می کند هم چنین هر کس عبادت کند خدا را از روی خوف فقط همیشه در فکر این است که خود را منقطع از حق کند؛ زیرا محبت ندارد و لذا او نیز به وحشت تامه گرفتار می شود.

اما کسی که عبادت کند خدا را خوفا و طمعا خوب است؛ زیرا همیشه در حد وسط و اعتدال قرار گرفته است، یعنی هر زمان خوف بخواهد او را دور کند رجا و محبت مانع می شود و نمی گذارد دور شود و هر زمان رجا و محبت بخواهد از اعتدال خارجش کند خوف مانع می شود و در حد وسط نگاه می دارد؛ پس محب خالی از خوف و خائف خالی از حب نباید باشد هرگز و لذا این قسم بهتر و پسندیده تر است از اقسام دیگر.

ملاک خائف یا محب بودن

و اما این که بعضی را در زمره خائفین و برخی را در ردیف محبین شمرده اند در صورتی که حب بدون خوف و خوف بدون محبت نمی شود، تفاوت بین این دو از جهت شدت و ضعف و ضعف خوف و حب است. مثلاً اگر حب دارای پنج درجه و خوف دارای ده درجه باشد در زمره خائفین شمرده می شود و اگر خوف پنج درجه و حب ده درجه باشد در زمره محبین محسوب می گردد و هم چنین آن که متوسط است برای آن است که میزان حب و خوفش متساوی است و البته چنین شخص کامل است؛ زیرا هر دو صفت در او جمع می باشد، یعنی خوف بدون محبت سرکه است و چون هر دو با هم اختلاط و آمیزش پیدا کردند معتدل شده و انسان را در حال کمال و اعتدال نگاه می دارد.

گویند شخصی از بعضی از اولیاء و صدیقین درخواست کرد که از خدا بخواه که به من چیزی از محبتش بچشاند و او نیز دعا کرد درباره او، قضا را چنین اتفاق افتاد که آن شخص حالش پریشان شد و از هر چه که داشت دست کشیده و رفت در بیابان با حیوانات بیابان محشور شد و بدین منوال روزگار خود می گذرانید؛ پس صدیق گفت: خدایا! چرا در مقام محبت با فلان بنده ات این طور کردی؟ خطاب در رسید که صد هزار کس از من درخواست محبت کرده بودند و من صبر کردم که تو برای این شخص درخواست کنی که آن را تتمیم و ضمیمه آنها کنم و به همه آنها یک مرتبه دهم و یک ذره ای از محبتم را در جمیع سوال کنندگان تقسیم کردم و از آن یک ذره هم یک ذره اش به او رسید و او را این طور کرد! عرض کرد: حالش چگونه است؟ فرمود: چاره اش این است که قدری خوف داخل محبتش نمایم تا به حد اعتدال باز آید.

اکنون گوییم بنابراین ؛ حکمت و مصلحت اقتضا می کند اختلاط خوف را شوهران و مردان نسبت به زنان بی میل می گرداند و بله اگر عموم مردم نظرشان بر این باشد که تا چهل روز حلال بخورند و به دنبال لقمه های حرام و شبهه ناک نروند هر آینه کار دنیا زمین می ماند به دلیل آن که اختیار زهد می کنند پس چیزی نیست از ناحیه حق الا این که در او حکمت و مصلحتی است که لا منتهی لحکمه و لا منتهی لقدرته .

اثر کتمان محبت در تکامل انسان

نهم از علائم محبت آن است که محب کتمان کند دوستی محبوبش را از غیر محبوبش به جهت آن که پوشاندن و کتمان دوستی اجتناب از دعوی و پرهیز از اظهار وجد است یعنی درجات محبت ممکن است بر شخص محب پوشیده باشد و تا متاع گرو گذاشته نشود قیمتی به دست نمی آید؛ زیرا ممکن است قبل از امتحان انسان بیندارد در مرتبه دهم از محبت است لکن خود ملتفت نباشد و چون پای امتحان آید معلوم شود که صرف دعوی بوده است .

پس در هر صورت اظهار محبت کردن بد است و بسا می شود که اظهار آن دروغ است و باید مخفی داشت برای آن که ممکن است چون دعوی محبت کرد نتواند به پای امتحانش بایستد و از میدان فرار نماید کما آن که گوید زنی بود دختر خود را بسیار دوست می داشت و از فرط علاقه گاهی می گفت : خدایا! مرا فدای این گردان ؛ یا می گفت : خدایا! از عمر من کم کن و بر عمر او بیفزای. اتفاقاً دختر مریض شد ناگاه گاوی آمد در خانه و سر خود را در دیگ کرد تا چیزی بخورد دیگ به شاخ های او گیر کرد و نتوانست سر خود را بیرون آورد در این بین چشم زن به او افتاد تصور کرد حضرت قابض الارواح است و برای قبض روح او آمده است یک مرتبه دست و پای خود را گم کرده با وحشتی تمام گفت : اگر مریض را می خواهی در آن اطاق است من نیستم . پس در مقام محبت و در اظهار آن از این گونه امتحانات زیاد است و باید طوری باشد که میان حرف و عمل تفاوتی پیدا نکند و در اظهار محبت ، مفاسدی چند است :

اول آن است که گفته شد؛ دوم از بدی ها اظهار محبت وجد است که چون بیوشاند محبت را مانند آتشی است که در زیر خاکستر است و شعله نمی زند و چون خاکستر بر طرف گردید مشتعل شده و اظهار می شود؛

سوم برای حفظ عظمت محبوب است؛ زیرا محبت سری است از اسرار
محبوب که باید در دل محب مخفی باشد به جهت آن که نکند محبوب راضی به
اظهار آن نباشد؛

خدا همه مخلوقاتش را دوست دارد

چهارم آن که جمع بین حال محبت و اظهار محب برای غیر محبوب نمی شود که اگر کسی نسبت به کسی محبت دارد او را با غیر محبوبش چه سر و کاری و اگر اظهار کند این نیست مگر این که خود را نزد دیگری معرفی نماید و به همین اندازه که توجهش به غیر است او توجهش نسبت به محبوب کاسته می گردد و این مذموم است؛ زیرا که می گویند قبله عشق یکی باشد و بس و الا مستلزم شرکت در محبت است لکن کتمان محبت فرع بر تمکن از پوشاندنش می باشد و کار محبت این طور است که هر چه او را مخفی نماییم باز مانند مشک بیرون می زند و البته این طور کتمان را محذوری نیست؛ زیرا اختیار در کار نیست و این با مقام محبت منافات ندارد. واضح تر بگوییم بر این که گاه شود که محبت از حال اعتدال و موازنه خارج شده و سکر آن بر محب غالب می نماید به حدی که در جمله اعضاء او اضطراب حاصل می شود و در چنین حالی صادر شود از او آن چه که سزاوار صدورش می باشد لکن او در اظهار آنچه که سزاوار اظهارش نیست غیر معلوم است و بلکه به مکلف به کتمان کسی است که قدرت و تمکن از کتمان را داشته باشد چنانچه شاعر گوید:

و قالوا قریب قلت ما انا صانع بقرب شعاع الشمس لو كان فی

حجری

یعنی گویند که حق به تو نزدیک است نحن اقرب الیه من حبل الوریث (192)

گفتم اما چه کنم با نزدیکی شعاع شمس در حالتی که در کنار من است و اما چون محبت جوشش کند و سرکش شود بگوید:

فمالی منه غیر ذکر بخاطر یهیج نار الحب و الشوق فی

صدری

یعنی نیست برای من غیر این که یاد او در خاطر من است و بر می انگیزاند
آتش محبت و شوق را در سینه من .

یخفی فییدی الدمع اسراره و يظهر الوجد علیه النفس
یعنی که می خواهم دوستی را پنهان سازم اما چه کنم با اشک چشمم که او
اظهار می کند محبت را.

و من قلبه مع غیره کیف حاله و من سره فی جفنه کیف یکتم
یعنی من وقتی می توانم محبت را بیوشانم که مالک دلم باشم لکن دل مال
من نیست بلکه دل هم مال اوست و من سرم در چشمم می باشد و کسی که
سرش در چشمش باشد چگونه بتواند مخفی کند محبتش را. کما آن که بعضی
گویند: اکثر الناس من الله بعدا اکثرهم اشاره الیه . کسی که بیشتر نام از خدا می
برد از او دورتر است به جهت آن که در این اظهار تولید شرکت در محبت می
شود به این که با بیاناتش به مردم می خواهد بفهماند که من خدا را دوست دارم
حکایت کنند که بعضی از اهل محبت وارد شد بر یکی از دوستانش دید او را که
مبتلا شده به بلایی مثل دردسر و پیوسته در اضطراب بود پس به او گفت :لا
یحبه من وجد الم ضره ؛ یعنی دوست ندارد خدا را کسی که از دردسرش متالم و
متاثر شود. به جهت آن که آن عارضه از جانب محبوب است و هر آنچه از
جانب محبوب آید، محبوب است . جواب داد: لا یحبه من لم یتنعم بضره ؛ یعنی
بلکه دوست ندارد خدا را کسی که مبتلا به بلای او نشود. باز شخص وارد گفت
: لا یحبه من شهر نفسه بحبه ؛ دوست ندارد خدا را کسی که نفس خود را
مشهور کند به دوستی او بر رخ مردم بکشد که من خدا را دوست دارم و تیرهای
بلا او به جان خریدارم . پس فوراً گفت : استغفر الله ربی و اتوب الیه سپس
عذرخواهی نمود: نتیجه آن که علامت محبت ، ظهور محبت است در احوال

محب نه در اقوال و افعالش و با داشتن محبت توجه به غير محبوب حاصل نمى شود تا چه رسد به اين كه محب معرفى كند حالات خويش را نزد غير محبوب و اشعارى در علائم محب است كه غزالى نسبت به ابوتراب نخشبى مى دهد لکن در شرح ديوان منسوب به حضرت اميرالمومنين عليه السلام كه از ميبدى است چنين دارد كه اين اشعار را حضرت در خطاب به همام بن اعقب ثقفى فرمود ⁽¹⁹³⁾ و آن اين است :

لا تخد عن فللم حب دلائل ولدیه من تحف الحبيب وسائل
 منها تنعمه بمر بلائه و سروره فى كل ما هو فاعل
 فامنع منه عطيه معروفه و الفقر اكرام و بر عاجل

يعنى فريب نخوريد ابدا به اين كه هر كس دعوى محبت كرد بپذيريد. براى شخص محب علامات و نشانه هاى است كه اگر واجد آنها بود محبتش محبت راستى است و الا دروغ است و در نزد محب از هدايا و تحف وسائل و رسائلى است كه بايد از جانب دوستش به او برسد يكي از آن هدايا و عطايى حق نسبت به او لذت بردن اوست از بلايى كه از طرف حق به او مى رسد كه اگر او را زهر دهد يا عسل ، زهر را هم عسل ببيند و اگر فحش گويد يا سخن نيك و طيب ، فحش او را نيز طبييات داند چنانچه شاعر گويد:

زهر از قبل تو نوش داروست فحش از دهن تو طبييات است
 زیرا تخم غم و غصه در دلش نيست و رسیده است به مقامی كه هر چه به او
 مى رسد از طرف حق مى بيند پس به زبان حال گويد:

عاشقم بر لطف و قهرش به جد اين عجب من عاشق اين هر دو
 _____ ض

اگر لطفش را می خواهد چگونه قهرش را بخواهد و اگر با قهرش سروکار دارد چگونه با لطفش سروکار داشته باشد! بلی جای تعجب نیست به جهت آن که کار محبت او را می کشاند به جایی که محبت در دلش نمایش قهری نمی دهد و هر چه می بیند محبوب می بیند و لا غیر؛ پس جای دارد که بگوید:

دشنام ترا ثنای خود می دانم نفرین ترا دعای خود می دانم
گر قهر کنی و گر عطا فرمایی یک یک همه را به جای خود می

دانم ⁽¹⁹⁴⁾

و من الدلیل ان یری متقشفا متحفظا فی کل ما هو نازل
یعنی و دیگر علائم محبت آن است که محب دیده شود با یک قوت مختصری که بتواند به او سد جوع سازد و یک لباسی که بتواند خود را از سرما و گرما حفظ نماید. کما آن که حضرت مولی الموحدین امیرالمومنین علیه السلام فرمود: این قدر وصله به لباسم خورده است که دیگر از وصال خجالت می کشم! پس حال محب این طور است که در فکر خوراک و پوشاک نمی باشد و بله هر گاه دو پیراهن برایش برسد هر کدام را که بهتر و مرغوب تر است به غلام خویش عطا فرماید و آن را که پست تر و کم بهاتر است خود بردارد. این که چون در خود مطالعه می کنیم می بینیم رضا به بلا نداریم، علتش آن است که از طرف حق نمی بینیم، یعنی سیری را از نان و گرمی را از آتش و سردی را از آب می بینیم و فقط نظر به اسباب داریم اما از مسبب الاسباب غافلیم و روی این زمینه به هر چیز که پسندیده طبعمان و واقع شود مسروریم و از هر چیز که منافی طبعمان باشد متنفر و محزوریم لکن مردان خدا نه چنین اند بلکه هر چه از جانب محبوب شان به آنها برسد مسرورند.

و من الدلائل ان تره مشمرا فی خرقتین علی شطوط الساحل

یعنی دیگر از دلائل و علامات محبت آن است که ببینی که او را به دو خرقه قناعت کرده که یکی را چون لنگ بر کمر بسته و دیگری را به دوش گرفته مانند حالت احرام و بدین طریقه در گوشه و کنار معاشر می رود و این کنایه از این است که حالت عشق و شوق به محبوب وقت رسیدن به خود برایش باقی نمی گذارد و لذا اعتنایی به خوراک و پوشاک ندارد.

و من الدلائل فی ماتری من دار ذل و النعمیم الزائل
 یعنی و از علائم دیگر پرهیزگاری و زهد اوست در آن چه می بینند از نعمت های زائله در دار مذلت که از نعمت های دنیا به اندازه ضرورت بهره بردای می کند و از تصرف بسیار در آنها اجتناب می ورزد و این میسر نمی شود الا به این که در دلش غیر از خیال محبوب چیزی نباشد و حتی این که از خیال خود هم می گذرد که از خود فارغ و از دوست پرند؛ چنانچه حافظ رحمه الله فرماید:
 چنان پر شد فضای سینه از فکر خویش گم شد از ضمیرم
 دوست

دیگری گوید:

ارباب محبت که ز خود بی خبرند از وهم و خیال نیک و بد بی
 خبرند
 مستغرق خورشید حقیقت شده اند و ز هستی خویش تا ابد بی
 خبرند (195)
 و من الدلائل ان یری من عزمه طوع الحیب و ان الح العاذل

یعنی دیگر از علامات محبت آن است که دیده شود محب که در اطاعت دوستش عزم ثابت و تصمیم راسخی دارد چنانچه اگر مصر و ملح شوند منع کنندگان ، هر آینه او از اطاعتش دست بر نمی دارد و اینها در فرمان برداری محبوب شان کالجبل راسخند که لا یخافون فی الله لومه لائم⁽¹⁹⁶⁾ مانند کوه ثابت اند و نمی ترسند در راه خدا از ملامت کنندگان .

و من الدلائل ان یری من شوقه مثل السقیم و فی الفواد غلائل
دیگر از نشانه های محبت این است که از شدت اشتیاق به محبوب مانند
مریض باشد و در دل تشنگی هایی داشته باشد که بگوید:

و عندک دواء علتی و شفاء غلتی و برد لوعتی یعنی :

درد مرا دوا توئی رنج مرا شفا توئی

تشنه ام و سقا توئی لیس هوای فی سواک

و من الدلائل ان یری من انسه مستوحشا من کل ما هو شاغل

یعنی از دلائل و علامات دیگر محبت آن است که از شدت انس به محبوب دیده شود که متوحش و متنفر است از غیر محبوبش به حدی که اگر صد هزار چیز به او دهند و محبوبش را از او بستانند راضی نباشد و اگر همه چیز را بگیرند و محبوبش را از او باز ندارند راضی باشد.

جمعی که دم از مهر و ارادت در بام شرف کوس سیادت دارند

دارند

چون دست به دامان سعادت زده پا بر نام و ننگ و عادت زده اند

⁽¹⁹⁷⁾

اند

و من الدلائل ان یری من متبسما و القلب فیه مع الحنین بلابل

و از علامات دیگر آن است که چون به رویش نظر کنی خندان و متبسم است
ولی چون به دلش نظر کنی بینی که مانند بلبل ناله هایی دارد.

و من الدلائل ضحکه بین الوری و القلب محزون کقلب الثاکل
دیگر از علامات آن است که در میان مردم خندان و گشاده رو است و لکن
قلبش محزون مانند زن بچه مرده است.

و من الدلائل حزنه و نحیبه جوف الظلام فماله من عاذل
دیگر از علامات او، حزن او و گریه و زاری اوست در تاریکی های شب که
مانع و رادعی برایش نمی باشد که به زبان حال چنین گوید:

دائم رخ من چه غنچه خندان و زناله دلم هزارستان باشد
باش_____

سرگشته شدم ز زلف آشفته او آری شب عاشقان پریشان باشد
(198)

و من الدلائل ان یری متمسکا لکلام من یحظی لدیه السائل
دیگر از علامت آن است که مانند کسی که کسی را گم کرده باشد به هر
کس می رسد او را طلب می کند و در هر چه می نگردد از شدت اشتیاق به
محبوبش او را می بیند و بلکه همه را ظهورات و جلوات محبوب می بیند؛
چنانچه باباطاهر گفته است :

به دریا بنگرم دریا تو وینم به صحرا بنگرم صحرا تو وینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان از روی زیبای تو وینم
و من الدلائل ان تراہ باکیا ان قد راه علی قبیح فعائل

از علامات و نشانه های دیگر آن است که بینی گریان است برای اعمال
قبیحی که از او صادر شده است و پیوسته در توبه و انابه است؛ چنانچه نقل می

کنند کسی را که نسبت به شخصی محبت داشت پس به یک زحمتی خود را به محبوبش رسانید محبوب گفت: چگونه می خواهی مرا ببینی با چشمی که به غیر من نظر افکنده است؟! چون این سخن بشنید فوراً چشم های خود را از جای به در آورد آن وقت گفت: راست می گویی چشمی که به غیر جمال محبوبش نظر افکنده است دیگر قابلیت رویت محبوب را ندارد.

و من الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد و كل فعل فاضل
از علامات دیگر آن است که همیشه مسافرت برای جهاد در راه خدا را می کند و دنبال هر فعل با فضیلتی می رود.

و من الدلائل ان تراه مسلما كل الامور الى الميك العادل
دیگر از علامات آن است که ببینی او را واگذار کننده است جمیع امورات خود را به پادشاهی که عادل است .

ارباب صفا که بهر حق درکارند هر جا که روند تخم نیکی کارند
تسلیم شوند نزد مران خدا حق مرکز و ایشان همه چون
پرگارند (199)

یعنی همیشه توجهشان به حق است مانند پرگار که یک پایش همواره در مرکز ثابت است و با پای دیگرش دور مرکز می گردد و از همه طرف حفظ تساوی خود را با مرکز می نماید؛ پس اگر ما هم توانستیم که همیشه دور حق دور بزینم زهی سعادت و اگر توانستیم اعمال و افعال و اقوال خود را با ترازوی رضای حق بسنجیم پس از حق جدا نمی باشیم که این است حقیقت تسلیم امر به خدا و الا باید در فکر بیچارگی خود باشیم . و اینها خلاصه معانی اشعاری بود که در علائم محبت بیان شد و تاکنون بحث ما در اطراف محبت بنده بود

نسبت به حق ، حال می خواهیم ببینیم محبت خدا نسبت به بنده به چه معناست ؟

پس می گوئیم : اصل محبت حق نسبت به عبد به نص آیات قرآن و سنت ثابت است بدین بیان که مطلق صفات بر دو قسم است : بعضی مختص به عبد است و خدا را در آنها مدخلیتی نیست و بعضی مختص به حق است و عبد را در آن مدخلیتی نمی باشد مانند صفت عظمت و کبریایی حق که فرمود: العظمه ازاری و الکبریاء ردائی ؛ پس صفت عظمت و کبریایی و عزت و قوت و جوادیت و غیره همه منحصر به ذات مقدس حق است که عبد را در آنها راهی نیست و این انحصار موجب کمال است هم برای حق و هم برای خلق ؛ لکن قسمتی از صفات است که مشترک می باشد بین خدا و بنده اش مانند صفت محبت که خدا بنده را دوست دارد و بنده هم خدا را؛ چنانچه شاعر گوید:

عشق وصف ایزد است اما که وصف بنده مبتلای بطن و جوف
خـــوف

چون یحبون بخواندی از نبی از یحبهم شو قرین مطلبی

یعنی محبت طرفینی است هم خدا بنده را دوست دارد و هم بنده خدا را و در قرآن کریم آیات بسیاری شاهد بر این مطلب است من جمله آیه شریفه (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ) ⁽²⁰⁰⁾ و یا آیه شریفه (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُورٌ) ⁽²⁰¹⁾ و یا آیه شریفه (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) ⁽²⁰²⁾ و هكذا از این قبیل آیات و اما از سنت مانند این است که می فرماید: اذ احب الله عبدا لم يضره ذنب ⁽²⁰³⁾ یعنی وقتی که خدا بنده را دوست داشت دیگر ضرر نمی رساند به آن بنده هیچ گناهی و نظیر این در ولایت حضرت علی بن ابی طالب عليه السلام است که : حب علی حسنه لا يضر معها سيئه در خبر دیگر است

: یوتی الدنيا من یحبت و من لا یحب و لا یوتی الا یمان الا من یحب⁽²⁰⁴⁾ یعنی عطا می کند خدا دنیا را به کسی که دوست دارد و کسی که دوست ندارد لکن عطا نمی کند ایمان را مگر به کسی که او را دوست می دارد. در خبر دیگر است : من تواضع لله رفعه و من تکبر خفضه و من اکثر ذکر الله احبه الله⁽²⁰⁵⁾ یعنی هر آن کس فروتنی و تواضع کند برای خدا بلند می گرداند خدا درجه او را و هر کس تکبر نماید پست می کند او را و هر کس بسیار یاد کند دوست می دارد او را.

در حدیث دیگر است که متفق علیه بین سنی و شیعی می باشد این که : لا یزال عبدی یقربنی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یتطیش به⁽²⁰⁶⁾ یعنی همیشه بنده من به من نزدیک می شود به سبب مستحبات تا این که می رسد کارش به جایی که او را دوست می دارم و چون دوستش داشتم می شوم گوش او و چشم او و زبان او و دست او که بشنود به گوش من و ببیند به چشم من و بگوید به زبان من و بگیرد به دست من . و اخبار و روایات در این باب الی ماشاء الله زیاد است که همه صراحت دارد که خدا بنده را دوست می دارد؛ چنانچه سابقا متذکر شدیم دوستی و محبت انسان نسبت به شیء عبارت بود از ادراک ملایمت آن شیء را با طبع ؛ مثل حالت گرسنگی که برای انسان میل مفرط نسبت به خوردن آن نان ایجاد می کند که این میل و رغبت تابع ادراک است ؛ پس روح محل امر حادثی شد نسبت به خوردن غذا یعنی قبلا میل به نان نداشت و اکنون دارد و چون این میل شدن کند به مرتبه حب می رسد و چون حب شدت کند به مرتبه عشق می رسد اما حق جل جلاله العظیم محبتش نسبت به عبد بدین گونه نیست ؛ زیرا ذات مقدسش منزه از این است که محل از

برای حوادث واقع شود. و ثانياً عبد در ادراکش شیء ملائیم با طبع را التذاذ می برد که به آن التذاذ طلب می کند و دنبال می نماید شیئی را که فاقد است؛ مثل آن که فاقد علم است و چون تحصیل نمود واجد می شود و روی وجدانش سرور و بهجت برایش حاصل می گردد لکن محبت خدا نسبت به عبد این طور نیست؛ زیرا او غنی الاغینا و دارای محض است، فقر را در ذات مقدسش راهی نیست تا این که طلب نماید شیئی را که فاقد است و در اینجا معلوم می شود که بین محبت حق نسبت به عبد و محبت عبد نسبت به حق فاصله زیادی است و تصویر محبت حق نسبت به عبد از دو راه خفا دارد: یکی آن که باید ببینیم چگونه خدا به غیر خود محبت دارد و حال آن که محبت به غیر موجب نقص است بنا بر بیان فوق دیگر آن است که چگونه خدا محل صفت محبت واقع باشد و حال آن که محل حوادث نیست؟

اما در قسمت اول چنین گوئیم که در قسمت محبت بنده نسبت به حق دانسته شد که گاهی تفاوت از ناحیه ادراک است و گاهی از ناحیه مدرک درک کننده و گاهی از ناحیه مدرک است ادراک شده و این اختلاف موجب شدت و ضعف محبت می گردد و مثال هر یک در پیش زده شد، حالا اگر هم ادراک تام و کامل باشد و هم مدرک و هم مدرک قوی و در کمال جمال و جلال باشد، پس محبت به او نیز محبت تام المحبتی است؛ پس گوئیم بنا بر این کیست که مانند جل جلاله العظیم ادراکش ذات خود را اتم ادراک باشد که به هیچ وجه من الوجوه قصوری در ادراکش نباشد؟ جواب این است که خداوند در این صفت یگانه و بی همتاست؛ زیرا ادراکات ما همواره به توسط صور اشیاء است در نزد ذهن؛ مثلاً اگر بخواهیم ادراک کنیم رنگ قال کرمانی را پس لامحاله سه چیز در اینجا موجود است:

اول وجود قالی که در خارج موجود است ، دوم صورت از قالی که در ذهن ماست که آن معلوم بالذات است و او عبارت است از علم ما نسبت به آن ، سوم خود ما که عالم و دانائیم به آن صورت ذهنی و هم چنین علم ما نسبت به خود ما عبارت است از نفس حضور ذات ما نزد خود ما و در اینجا عالم و علم و معلوم هر سه یکی است .

اینک گوییم که ادراک ما ذات خود را عین ذات ماست و علم به صورت قالی که در ذهن است علم بالذات است ؛ نتیجه این می شود که حق ، عالم است به ذاتش به عین ذاتش که اتم ادراک است و چون ادراک نماید ذات خود را ادراک نموده است یک ذات تمام الجمال و الجلال و الکامل و البهاء و القدره و العلم و الحیاه و الاراده را؛ پس در این مرحله یعنی در ادراک ذات خود هم ادراک در نهایت درجه از کمال است و هم مدرک در اعلی درجه کمال است و هم مدرک در درجه اتم و اکمل و اوفی است که فوق آن دیگر تصورپذیر نیست و نتیجه این می شود که مبتهج و مسرور است نسبت به ذات خود در نهایت درجه ای از ابتهاج و سرور که هیچ موجودی از موجودات ؛ ذات حق را به اندازه خود حق دوست نمی دارد؛ زیرا ادراکات مختلف و ناقص است و این در قسمت محبت ذاتیه حق بوده .

خدا همه مخلوقاتش را دوست دارد

و اما در قسمت محبت حق نسبت به ماسوای خود آن است که به طوری که در تبعات و متعلقات محبوب گفته شد که اگر کسی محبوب داشته باشد هر چه را که متعلق به محبوبش می باشد نیز دوست می دارد و این مطلب را در جای خود در قسمت تبعات محبوب ثابت نمودیم اینک می خواهیم بگوییم چیست از ماسوای حق که از تبعات حق نباشد و کدام موجودی است که از آثار قدرت او خارج باشد و کدام موجودی است که معلول او و مخلوق او نباشد؛ پس چون حساب کنیم که غیر از تبعیت چیز دیگری نیست و چون حق ، خود را دوست می دارد پس جمیع مخلوقات را هم دوست می دارد؛ زیرا که همه تابع اویند و همه متعلق به اویند و همه آثار قدرت اویند که حکایت شده است در نزد بزرگی آیه (وَيُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ) ⁽²⁰⁷⁾ را قرائت کردند ناگاه حالت وجد و سروری برایش پیدا شد و گفت : بحق یحبهم و یحبونه فانه لا یحب الا ذاته ؛ یعنی حق است و راست است که آنها را دوست می دارد؛ زیرا که او دوست نمی دارد الا ذات خود را.

و از جمله آن که گویند: پیغمبری همواره از خدا تقاضای هلاکت قوم خود را می کرد پس از مصدر عزت خطاب رسید زراعت کن و او نیز مشغول زراعت کاری شد؛ چون زراعت به حد کمال نرسیده بود خطاب رسید درو کن ، عرض کرد: چگونه درو کنم حاصلی را که هنوز نرسیده است و موقع درو کردن آن نیامده است؟! پس فرمود حق جل جلاله العظیم مثل مخلوقات من هم مثل همان حاصل است ؛ زیرا آنها هنوز نرسیده اند و من به آنها علاقه دارم دوست ندارم هلاکشان کنم . چنانچه در روایات است که اشتیاق خدا به بنده تائبش بیشتر است از آن کسی که در بیابان بدون آب و علفی بود و فقط یک شتر

داشت که زاد و حله اش را بار آن کرده بود و چون خوابید و بیدار شد دید شترش گم شده و دیگر امیدش از همه جا قطع گردیده بود با خود اندیشید که من که زاد و حله ای ندارم و چاره ای نیست که از گرسنگی بمیرم پس بهتر آن است که در همین مکان دراز کشیده و خود را مهبای مرگ نمایم چون لختی دراز کشید یک مرتبه دید شترش با بارش بالای سر او ایستاده است حالا چقدر خوشحال می شود چنین شخصی پس این روایت می خواهد بفرماید اشتیاق خدا نسبت به بنده تائبش بیشتر از این مرد است نسبت به پیدا شدن شتر و زاد و حله اش . از حیث مخلوقیت همه مخلوق او می باشند لکن آن ناپاکی های معصیت از جای دیگر است که می فرماید:

(مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ۗ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ ۗ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا ۖ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا) ⁽²⁰⁸⁾ آنچه را که به تو می رسد از حسنه و نیکویی پس از جانب حق است اما آنچه را که سر می زند از عمل زشت و ناشایسته پس از جانب خود تو است .

و جهنم در یک مرتبه اش برای پاک نمودن چرکی های معصیت است برحسب اعمال سیئه اشخاص یکی زودتر پاک می شود و یکی دیرتر لکن باید طوری شود که آن ناپاکی ها با ذات عجین شده باشد که اگر بشود نعوذ بالله دیگر چاره پذیر نیست الا خلود در جهنم !

قرب به خدا چیست ؟

حاصل آن که ؛ محبت حق نسبت به عبد عبارت است از رفع حجاب از عبد تا برسد به جایی که مشاهده کند حق را به رویت قلبی و در این باره روایات و ادعیه بسیار است که حق جل جلاله العظیم منزّه از این است که به چشم سر دیده شود لکن به چشم بصیرت و چشم دل دیده می شود و چون چنین شود پس رفع حجاب شده است از عبد چنین صفت محبت حق است نسبت به بنده که تمکین نماید حق بنده خود را در مقام قرب و بارگاه عزتش این بساط پایش جلوتر باشد نزد حق محبوبتر و پسندیده تر است ؛ چنانچه حضرت خاتم النبیین ﷺ در مقام قرب رسد به جایی که جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام در رفتار واماند و گفت : لو دنوت انمله لا حترقت ⁽²⁰⁹⁾ اگر به اندازه سر انگشتی نزدیک تر شوم هر آینه می سوزم ! لکن راه دادن حق عبد را به مقام بساط قربش به دو قسم متصور است که به یک قسمش محبت حق در او تصور دارد و به یک قسمش ندارد اگر بخواهیم در مخلوق مثال بزنیم آن است که بگوئیم گاهی پادشاه بعضی از رعایا را در بارگاه خویش راه می دهد از جهت آن که احتیاج به او دارد مانند پیش خدمت مخصوص یا رئیس الوزراء و یا مانند دربان در خانه او و گاهی تمکین شخص را نه از جهت احتیاج است ؛ زیرا ممکن است احتیاج پادشاه باشد بلکه صرفاً برای آن است که می خواهد وزراء مشرف به شرف شوند و لقاء خود که در این تشریف نعمی به شاه نمی رسد و هر چه می رسد به او می رسد اینک می گوئیم محبت حق عبارت است از تمکین او بنده را در بساط قرب به طریق اعظام و اکرام و معاذبالله که حق جل شانہ نظر استفاده از طرف عبده داشته باشد و الا لازم می آید که مستعمل به فعل خلق بوده باشد و این موجب نقص است . و قسم دوم نیز بر دو قسم است که یکی در حق تصور دارد و یکی ندارد

و مثالش در مخلوق بدین نحو است که قرب شخصی نسبت به شخص تاره قرب مکانی است مانند آن که یکی در قم است و یکی در کربلا، پس قرب این دو نفر به آن است که به سوی یکدیگر حرکت نمایند تا در بین راه یکدیگر را ملاقات کرده و به هم نزدیک شوند و این نحو از قرب صفتی است که از هر او حاصل شد، یعنی رفع بعد به فعل دو تایی انجام پذیرفت و تاره این طور نیست بلکه یکی از این دو نفر در جای خود ثابت است و دیگری حرکت می نماید و خود را به او می رساند؛ پس این نحو از تقرب ناشی از حرکت یکی شد. اینک گوئیم قرب حق نسبت به بنده اش از این قسم است که حق جل جلاله العظیم لا یتبدل و لا یتغیر است که تحول و تغییری در ذات مقدس او نمی باشد و بلکه در ناحیه صفت عبد تحول و تغیر پیدا می شود بدین گونه بنده نزدیک به حق می شود لکن قرب و بعد این طوری نیز بر دو قسم است که قسمتی در حق تصور می شود و قسمتی نمی شود و مثالش در مخلوق آن که در کربلای معلاست حرکت می کند و خود را به آن که در نجف اشرف است می رساند، پس این نحو از قرب، قرب مکانی است و قرب بنده به حق، قرب مکانی نیست؛ زیرا خدا در همه جا موجود است؛ چنانچه حضرت رسول ﷺ فرمود: لا تفضلونی علی اخی یونس⁽²¹⁰⁾ یعنی معراج مرا که رفتم به معراج و به پشت بام عالم پای نهادم و به مقام قاب قوسین او ادنی رسیدم و با خدا تکلم نمودم بر معراجی را که یونس علیها السلام در شکم ماهی در قعر دریا رفت ترجیح و تفضیل ندهید؛ زیرا که در آنجا با خدای تکلم کرد و من هم در عرش تکلم کردم. پس این سنخ از قرب که مکانی باشد در حق تصورپذیر نیست. و قسم دوم آن است که قرب بنده به حق را بگوئیم چون قرب شاگرد است نسبت به استاد که قرب مکانی نیست به جهت آن که ممکن است شاگرد به وسیله پست و نامه اخذ مسائل از استاد نماید

و بلکه قرب او به استاد عبارت است از قرب صفتی و این نیز بر دو قسم است قسمتی در حق تصور دارد و قسمتی ندارد و مثالش در مخلوق این طور است که شاگردی که به حرکت علمی خود را قریب به استاد می شود خالی از سه جور نیست :

اول آن که در حرکتش ممکن است از استاد جلوتر بیفتد و در فهم موضوعات و مطالب قوی تر از استاد باشد و اعلم از او شود، دوم آن که ممکن است هم دوش و هم درجه با استادش شود و این دو قسم در حق تصور ندارد به جهت آن که صفات جلال و جمال حق غیر محدود است و کدام بنده ای است که بتواند خود را به صفات غیر متناهی حق برساند تا چه رسد که از او بالاتر شود.

پس بنده در قسمت صفات سیر می کند و می رسد به آن اندازه که لیاقت و مناسبت استعداد را دارد در حیث مقامش و این چنین قرب صفتی که در طرف حق حرکتی نیست و بلکه حرکت از طرف بنده است آن هم حرکت روحی اسم چنین صفتی را محبت خدا نامند نسبت به بنده و نتیجه آن که قرب به حق از ناحیه عبد پیدا می شود نه از ناحیه حق ، مانند معروفیت حق که در حدیث قدسی فرماید:

كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف .⁽²¹¹⁾ که معروفیت حق از ناحیه عبد است که در او حالتی پیدا می شود که عبد معروفیت پیدا می کند برای حق .

پس محبت حق نسبت به عبد عبارت است از نزدیک کردنش بنده را به بساط قرب بدون این که تغییری در ذات مقدسش پیدا شود ولو این که صفت قرب باشد و این تقرب ، تقرب صفتی است نه مکانی ، یعنی به اتصاف بنده است

به صفات ملکوتی و روحانی که فرموده اند: تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفات الله ؛ یعنی خودتان را متخلق کنید به اخلاق خدا و متصف نمایید به صفات او که اگر عبد بخواهد به مقام قرب برسد راه اول باید نجنب از صفات رذیله و حیوانی نماید و تهذیب کند روح خویش را از اخلاق ناپاک و سپس متخلق سازد خود را به مکارم اخلاق و این عبارت است از قرب صفتی یعنی ممکن است دو نفر در مکان واحدی نباشند و حال آن که یکی پلید است و دیگری سعید و نزد خدا یکی مقبوض است و یکی محبوب ، آن از جهت اتصافش به صفات رذیله و این از جهت اتصافش به صفات حسنه و چون منتها برای صفات حق نیست پس منتها برای قرب هم نیست و از روی همین جهت است که به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن یگانه منبع علم و دانش می فرماید: (وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا) ؛ یعنی ای پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اگر چه رسیدی به مقام قاب قوسین او ادنی که هیچ ملکی و هیچ مرسلی در مقام به تو نرسیده و نخواهد رسید لکن بدان که نرسیده ای به حالی که نهایت داشته باشد چون چنین است طلب کن از پروردگار خود زیادتی علم را. حاصل آن که ، همان طوری که در محبت عبد نسبت به حق علائمی داشت در محبت حق نسبت به عبد هم آثار و علائمی موجود است : اول از علامتتش این است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: اذا احب الله عبدا ابتلاه و اذا احبه الحب البالغ افتناه . قیل : و ما افتناوه ؟ لما يترك له اهلا و لا مالا⁽²¹²⁾ یعنی چون خداوند دوست داشته باشد بنده اش را مبتلا می کند او را به بلاهایی و چون شدت کند محبتش افتنا می کند او را، پرسیدند از حضرت که افتنا یعنی چه ؟ فرمود: یعنی آن که باقی نمی گذارد برای او نه اهل و نه اولادی را که مجردش می کند از هر چیزی و امید شر از همه طرف قطع می نماید به سوی خود که در هیچ چیزی غیر از خدا توجه نداشته باشد.

و در روایت دیگر فرمود: اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه و ان رضى اصطفاه ؛ ⁽²¹³⁾ یعنی چون خدا بنده اش را دوست داشته باشد مبتلا می کند او را به جهت آن که باید در دل او چیزی غیر از محبت حق جای گزین نشود و لذا چون حضرت عیسی علیه السلام می خوابید روی زمین ، وقتی را با خود اندیشید که سنگی را بیاورم و به زیر سر بگذارم چون سنگ را به زیر سر گذاشت شیطان ملعون آمد و گفت : ای عیسی ، تو هم که مایل به دنیا شدی که تازه برای خود تهیه متکا می کنی ؛ پس حضرت سنگ را فوراً دور انداخت و باز سر خود را روی زمین گذارد. حال محب نسبت به محبوب این طور است که باید به کلی نفس او از گذاشتن یک سنگ به زیر سر هم خوشی و راحتی نبیند و بلکه خوشی او و هوای او خوشی و هوای محبوب باشد پس چقدر بی محبت است کسی که دست ها را به سوی حق بلند می کند و به گفتن یا الله ، از خدا، غیر خدا را طلب می نماید؟!

پس اگر بنده صبر کرد در بلایی که از جانب حق به او می رسد برمی گزیند و انتخاب می کند او را از میان مردم و اگر راضی شود بر بالای حق از مخصوصین درگاه خویش قرارش می دهد که اصطفاً از ماده صفوه است و صفایای الملوک اشخاصی هستند که فقط مخصوص به شاهد یا چیزهایی می باشند که مختص به شخص اول مملکت اند؛ پس میان بندگان گاهی خدا برمی گزیند بعضی را لکن مقام اصطفاً ندارد و گاهی هم او را ملقب به لقب مصطفی می کند یعنی او را مخصوص به خود می کند و این مقام ، مقام بسیار شامخی است که بهتر از این مقام برای احدی میسر نمی شود.

مدعی محبت الهی

روایت دیگر آن که محصلی به استاد خویش گفت: به من یک پرده ای از محبت حق نشان داده شده به طوری که احساس کردم خدا مرا دوست می داری ، استاد گفت: فرزندم! دعوی جزا نکنی آیا خدا تو را مبتلا کرد به محبوب های سوی خویش که از آنها دست برداشته و خدا را بخواهی؟ گفت: نه . فرمود: پس بیهوده طمع مکن در محبت که خدا محبتش را به کسی مرحمت می کند که او فقط توجهش به حق باشد و همه چیز را فدای حق کند، دوم از علائم محبت حق نسبت به بنده اش آن است که وحشت می دهد او را از هر چه نظر افکند بر او الا چیزهایی را که هم در راه محبت خدا باشد دیگر آن که مابین او و ماسوایش پرده می افکند که تمام توجهش به حق باشد کما آن که حواریون خدمت حضرت عیسی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عرض کردند: یا روح الله! برای خود یک حماری تهیه کنید که از زحمت پیاده راه رفتن آسوده باشند. فرمود: من عزیزترم نزد خدا از این که خود را مشغول به غیر خدا کنم و همواره اوقات خویش را صرف گاه و یونجه الاغ نمایم پس اشتغال عبد به حق و استیحاش او از غیر حق علامت محبت حق است نسبت به عبد.

سوم از علامات آن است که در روایت دارد از احب الله عبدا جعل له واعظا من نفسه و زجرا من قلبه ⁽²¹⁴⁾ یعنی چون خداوند دوست داشته باشد بنده اش را قرار می دهد او را واعظ خودش و نهی کننده خودش که همواره از قلب خود دستور می گیرد و عمل می کند.

چنانچه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: اذا اراد الله بعبد خيرا بصره بعيوب نفسه ؛ ⁽²¹⁵⁾ یعنی چون خداوند به بنده اش اراده خیر نماید او را بینا و بصیر می گرداند

به عیب های نفس خودش که همواره نواقص و قصور خود را ادراک نموده و درصدد تهذیب اخلاق برمی آید.

چهارم از علامات که اخص العلامات و اظهر العلامات می باشد آن است که مساله محبت چنانچه در پیش گفته شد امری است طرفینی و این مطلب در بحث محبت نسبت به حق بیان شد و خلاصه اش آن است که اگر می خواهیم بدانیم چه اندازه حق نسبت به ما محبت دارد باید ببینیم چه اندازه ما نسبت به حق محبت داریم و این خود یگانه نشانه و علامتی است بین عاشق و معشوق و میزان صحیحی است برای سنجش محبت که گویند همان طوری که مجنون عاشق لیلا بود لیلا هم عاشق مجنون بود الا آن که مجنون درد عشق خود را اظهار می کرد ولی لیلا پنهان می داشت !

پنجم از علامتاش آن است که خداوند مباشر و و متولی امر بنده را چه در ظاهر و چه در باطن که حق مشیر باشد بر او و مدبر باشد او را و مزین باشد یعنی زینت بخشنده باشد اخلاق او را به حسنات و صفات نیکو و دیگر آن که به اراده خود چشم او را و زبان او را و دست او را و خون او را تا این که بشود عین الله و اذن الله و لسان الله و ید الله و ثارالله و دیگر آن که قیوم و نگاه دارنده باشد او را که هو الجاعل همومه هما واحدا ؛ یعنی همه هم او را قرار می دهد یک هم واحد که فقط و فقط توجهش به یک مرکز باشد یک چیز را بجوید و از یک چیز سخن گوید که به جز خدا چیزی نخواهد و دیگر آن که متمکن نماید بغض دنیا را در قلبش و متوحش کند او را از غیر خودش و انس دهد او را با لذات مناجات خودش در خلواتش و بالاخره می رساند او را به جایی که به چشم دل می بیند خدا را که فرموده اند:

يراه القلوب بحقيقه الايمان . لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم و صلى الله
على محمد و آله الطاهرين .

غضب

یکی از اخلاق ناستوده و زشت ، صفت غضب است که شخص غضوب عقلا و شرعا و اعتبارا صفت ناستوده را داراست نه این که بگوییم اصل صفت غضب ناپسند است ، بلکه اصل وجودش ناپسند نیست ، لکن هرزه گری در اعمال آن ، ناپسند و زشت است و غیر متوازن ، یعنی در حد افراط یا تفریط عمل کردن به او ناپسند می باشد و بحث ما در باب غضب در اموری است :

اول در حکمت و خاصیت خلقت غضب است . مقدمه گوییم : اصولا چنین نیست که ما در دنیا بقائی داشته باشیم چنانچه روایت است از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : من اراد البقاء و لا بقاء فليخفف و ليجود الغدا و ليباكر بالغدا ؛ یعنی هر کس که در دنیا اراده بقا داشته باشد و حال آن که بقائی نیست پس دوشش را سنگین نکند از لباس و در جویدن غذا کوتاهی نرزد و صبحانه نخورد.

ساختمان بدن انسان ساختمان بقائی نیست و لذا انسان در معرض زوال است و بقائش احاطه دارد به اجتماع دو امر متضاد که در این دو امر تمام حیوانات مشترکند و آن عبارت است از یک رطوبت غریزه و یک حرارت غریزه ؛ مثل آن که روشنایی چراغ به رطوبت نفت و حرارت آتش است که با هم ضدند و جمعشان نشاید و هر کدام که دیگری را متنفی کردند چراغ خاموش می شود، هم چنین بدن انسان رطوبت او عبارت از خون است که به منزله نفت بدن است و حرارتش عبارت است از بخاری است که از خون مرتفع می شود که حامل قوه حیوانیه است ، یعنی قوه ای که دارای حس و حرکت است و چون بخار برطرف شد محمل و مرکب قوه حیوانی از بین می رود و انسان می میرد و این مردن عبارت است از مرگ طبیعی و زوال آن بخار به جهت خاطر خشک شدن خون است و این خون همواره در معرض زوال است و محتاج به این است که

کمکی بر او وارد شود که او محتاج است به غذا تا آن که غذا خون شود و در رگ ها جریان پیدا نماید و برسد به عروق شعریه چنانچه در پیش گفته شد و برای تحصیل غذا مامور و موکلی لازم است تا محرک انسان باشد و الا در فکر غذا خوردن نیست و او ملک موکلی است که در داخل انسان است و انسان را تحریک می نماید و به سوی تحصیل غذا سوق می دهد و تحصیل غذا هم منوط و مربوط است به تحصیل مال و تحصیل اجناس و امتعه خویش را در معرض فروشگاه بگذارد. این ملک در مملکت بدن خدمه و سدنه و مامورهایی دارد که یکی از آنها عبارت است از قوه شهرییه که به وسیله او تحصیل می کند منافعی را که برای بدن لازم است و در تحصیل غذا بسا می شود که تصادماتی برای انسان پیدا می گردد که مانع می شود انسان را از تحصیل غذا و لذا باید در انسان حس و حرکتی باشد تا این که رفع کند آن موانع را و این عبارت است از مامور و موکل دیگری که در داخل انسان است و وادار می کند شخص را به برطرف کردن موانع و آن ملک هم خدمه ای دارد که یکی از آنها عبارت است از قوه غضبیه ؛

پس معلوم شد که خلقت این قوه در بشر بی جهت و بی مدرک نیست ؛ زیرا تا قوه غضبیه نباشد، کالبد انسان بقائی پیدا نمی کند و این است اصل حکمت در خلقت غضب .

امر دوم در معنای غضب است و آن عبارت است از پیدایش حالت نفسانیه در روح که آثارش در بدن منعکس می شود و اول مرتبه ای که مورد جلوه غضب است در قلب می باشد که در قلب انسان قطعه ای از خون منجمد سیاهی است مبدا و منشا برای کلیه اعضا است و آن را مهجه نامند. چون انسان احساس امر ناملایمی را نمود مثل آن که شخصی به او رسید و او را فحش و

ناسزا گفت و یا این که یک مرتبه یک سیلی به او زد؛ پس در چنین هنگامی یکی از سه حالت برای انسان تصور می شود: اول آن که سیلی زننده مادون انسان باشد، دوم آن که فوق باشد، سوم آن که مردد باشد میان مافوقیت و مادونیت؛ پس اگر مادون باشد خون از مهجه مرکز قلب فوران و شدت می کند و جاری می شود در مجاری بدن تا این که برسد به عروق شعریه که در زیر پوست بدن قرار دارد و خون زیادتر از آنچه پخش می شد پخش می شود و لذا صورت و رنگ بدن را سرخ و چشم ها را قرمز و رگ های بدن را درشت نشان می دهد و گاهی در اثر شدت زیاد رنگ را سیاه می نماید و شخص را وادار می کند که در معرض انتقام برآید و تشفی قلب خود را حاصل کند و اگر زننده فوق انسان باشد قضیه برعکس می شود یعنی خونی که در زیر پوست بدن قرار دارد واپس می رود و بر می گردد به قلب و در مجاری حالت قبض پیدا می شود و رنگ چهره را زرد می نماید و حالت بهت و تحیر و دهشت و وله به انسان دست می دهد و چنین حالتی را حزن گویند.

و اگر ضارب شخصی است که نه مادون است و نه مادون، پس بدن گاهی زرد است و گاهی قرمز و غضب عبارت است از قلیان خون و فورانش و انبساط آن در مجاری بدن و ورودش در اعضا که چون خون گرم است تولید بخار می کند و بخار و دود سیاه و چون پر شد حواس دیگر از کار می افتند، یعنی چون غضب شدت کرد چشم ها جایی را نمی بیند و گوش چیزی را نمی شنود و حس نمی نماید و همه از کار افتاده و بلکه عقل هم بی خود می شود در آن موقع هیچ چیزی از نصایح و مواعظ در او تاثیر نمی کند و اگر توانایی پیدا کند از زدن، بستن، کشتن، پاره پاره کردن، مضایقه و دریغ نمی نماید. همه کارها را به عقل می توان درست کرد لکن او عقل را از بین برده است؛

پس اینها همه برای این است که بخار منبعث از خون مرکز حواس او را گرفته است مثال آتش خانه ماشین که چون بخار در آن زیاد شد دیگ را می ترکاند، هم چنین این بخار در انسان اگر زیاد شود قلب را پیدا می کند و شخص را می کشد. حالا چنین حالت را در اصطلاح علما اخلاق غضب و سخط نامند. و بشر در داشتن این قوه غضبیه بر سه قسم است: یا در حد افراطند و یا در حد تفریط و یا در حد وسط و البته افرادی که اعمال قوه غضبیه در حد وسط می نمایند بسیار کم و نادرند؛

اقسام غضب

اما در حد افراط، یعنی بدون موقع غضب کردن مثل آن که انسان در سخنانش به شخصی که فرضا باید بگوید جنابعالی اشتباه می گوید تو و او از شنیدن لفظ تو فوراً به غضب درآید، پس این گونه از غضب ها مذموم و بی محل است و نوعاً غضب های مردم از این قبیل می باشد.

و اما غضب در حد تفریط آن است که شخص کوتاهی نماید از غضب کردن؛ یعنی در آنجا که شایسته است غضب کردن نکند و این نیز از صفات رذیله است به جهت آن که آثاری بدی بر او مترتب می گردد مثل آن که مالش را ببرند و او بنشیند تماشا کند یا به ناموسش خیانت کنند از جای خود برنخیزد و یا فحشش ندهند، پس اینها همه مذموم است؛

و اما قسم سوم که مرتبه معتدله از غضب است آن است که قوه غضبیه انسان در تحت فرمان عقلش باشد که در جایی که فرمان می دهد سر هفتصد یهودی را ببرد و در جایی که امر می کند برای زن یهودیه ناله کند که چرا بی گناهی را خلخال از پایش به درآوردند و آن پل صراطی که شنیده شده است که از

شمشیر برنده تر و از مو نازک تر است روحش عبارت از همین قوه غضبیه است ، یعنی که توانست غضب خود را در موقع ناهنجار خاموش کند در صراط نیز مثل برق لامع عبور می کند.

و در آنجا که فرمودند: جزناها و هی خامده شاید عبارت از همین معنا باشد که ما غضب خود را به دست عقل خاموش کردیم و این مطلب به شنیدن نمی شود مگر آن که در صراط عمل باشیم و نگوییم اگر بنا شد نتوانستیم در حد وسط پس برویم در مرتبه افراط یا تفریط؛ زیرا هر یک از این دو مذموم و غلط است و بلکه اگر نمی توانیم مالک غضب خود شویم لاقلاً اگر ده مرتبه غضب می کنیم و نمی توانیم از همه جلوگیری نماییم مقداری از آن را درصدد مجاهده اش برآییم تا کم کم رفعش برای ما آسان شود و اینها بود حکمت و حقیقت غضب در ما.

و اما اخبار که در مذمت وارد شده است بسیار است و بحمدالله ؛ پس از بیان معنا و حقیقت غضب و فهمیدن آن که او از صفات رذیله است و فهمیدن آن که در چه حدش ممدوح و در چه مرتبه اش مذموم است دیگر چندان محل نیاز و احتیاج نیست که از روی آیات و اخبار اثبات نماییم خوبی و یا بدی او را.

آثار بدنی غضب

- اینک جمله ای از آثار بدنی و روحی غضب کننده را توضیح می دهیم ، پس می گوئیم : اما آثار بدنی غضب در اموری است :
- 1 - تغییر رنگ برای هجوم خون در زیر پوست بدن چنانچه قبلا گفته شد پوست بدن سرخ رنگ می شود و چون شدت کند سیاه می گردد؛
 - 2 - لرزه شدید در اطراف و جوانب بدن ؛
 - 3 - خروج افعالش از ترتیب و نظام عقلائی مانند فحش دادن ، زدن ، با جمادات و نباتات و کائنات طرف شدن و هکذا؛
 - 4 - اضطراب در کلامش که کلمات غیر منظم از او صادر می شود؛
 - 5 - کف کردن دهانش و قرمز شدن چشمانش و باد کردن رگ های اندامش که اگر در چنین موقعی عکس او را بردارند و حال آن که برمی دارند و پس از به حال آمدنش به دستش می دهند جا دارد که از خجالت و حیا بمیرد و خود را سرزنش کند که چرا من این طور شدم و این قبح صورت از قبل غلبه غضب و فوران خون ناشی می شود و سربسته این حرف را بدانیم تا شاید در موقعش واضح شود که این بدن عکس روح و سایه روح و اثر روح است و به حکم اتحادی که بین عکس و اصل هست بدی بدن از بدی روح و خوبی بدن از خوبی روح است و لذا فرمود حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : کل ناقص ملعون ؛ هر ناقصی ملعون است . زیرا نقص در صورت کاشف از نقص در سیرت است چون که صورت ، عکس سیرت است و این نقص ، نقص مادرزایی است مثل آدم شش انگشتی یا لال و کر که ناقص الخلقه می باشد و این که فرموده اند: اطلبوا الخیر من حسان الوجوه ؛ ⁽²¹⁶⁾ یعنی طلب کنید خیر را از نکو رویان ، برای این است که نیکویی صورت کشف از حسن سیرت می کند و از نکو رویان

، برای این است که نیکویی صورت کشف از حسن سیرت می کند و قبیح صورت نیز کاشف قبیح سیرت است ؛ پس شخص غضوب آن حالت کریهتی را که پیدا می کند ناشی از روح او می شود و این که اشاره شد به این که عکس او را برمی دارند، مراد همین است که حالات و تغییرات بدن از قبل روح است و لذا باید هر چه بیشتر سعی کرد در تحصیل صفات حسنه چنانچه شاعر گوید:

در حسن صفت کوش که در حشر توبه صورت نکو خواهد
عرصه محشر ش

به جهت آن که روح ، اصل در قبیح و بدن ، فرع در قبیح است ؛ پس مسلماً قبیح روح به درجات زیادی از قبیح بدن بیشتر است و قبیح صورت ظاهر است و قبیح سیرت باطن که الظاهر عنوان الباطن و تمام اینها آثار بدنیه بود که از قبل غضب بر بدن وارد می شود.

آثار روحی غضب

و اما آثار روحیه اش بر حسب این که قبح باطنی اقوی است از ظاهری ، پس اثر باطن نیز اقبیح و اشد است از اثری که در ظاهر است و آنها در اموری است :

1 - حقد است ، یعنی کینه که غضب در روح انسان تولید کینه می نماید؛

2 - حدس است ؛

3 - اضرار سوء، یعنی جریان را در خاطر نگاه داشتن برای این که روزی تلافی کند؛

4 - حزن به سرور شخص مغضوب که چون موجبات سرور را در او دید قهرا محزون می شود؛

5 - سرور در حزن او که هر وقت مغضوب از ناحیه ناملایمی محزون شود، غضوب مسرور و خوشحال می گردد؛

6 - عزم بر افشاء سرش که هر جا برود پرده دری و هتاک می نماید؛

7 - آن که او را مسخره و استهزاء نماید و امثال اینها که همه از اخلاق رذیله است و ناشی می شود از پلیدی روح .

راه این که چگونه می شود که غضب بر انسان غلبه می کند دو چیز است :

اول آن که غریزی و فطری باشد، دوم آن که از روی عادت باشد؛

اما غریزیه آن است که هم چنان که بعضی فطرتا حلیم اند بعضی نیز فطرتا غضوب می باشند. به مثابه ای که گویا غضب در گوشت و پوست و خون او جریان دارد؛ چنانچه هر گاه نظر به او افکنیم او را غضبناک می بینیم و به اندک چیزی از جای به در می رود و غضب می کند و بر عکس او، شخص حلیم کما آن که درباره حلم احنف بن قیس حکایت شده است که دو نفر با هم قرار داد

کردند تا او را به غضب درآورند و بین خودشان شرطی را بستند پس یکی از آن دو نفر رفت نزد احنف و به او گفت : شما در فلان مکان امروز دعوت دارید. او نیز اجابت نمود همراه آن شخص آمد تا به درب خانه ای رسیدند از پذیرائیش عذری خواست احنف مراجعت کرد هنوز به منزل نرسیده باز او را به همان خانه طلبید باز اجابت کرد و چون به درب آن خانه رسید او را برگردانید و هم چنین تا ده مرتبه یا بیشتر او را برد و برگردانید و احنف به غضب نیامد و او خسته شد و گفت : من می خواستم به این عمل تو را به غضب درآورم . جواب داد: اگر صد مرتبه هم این عمل را تکرار می نمودی من به غضب نمی آمدم و در این عمل نیز هنری نکردم بلکه تازه حال من حال سگی را ماند که چون او را صدا کنی بیاید و چون برانی می رود و در این آمد و رفت فکر این نکند که اگر مرا نمی خواهی چرا می کنی بلکه در هر بار بیاید و برود و ابدا غضبناک نشود.

پس ممکن است هم غضب در انسان بالفطره باشد و هم کمک بگیرد از حرارت قلب و بر غضبش افزوده گردد. دیگر آن که ممکن است حال شخص نه به مثابه احنف باشد و نه غضوب بالفطره بلکه غضب او از روی عادت باشد که به مراده و مجالست با اشخاص غضوب طبعا در او تولید غضب شود و اگر بنا شود شخصی هم بالفطره غضوب بود و هم حرارت قلبیه اش زیاد بود و هم یاران و همنشینانش غضوب بودند پس غضب به حد اعلا می رسد و باعث پیدایش غضب همین ها بود که گفته شد.

درمان خشم

اینک می خواهیم ببینیم که این نحو از غضب قابل معالجه می باشد یا نه ؟
پس می گوئیم : اما اعتیادیه اش امری است عارضی و هر امر عارضی قابل الزوال است و با نشست و برخاست با اشخاص حلیم بالاخره تغییر پیدا می نماید و معالجه می شود.

و اما فطری و غریزی آن بین علما مورد بحث است جماعتی را عقیده بر آن است که قابل الزوال و قابل العلاج نیست مانند درختی که کج بار آمده باشد و مانند آتش که در طبعش سوزندگی باشد و قابل برای خنک کردن نیست و جماعت دیگر گویند قابل تغییر است و اگر بخواهیم وارد بحثش شویم مطلب بسیار طولانی شده و مقام گنجایش بحث او را ندارد.

ولی اجمالا می گوئیم که دسته اول گویند خلق هم مثل خلق است که اگر کسی قدش کوتاه باشد نمی تواند بلند کند و برعکس اگر قدش بلند باشد نمی تواند کوتاه نماید.

هم چنین صفات فطری و اخلاق جبلی غیر قابل الزوال است چنان که آدم سخی نمی تواند بخیل و آدم بخیل نمی تواند سخی بشود و ریاضت هم توجه به ازاله خلق جبلی و فطری ندارد و شاید غرض از ریاضت جلوگیری نمودن از آثار اوست لکن اصل سخاوت و بخل یا اصل صفت غضب و حلم از قلب برطرف شدنی نیست و اگر خواسته باشیم جمع کنیم بین این دو قول متضاد چنین گوئیم که غضب نسبت به اموری که قابل العلاج نیست حق با دسته اول است و نسبت به اموری که قابل العلاج است حق با طائفه دوم است و تفصیل آن چنان است که تا مادامی که انسان باقی است ، بدیهی است که بعضی چیزها را دوست می دارد و بعضی را کراهت و بلکه در این امر کلیه حیوانات هم

مشترکند حتی کرم خراطین که بیش از یک حس لامسه حسی در وجودش ندارد معذک از چیزهایی که موافق طبعش می باشد خوشش می آید مانند خاک و از چیزهایی که منافی طبعش می باشد بدش می آید چنانچه اگر سوزنی را به او فرو بریم فوراً خود را جمع می کند و متنفر می شود. هم چنین انسان وقتی که چیزی را دوست داشته باشد کراهت دارد از زوال آن و هم کراهت دارد از مزیل آن که نمی خواهد محبوبش مفارقت از او نماید و روی همین زمینه به هر چیزی که مانع باشد بین او و محبوبش بغض و عداوت پیدا می کند.

حاصل آن که ، اساس ریشه کنی غضب به کندن غضب است که عبارت از حب به محبوب باشد لکن اشیایی که متعلق حب ماست بر سه قسم است :

اول آنچه که ضروری است هم برای ما و هم برای کلیه مردم و البته وجودش را دوست را دوست داریم و کراهت از ازاله او و بغض به مزیل او داریم مانند قوت و مسکن و لباس و داشتن امنیت . چنانچه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس صبح کند در حالی که واجد سه نعمت باشد، به تحقیق همه ابواب خیر بر او گشوده شده است و آن عبارت است از صحت و سلامتی بدن و ایمن بودن از شر مردم و داشتن قوت یک شبانه روزش . پس اینها همه از ضروریات است که ما نسبت به آنها محبت داریم و ازاله هر یک از آنها نزد ما مکروه است .

دوم اموری که ضروری است ولی نه برای عامه بشر بلکه فقط برای خود ما می باشد مانند کتاب برای شخص عالم و اره و تیشه برای تیشه برای نجار و ماله برای شخص بناء و هکذا هر کس و صنفش ، پس حال این دسته نسبت به حب محبوب و کراهت به زوال و بعض و مزیل او با دسته اول یکسان است منتها در قسم اول عمومی بود و در اینجا خصوصی می باشد.

سوم اموری که ضروری نمی باشد مثل آن که دو فرش داشته باشیم که به یکی از آنها رفع احتیاج ما می شود و دیگری مازاد از احتیاج است حالا اگر کسی آمد و فرش زیادی را برد آیا می شود که جلوگیری از غضب نماییم یا نمی شود و البته این دائر مدار این است که ببینیم کراهت از زوال داریم یا نداریم و در اینجا می شود گفت که جلوگیری از غضب امری است ممکن لکن در آن قسم اول ممکن نیست عدم غضب برای آن که ممکن نیست خود را خارج کردن از محبت به ضروریات زندگانی و این معنی در بشر قلیل الوجود است ، زیرا می بینیم در اغلب مواقع غضب های ما نسبت به مازاد مایحتاجمان است و کمتر کسی می شود که غضبش را به مورد استعمال نماید و این قسم از غضب قابل علاج است و شاید آنهایی که گفتند قابل العلاج است در این گونه موارد باشد. یعنی موارد غیر ضروری و آنهایی که گفتند غضب قابل العلاج نیست نسبت به امورات ضروریه گفتند؛ زیرا قلب می گوئیم دسته ای هستند که دورند از این حرف ها و می گویند غضب قابل معالجه می باشد حتی در امور ضروریه یعنی به طوری که اگر انسان لقمه نانی دارد که می خواهد به آن سد جوع نماید که او به غضب درنیاید و این جماعت غضب را مطلقا قابل الزوال می دانند به سه وجه :

اول از ناحیه غلبه توحید است که انسان متوغل در مقام توحید باشد و به اصطلاح علمای اخلاق از اسفل السافلین عالم کثرت با طیاره عقل طیران کرده باشد و به اعلی علیین مقام وحدت رسیده باشد و در کتاب اصول دین در باب اثبات صانع نوشتیم که یکی از دلایل این که علائم یک خدا دارد، وحدت عالم است که چون عالم واحد است ، پس عالم واحد، باید صانع واحدی هم داشته باشد و مثال زدیم عالم را به کارخانه ساعت که مرکب است از چرخ ها و فنرها

و عقربک های کوچک و بزرگ که همگی روی هم رفته تشکیل ساعت را می دهند و این ساعت را به دو نظر می توان دید:

اول نظر کثرتی و آن عبارت است و نگاه کردن به یک یک از اجزای ساعت از چرخ ها و فنرها و عقربک ها و پیچ ها.

دوم نظر وحدتی و آن عبارت است از دیدن ساعت به یک نظره واحده هم چنین عالم در عین کثرت ، واحد و در عین وحدت ، کثیر است و چون بنگریم به حیثیت وحدتش همه را مربا به تربیت یک رب واحد می بینیم و هر چیزش را به جای خویش نیکو می دانیم ، چنانچه شاعر شیخ محمود شبستری گوید:

جهان چون چشم و خط و خال و که هر چیزی به خویش نیکوست

ابروست

پس اگر بنا شد هر چیزش به جای خویش نیکو باشد از زوالش کراهت و به مزیش از بین برنده بغض و عداوت پیدا نمی کنیم و البته این در وقتی است که انسان با طیاره عقل پرواز کرده و وارد مقام وحدت شود و نظر به کثرت نداشته باشد در نتیجه ممکن است به زوال امور ضروریه کراهت پیدا نکرد.

وجه دوم این است که کثرت را بینیم اما کثرتی که مستند به وحدت است می بینیم آن هم نه به مشاهده بلکه مثل آن است که می دانیم چراغ متصل به کارخانه برق است و این وجه با وجه اول فرقی به این است که در قسم اول از کثرت بینی متنفریم و در قسمت ثانی کثرت دیده شده را مستند به وحدت می دانیم . در قسم اول مثل این است که فرضاً شاه سخط می کند برای این که مقصری را بکشد پس چون کاغذ را به دست مقصر می دهند مقصر از دیدن نامه به نسبت به نامه غضب دارد و نه نسبت به قلم و مرکب و بلکه در تمام اینها شاه را فقط می بیند و بس . و این نظر، نظر وحدت است و اما در قسم ثانی چنان

است که قلم و کاغذ و مرکب را می بیند و با خود می گوید لابد این حکم بر طبق جریان عالم قضاست و بر وفق صلاح من و مملکت است ؛ زیرا شاه حکیم و عادل است پس این شخص بالاخره لنگان لنگان خود را می رساند به مقام وحدت و لذا کراهت از زوال و بغض به مزیل پیدا نمی نماید.

حلم حضرت سلیمان علیه السلام

وجه سوم آن که انسان اشتغال به شغل مهمی دارد که او ایجاب می کند که فکر نمی کند تا این که غضب نماید چنانچه روایت است شخصی آمد نزد حضرت سلمان گفت: ریش تو بهتر است یا دم سگ؟ پس حضرت سلمان رضی الله عنه بدون این که غضب کند فرمود: اگر از پل صراط گذر کرد، ریش من بهتر است و الا دم سگ ترجیح بر آن دارد. و این نبود الا این که آنچه که مشغول کرده بود حضرت را از غضب، فکر عبور از پل صراط و عوالم قیامت بود و یا مانند حضرت امیرالمومنین در هنگامی که تیر را از پای مبارکش درآوردند و چون مشغول نماز بود و تمام توجهش به حق بود احساس درد ننموده. دیگری را نقل کنند که در فکر چگونگی عمل خود بود و با خود اندیشه می کرد که چگونه عملم را خالی از ریا نمایم؛ پس در این هنگام شخصی به او گفت: ای مرائی یعنی ریا کننده چون این سخن بشنید گفت: والله هیچ کس مثل تو مرا نشناخته است؛ زیرا که این حرف را از ناحیه خدا دید و لذا تاثر پیدا نکرد از گفتار او؛ برای آن که قلبش مشغول بود به شغل مهمی. نتیجه از این مبحث آن شد که در امورات ضروریه به یکی از وجوه سه گانه غضب ممکن العلاج است. به عقیده دسته دوم، لکن در اینجا حرفی است و آن این است که کلام در حصول آن حالات سه گانه است و لذا دسته اول آنی وجوه را قبول نمی نمایند؛ زیرا می گویند احکام شرع اساسا روی زمینه شریعتش برای غالب از افراد نادره از بشر است. مثال شاید در یک میلیون، یک نفر پیدا شود آن هم در عمری یک مرتبه و این حالت نه حالتی است که پس از پیدا نشدنش باقی بماند، بلکه مانند برق لامع است پس چنین حالتی را نمی توان محکوم به حکمی دانست و نمی توان او را مقیاس قرار داد برای عمل و می توانیم بگوییم تفاوت مقام انبیاء

ﷺ در فضل به جهت تفاوت این حالاتشان است هر آن پیغمبری که این حال در او بیشتر باشد افضل است و در هر که کمتر باشد نقصان در جهت فضل دارد. چنانچه روایت است که چون فرزندان یعقوب ﷺ از پدر خود اجازه گرفتند به مصر بروند و گندم بیاورند پس آن تلافی را که از یوسف ﷺ دیده بودند آنها را تطمیع نمود که همه با هم بروند برای اخذ گندم؛ پس یعقوب فرمود: یا بنی لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقه ⁽²¹⁷⁾ ای فرزندان من! همه از یک در وارد نشوید بلکه از درهای متفرق و متعدد وارد شوید. و این گفتار یعقوب برای این بود که چون در آن موقع مصر مملکتی متمدن بود و هر که از دروازه وارد می شد سجل احوال او را می پرسیدند لذا دستور داد که از یک دروازه همگی نشوند تا در یک دفتر اسامی همه را ثبت کنند و معلوم شود که همه اولاد یک پدرند و ایشان را چشم بزنند. پس این را بگفت فوراً پشیمان شد و یک مرتبه از عالم کثرت جست و توجه به عالم وحدت پیدا کرد و گفت: (وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ۗ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ ۗ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ) ⁽²¹⁸⁾ من نمی توانم بی نیاز کنم شما را از خدا در هیچ چیزی نیست هیچ حکمی مگر برای خدا، بر او توکل کردم و بر او باید توکل کنند توکل کنندگان. بالجمله؛ نتیجه می توانیم بگیریم که این حالات محکوم به حکمی نمی باشد.

و اما حالت دوم که اسباب را می بیند لکن منتهی می کند به مسبب الاسباب چون جریان امور را به دست قادر عالم حکیم می داند لذا می گوید آن چه از جانب او می رسد بر وفق صلاح من است و البته این حالت مانند حالت اولیه نیست که از کثرت غلبه توحید باشد لکن برای مثل ما مردمی مانند حالت اولیه نیست که از کثرت غلبه توحید باشد لکن برای مثل ما مردمی بسیار دور است چنانچه اگر در خود مطالعه نماییم وجدانا می بینیم که نیستیم سنخ آن ها و اما

آنهایی که رسیده باشند و به مقام حق یقینی نائل گردیده باشند و خدا را قادر و عالم و حکیم می دانند البته برای آنها غضب پیدا نمی شود.

و اما حالت سومی که آن را رایج المعامله تر است آن است که گفته شد وقتی نفس اشتغال به شغل مهمی پیدا کرد منصرف می شود از مشاغل دیگری که خیلی مهم است و فرقی نیست بین این که آن شغل از امور اخرویه باشد کما آن که حضرت سلمان به آن مرد فرمود: اگر از پل صراط بگذرد، ریش من بهتر است و الا دم سگ . و یا این که از امور دنیوییه باشد ولو این که بر سر میز قمار نعوذ بالله نشسته باشد و تمام حواسش متوجه به این است که از رقیبش ببرد و در آن ساعت نه احساس گرسنگی می کند و نه ادراک تشنگی می نماید و نه خواب بر او غالب می شود؛ پس چنین شخصی در این موقع کمتر برای امور متفرقه به غضب درمی آید و چون به این امور سه گانه نمی توانیم نتیجه کلی بگیریم پس از مورد بحث ما خارج می باشد.

مطلب دیگر آن که از برای غضب اسبابی است که موجب غضب می شود. اساسا جلوگیری کردن از هر خلقی به دو طریق است یا به طریق رفع است یا دفع ؛ اما دفع یعنی جلوگیری کردن در هنگام ورود آن عوارض و اما رفع یعنی برطرف کردن و ازاله نمودن واقعه پس از ورودش ؛ و البته بدیهی است که دفع آسان تر است از رفع که الدفع اهون من الرفع مثل آن که یک وقت است که جلوگیری کرده و نمی گذاریم دود وارد اطاق شود و یک مرتبه هم هست که می خواهیم دود وارد شده را خارج نماییم . اینک گوئیم که اطاق عبارت است از اطاق دل و آن دود عبارت است از دود غضب و جلوگیری از آن به یکی از دو طریق فوق می باشد.

اما در قسم اول که باید نگذاریم صفت ذمیمه وارد در میدان قلب شود می گوئیم : جلوگیری کردن از پیدایش هر چیزی به رفع علت وجود آن چیز می باشد کما آن که پس از آن چراغ روشن شد جلو روشنایی او را نمی توان گرفت الا به خاموش کردن آن ؛ پس هر چیزی که از علتش جلوگیری شد معلولش تحقق پیدا نمی کند حالا می گوئیم علت پیدا شدن غضب در اموری است که آن را به دو دسته تقسیم کرده اند یک دسته اش عبارت است از صفات ده گانه ذیل و دسته دیگرش عبارت است از یک صفات جداگانه و به تنهایی در برابر آن ده صفت ایستادگی می نماید.

اما دسته اول عبارت است از این صفات :

اسباب غضب

1 - زهو که به معنای فخر و کبر است ؛ یعنی هر آن کسی که در روحش صفت تکبر و فخر باشد غضب می کند بر متکبر علیه و مفتخر علیه اش و منشا فخر یا از جهت نسب و یا از جهت خاطر حسب و یا از جهت خاطر مال و ثروت است .

اما نسب عبارت است از انتساب شخص به اقوام و خویشاوندانش که دارای اسم و رسم بزرگی می باشند مانند آن که شخصی که حاجی زاده است بر کسی که گدازاده است فخر نماید.

و اما حسب عبارت است از انتساب شخص به صفتی فی حد نفسه مانند داشتن علم ، داشتن جمال و یا کمال که اینها مولد غضب است مثل آن که بگوید

چرا فلائی به من که عالمم احترام نکرد چرا جلوی پای من برنخاست و هکذا از این قبیل خیالات بیهوده و پوچ .

و اما مال و ثروت چنان است که می بینیم طبعاً آدم مال دار به زیردست خود فخر می نماید پس این اقسام سه گانه منشا تکبر می شود و تکبر موجب غضب می گردد.

2 - از اسباب غضب ، عجب است به معنای خودبینی و خودپسندی و فرق است بین عجب و تکبر به این که تکبر متکبر علیه می خواهد چنانچه در مثال است بین عجب و تکبر به این تکبر متکبر علیه می خواهد چنانچه در مثال فوق گفته شد و لکن عجب عبارت است از این که خود شخص از خودش خوشش بیاید و خود را بزرگ بشمارد و هر دوی این صفات مذموم است ؛

3 - مزاح و شوخی های بارد و خنک و رکیک است و البته چنین نیست که انسان به طور کلی از مزاح خودداری نماید بلکه به مقدار نمکی که فرضاً در دیگ یک منی می ریزند ممدوح است که در هنگام صحبت مقداری سخنان شیرین بگوید و شوخی های بجا نماید لکن زیادش مذموم می باشد؛

4 - هزل به معنی سستی و ناتوانی و امور دینی است که در مقابل جد می باشد؛

5 - هزه به معنی سخریه و استخفاف است که او هم ناشی از کبر می شود؛

6 - تعبیر به معنی سرزنش کردن و ملامت نمودن اشخاص است ؛

7 - مجادله با اشخاص نمودن ؛

8 - مضاده به معنی ضدیت است ؛

9 - غدر کردن و مکر نمودن است ؛

10 - شدت حرص بر فضول تحصیل مال و جاه است .

راه درمان اسباب غضب

اینها بود صفات ده گانه که موجب غضب می شود و اما طریقه معالجه هر یک به نحو اختصار چنین است: اما در مسئله فخر و کبر؛ پس انسان را شایسته نباشد که بر دیگران فخر نماید چه در نسب و چه در حسب و چه از حیث مال و ثروت؛ اما از حیث نسب باید مطالعه نماید در این که با سایرین شرکت دارد؛ زیرا همه از اولاد آدم علیه السلام می باشند و از حیث اعضاء و جوارح و قوای ظاهریه و باطنیه همه با هم مشترکند؛ بنابراین شخص متکبر تنها چیزی که اضافه از سایر مردم دارد همان صفت تکبر است که موجب نقص او شده است .

و اما از حیث حسب نیز اگر بر دیگران فخر نماید می گوئیم: حسب صفتی است که برگشت می کند به اخلاق فاضله مانند علم و قدرت که عالم بر جاهل فخر کند و شخص شجاع بر آدم جبان و این نمی شود مگر در وقتی که انسان واجد صفات فضلیه باشد و از آن طرف فخر و تکبر هم از صفات رذیله است پس چگونه می شود که به صفات رذیله تحصیل صفات فضیله را کرد و بر عکس به داشتن صفات فضیله نتوان اعمال صفات رذیله نمود؛ نتیجه آن که از حیث حسب هم نمی شود انسان فخر نماید.

و اما در حیث مال و ثروت اگر فخر نماید می گوئیم: داشتن مال یک امری است عارضی و مال و جاه در ذات انسان چیزی از کمال را نمی افزاید؛ پس معلوم شد که انسان به هیچ وجه نمی تواند فخر نماید.

و اما معالجه عجب به این است که شخص اندک مطالعه در خود کند و قدری تفکر و تدبر نماید و ببیند از کجا آمده و به کجا خواهد رفت آیا به اول خویش بیالد که جایگاهش در تنگنای عالم رحم بود و بین چرک و خون غوطه می خورد و قادر نبود از خود دفع ضرر کند و جلب منفعت نماید و یا آن که به

وسط خود بنازد که مبال⁽²¹⁹⁾ متحرکی است و در تمام مدت عمر خود حامل العذره می باشد و یا به این که به آخر و انجام کار خود عجب نماید که مردار متعفن گندیده ای می شود که همه از دستش نفرت دارند؛ پس به قدری از مطالعه در این گونه امور می تواند از چنگال این صفت رذیله رهائی یابد و عجب را از خود دور نماید.

و اما در معالجه مزاح آن است که کرارا گفته شد که دنیا مزرعه آخرت است و بازار تجارتش اعمال صالحه می باشد که باید انسان صرف نماید عمر شریف خود را در تحصیل سعادت اخروی؛ پس به یک مطالعه کوچکی می تواند این صفت ذمیمه را از خود دور سازد به این که مثلاً نزد خود بگوید اگر در عوض شوخی های بارده و رکیک زبان خود را گویا سازم به اذکار و اوراد هر آینه بهتر و به نیل به سعادت ابدیه نزدیک تر خواهم شد پس همین فکر بسا می شود که او را باز می دارد از گفتار لغو و واهی دارد به ذکر حق و بدین وسیله معالجه می شود.

و اما در قسمت هزل می گوئیم: کسی که کارش تجارت است پس نباید در امر دین و تجارت آخرت خویش سستی ورزد و نباید در انجام وظائف بندگی قصور نماید تا این که در ساعتی ملعون و در ساعتی مغبون نباشد.

و اما در معالجه سخریه و استخفاف چنان است که به ضد هزل معالجه کند، یعنی جدیت و کوشش نماید در تحصیل سعادت اخروی و عمر خود را به بطالت نگذرانند؛ چنانچه به حضرت یحیی علیه السلام در سن طفولیتش گفتند برویم بازی کنیم، فرمود: ما را از برای بازی خلق نکرده اند!

و اما در قسمت تعبیر آن است که انسان را نسزد که دیگری را سرزنش نماید به جهت آن که ممکن است آن صفتی را که در او می بیند خود نداشته باشد لکن

صفت بلکه صفات ذمیمه دیگری را خود دارا باشد که موجب نقصش شود مانند آن که ربا نخورد اما از غیبت کردن و دروغ گفتن باکی نداشته باشد؛ لذا بشر غیر معصوم، حق ملالت و سرزنش کردن را ندارد.

و اما در قسمت مجادله و مماراه گوئیم: اصلا مجادله کردن فعلی حرام است، بلی ارشاد جاهل خوب است در صورتی که منتهی به نزاع نشود و اما غدر و مکر و گول زدن و فریب دادن و امثال اینها که همه از صفات ذمیمه و ناپسندیده است و انسان عاقل با هیچ یک از اینها سروکاری ندارد. و اما حرص و طمع که اساس و سرآمد بدی ها می باشد که فرموده اند: حب الدنيا راس كل خطیئه⁽²²⁰⁾ این صفت ذمیمه نیز معالجه می شود به فناعت کردن در ضروریات از معیشت و به این مطالعات شخص سالک از رفتن به سوی مهالک رهائی می یابد.

و اما صفتی که به تنهائی مقابله می کند با تمام آن ده صفات مذکور که آن راه و صراط باریک تر از مو و تیزتر از شمشیر است عبارت از این است که انسان ابتلاء به صفت بدی داشته باشد و بپندارد که خوب است کما آن که قرآن کریم می فرماید: (قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ﴿١٠٣﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا)⁽²²¹⁾ بگو ای پیغمبر آیا خبر بدهم شما را که کدام دسته از شما زیانکارترید از حیث عملتان آن چنان کسانی که گمراه شدند در زندگی دنیا و گمان کردند آنچه را که به جا آوردند نیکو و درست بود؛ پس این صفت، صفت بسیار بدی است مانند شخصی است که تب لازم داشته باشد و گمان کند که سالم و بی عیب است و این بدترین دردها و عیب هاست؛ زیرا نمی داند که مریض است تا این که درصدد معالجه اش برآید؛ هم چنین آن وقت غضب را شجاعت می پندارند؟! مثلا بعضی هستند که اگر قدری دیرتر جلویشان برخیزیم فوراً به غضب درمی آیند و می گویند که مومن

تحقیر گردید و این قسمت از اخلاق رذیله در غالب مردم نفوذ دارد و موکد می شود به معاشرت با اشخاصی که دارای چنین صفاتند؛ مثل آن که در مجلسی نشسته باشد و رفیقش بگوید من آن آدمی هستم که از کسی باک ندارم و زیر بار منت کسی نمی روم و از احدی حرف شنوائی ندارم هر کس در مقابل من قیام کند چنین می کنم چنان می کنم و هکذا از این قبیل حرف ها پی این گونه مجالست ها و معاشرت ها این صفت ناپاک را تقویت می نماید و از جائی که روح از عالم امر است و همواره در صدد تحصیل کمال می باشد و از آن طرف معاشرتش با این گونه افراد است پس می پندارند که اینها واقعا صفت کمال است آن وقت دنبال می کند این خلق ناپاک را و یک مرتبه خود را می بیند که در اسفل السافلین قرار گرفته است؛ لکن اگر قدری مطالعه در خود نماید می یابد که این صفات، صفات کمالیه نیست و بلکه همه نقص است و چون در تواریخ بنگریم می بینیم که بزرگان و دانشمندان و عقلای عالم از انبیا و اوصیا و اولیا، همه مردانی بودند دارای خلق های پاکیزه و پسندیده و در هنگام غضب، کظم غیظ می نمودند و می توانستند تحمل و خودداری کنند از اعمال غضب؛ چنانچه انس بن مالک گوید: مدت ده سال خدمت مولای خود را کردم یک مرتبه به من تغیر و تشدد فرمود؛ پس اگر ما هم بخواهیم تشبیهی پیدا نمایم هر آینه باید به چنین اشخاصی تشبیه پیدا کنیم.

مطلب دیگر آن که، هر چه انسان به مدنیت نزدیک تر باشد دیرتر به غضب در می آید و هر چه زودتر باشد به توحش نزدیک تر است مانند بادیه نشینان که از مدونیت دورند؛ پس برای شخصی که می خواهد معالجه غضب خود نماید لازم است مطالعه کند در احوالات مردم ببیند کدام یک غضب شان کمتر است پس خود را شبیه به آن طائفه نماید و اینها همه در طریق دفع صفت غضب بود

که راه بستن آن جلوگیری کردن اسباب مذکوره است و اما طریق معالجه آن هر صفت ناستوده کلیات از ناحیه علم و عمل است و در علم اخلاق چنین مثال زده اند که اگر خلطی از اخلاط اربعه بر مزاجش غلبه پیدا کرد او را معالجه به ضدش نمود مثلا اگر خلط صفر غلبه کرد بر مزاجش علاجش به سرکه انجبین است که او را رافع و برطرف کننده صفر می باشد و مرکب است از سرکه ترش و شکر شیرین است . اینک گوئیم علم شیرین و عمل تلخ که با هم جمع شدند مرض غضب را از صفحه دل رفع می کنند.

اول ، تفکر در اخبار وارده در مذمت غضب و آثار مترتبه بر غضب است و در اینجا لازم است از باب نمونه و تیمن و تبرک به ذکر چند خبر پردازیم از جمله خبری است از حضرت رسول اکرم ﷺ که فرمود: الغضب یفسد الایمان كما یفسد الخل العسل⁽²²²⁾ یعنی غضب فاسد می کند ایمان را هم چنان که سرکه فاسد می کند عسل را که چون سرکه بر عسل وارد شود چیزی از او را باقی نمی گذارد هم چنین غضب وقتی بر شخص مستولی شد از او را باقی و از جمله ؛ از حضرت امیرالمومنین علیه السلام مروی است که فرمود: الحده ضرب من الجنون لان صاحبها یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم ؛ یعنی غضب قسمتی از اقسام دیوانگی است ؛ زیرا چون صاحبش از غضب فرو نشست پشیمان می شود و الا اگر پشیمان شود دیوانگیش ثابت و مستحکم است !

از جمله ! خبری است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود:

ان هذا الغضب جمره من الشیطان توقد فی قلب ابن آدم و ان احدکم اذا غضب احمرت عیناه و انتفخت اوداجه و دخل الشیطان فیه فاذا خاف احدکم ذلک من نفسه فلیلزم الارض فان رجز الشیطان لیذهب عنه عند ذلک⁽²²³⁾ یعنی به درستی که غضب پاره آتشی است از شیطان که برافروخته می شود در قلب

بنی آدم پس چشمهایش را سرخ می کند و رگ های بدن را درشت می نماید و در چنین هنگامی داخل می شود شیطان در جوف او پس اگر کسی ترس داشته باشد از این حالت باید غیظ خود را فرو خورد تا این که شیطان را از خود دور نماید.

و من جمله ؛ مروی است از حضرت صادق علیه السلام : انه قال و کان ابی یقول : ای شد من الغضب ان الرجل لیغضب فیقتل النفس التی حرم الله و یقذف المحصنه ⁽²²⁴⁾ یعنی پدر بزرگوارم فرمود چون مرد غضب کند کارش می کشد به جایی که قتل نفس و قذف زنان محصنه می نماید که حرام است بر او. و از جمله ؛ روایتی است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: ان الرجل لیغضب فما یرضی ابدًا حتی یرخل النار ⁽²²⁵⁾ یعنی مرد غضب می کند پس راضی می شود هرگز تا این که داخل آتش شود.

و من جمله ؛ روایت است از حضرت صادق علیه السلام که : الغضب مفتاح کل شر ⁽²²⁶⁾ یعنی غضب کلید تمام بدی هاست . و مثل این روایت درباره شرب خمر که الخمر مفتاح کل شر ⁽²²⁷⁾ زیرا خمر عقل را زائل می کند و عقل را از آن جهت عقلش گویند که به معنی عقال است و عقال به معنی زانو بند شتر است که چون می خواهند شتر را بخوابانند و جائی نرود او را عقال می نمایند؛ هم چنین عقل ، زانو بند نفس سرکش است و ام الخبائث خمر است و او سرپوش عقل است و حجابی است بین انسان و عقلش و چون جلو عقلش گرفته شد دیگر از غضب نمی توان خودداری نمود و مردم کلیات همه دارای سیره مختلفه می باشد لکن چون قوه عاقله را دارا می باشند لذا بدی های خود را مستور می نمایند و نمی گذارند دیگران متوجه و مطلع شوند اما همواره ، ما در خود یک صفات غالب و مغلوبی را مشاهده می کنیم مثلاً یکی تکبرش بیشتر است از بخل ؛ یکی

تواضعش بیشتر است از حلم . پس منشا بدی خمر برای این است که ابراز
غضب می نماید و لذا صحیح است که بفرماید: الخمر مفتاح کل شر .

من جمله ؛ روایتی است از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ که فرمود: الغضب ممحقه
لقلب الحكيم ⁽²²⁸⁾؛ یعنی غضب محو کننده است حکمت را از قلب حکیم . و من
جمله ؛ فرمود: من لم يملك غضبه لم يملك عقله ⁽²²⁹⁾؛ هر کس نتوانست
جلوگیری از غضبش نماید، نمی تواند مالک عقلش باشد. و از کلام بعضی
حکماست که : السفينه التي وقعت في اللجج الغامرة و اظطربت بالرياح العاصفه و
غشيها الامواج الهائله ارجى الخلاص من الغضبان الملهب ؛ یعنی آن کشتی که
در آن قبه های دریا به موج های شدید مبتلا گشته و به سبب بادهای تند و
سخت مضطرب گردیده و موج های هولناک شده و رگ های گردنش از خون
پر گردید و جائی را نمی بیند و چیزی را نمی شنود و کسی را نمی شناسد.

نتیجه آن که ؛ از تفکر کردن در این گونه اخبار و کلمات و تشبیه جستن به
صفات انبیا و اوصیا و علمائی که علمشان مطابق با کردار و عملشان است انسان
می تواند این خلق ناپاک را از خود دور سازد و تحصیل کند اخلاق ستوده پاک
را. وجه دوم ، در طریق معالجه غضب از ناحیه رفع آن است که شخص غضوب
می تواند معالجه کند غضبش را به تفکر در اخبار وارده در فوائد ترک غضب و
برای نمونه باز به چند خبر اکتفا می کنیم .

از جمله مروی است حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که فرمود: من كف غضبه
عن الناس كف الله عنه عذاب يوم القيامة ⁽²³⁰⁾؛ یعنی کسی که باز دارد غضب خود
را از مردم باز می دارد خداوند متعال از او عذاب روز قیامت را. و من جمله ؛
از حضرت باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ مروی است که فرمود:

مکتوب فی التوراه فیما ناجی الله تعالی به موسی علیه السلام : امسک غضبک عمن
ملکتک علیه اکف عنک غضبی ⁽²³¹⁾؛

یعنی نوشته شده در تورات در قسمت مناجاتی که حضرت موسی با خداوند
کرده بود: ای موسی بازدار غضب خود را از کسی که تو را بر او مسلط کردم تا
این که بردارم غضبم را از تو. من جمله ؛ قول می دهم حضرت صادق علیه السلام
است که :

اوحی الله الی بعض انبیاء: یا بنی آدم اذکرونی فی غضبک اذکرک فی غضبی
و لا امحکک فیمن امحق و اذا ظلمک بمظله فارض بانتصاری لک فان انتصاری
لک خیر من انتصارک لنفسک ⁽²³²⁾؛

یعنی وحی فرمود خداوند به بعض از پیغمبرانش ای پسر آدم ! یاد بیاور مرا
در هنگام غضب خود تا یاد بیاورم تو را در هنگام غضبم و نابود نکنم تو را در
زمره کسانی که نابود می سازم و چون مظلوم واقع شدی پس راضی باش به
نصرت من تو را، به درستی که نصرت کردن من تو را بهتر است از این که تو
خود، خود را یاری نمایی . چنانچه در روایتی دارد که حضرت امام زین
العابدین را دشمنی بود که اذیت می کرد آن جناب را پس در مدت چندین روز
حضرت به جز رب انی مغلوب فانتصر ⁽²³³⁾ عبارت دیگری درباره او فرمود و او
را در پیش رو و پشت سر دشنام نداد و من جمله ؛ فرمایش حضرت صادق
علیه السلام است که :

سمعت انی یقول : اتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رجل بدوی فقال : انی اسکن البادیه
فعلمنی جوامع الکلم ، فقال : امرک ان لا تغضب فاعاد الاعرابی علیه المساله
ثلاث مرات حتی رجع الرجل الی نفسه فقال : لا اسال عن شیء بعد هذا ما
امرنی رسول الله صی الله علیه و آله الا بالخیر ⁽²³⁴⁾

یعنی فرمود حضرت صادق علیه السلام که شنیدم از پدرم که فرمود: مردی آمد به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از بادیه نشینان عرض کرد یا رسول الله من مردی هستم ساکن بیابان از عبارت های مختصر کوچک که کم لفظ و پر معناست برای من بیان فرما تا یاد بگیرم . پس فرمود: تو را امر می کنم به این که غضب نکنی . اعرابی تا سه مرتبه سوال خود را تکرار کرد و حضرت نیز تا سه مرتبه همان جواب را فرمود. پس بعد از مرتبه سوم ، اعرابی رفت و نزد خود گفت دیگر از کسی چیزی را سؤال نمی نمایم زیرا امر نکرده است رسول خدا مرا مگر به چیزی که او خیر است برای من .

و من جمله ؛ از حضرت صادق علیه السلام مروی است که :

ان رسول الله صلی الله علیه و آله اتاه رجل فقال : یا رسول الله ، علمنی عظه اتعظ بها ، فقال له : انطلق و لا تغضب ؛ ثم عاد علیه فقال له : انطلق و لا تغضب ؛ ثلاث مرات ⁽²³⁵⁾.

یعنی مردی آمد خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله عرض کرد مرا موعظه بفرما تا این که به او عمل کنم . فرمود: برو غضب نکن ، باز آن مرد سخنش را اعاده داد باز حضرت همان را فرمود تا سه مرتبه .

دیگر از اخباری که حضرت صادق علیه السلام فرمود: من کف غضبه ستر الله عورته ⁽²³⁶⁾ یعنی هر کس باز دارد غضب خود را می پوشاند خداوند عورت او را. حاصل آن که ؛ به مطالعه اخبار اگر برای شخص در وقت غضب عقلی بماند می تواند حالت برافروختگی خود را از شدت غضب معالجه نماید و هم می تواند به مطالعه در مقهوریت و محدودیت خود نسبت به ذات مقدس پروردگار حالت برافروختگی را از خود دفع نماید؛ مثلا نزد خود بگوید اگر چنانچه من غضبم را درباره این شخص اعمال نمایم چه بسا می شود که مورد رضای حق

واقع نگردد و در عوض حق مرا عذاب فرماید و سخط نماید آن وقت من طاقت غضب پروردگار را ندارم؛ چنانچه روایت است حضرت رسول ﷺ خود را فرستاد برای حاجتی چون غلام رفت زیاد دیر آمد پس حضرت فرمود: اگر نه این بود که از قصاص می ترسیدم هر آئینه کاری می کردم نسبت به تو که دردت می آمد لیکن مقهوریت من در نزد حق ایجاب می کند که به تو چیزی نگویم!

و در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: ان فی التوره مکتوبا: یا بن آدم! اذکرنی حین تغضب اذکرک حین غضبی، فلا محقک فیمن امحق ⁽²³⁷⁾ یعنی در تورات نوشته شده است ای پسر آدم در موقع غضب مرا به یادآور تا در موقع غضبم تو را یاد آورم و تو را در زمره نابودشوندگان محو و نابودت نکنم.

در روایت است در بین اسرائیل پادشاهی نبود مگر این که با او حکیمی بود که چون غضب می آمد آن حکیم صفحه را به دست او می داد که نوشته بود به مساکن رحم و بترس از مرگ و متذکر دار آخرت شو. پس از آن پادشاه به مطالعه آن صفحه، غضبش فرو می نشست.

وجه سوم، آن که شخص غضوب تفکر نماید در این که شخص مغضوب علیه بشود که کارد به استخوانش برسد و دیگر تحمل شنیدن فحش های او نشود و تمام حرف های او را جواب گوید و آبرو و حیثیتش را بر باد دهد و بالاخره به هر نحوی که می تواند تلافی نماید و اگر چنانچه در آن وقت نمی توانست در فردا تلافی کند پس به مطالعه و تفکر در این قسمت ها می تواند شخص از اعمال غضب خودداری نماید.

وجه چهارم ، آن که مطالعه کند در حالت و قیافه شخص غضب کننده که چون غضب می کند چه شکل زشت و چه رخسار نامناسبی پیدا می کند آن وقت در حین غضب خودش حالت و قیافه منحوس او را در نظر آورد و بگوید اگر چنانچه من هم غضب کنم این صورت را پیدا می کنم و لذا از ادامه غضب خودداری می نماید و حالت برافروختگی خود را خاموش می سازد.

وجه پنجم ، آن که مطالعه کند و ببیند چه چیز باعث غضب او گردیده است و برای چه چیز می خواهد غضب کند آیا مهیج و محرکش عقل است یا این که شیطان ؟ لکن بدبختانه چنانچه مشاهده می کنیم نوعا غضب های ما مردم بی مورد و بی جا مصرف می شود و همه از روی هوای نفس یا وساوس شیطان است ؛ مثل آن که می گوید چرا فلانی که از من کوچک تر است روز عید اول دفعه به من سلام من نیامد؛ چرا احترام به من نمی گذارد؛ چرا جلوی پای من بر نمی خیزد؛ پس اگر من تلافی کنم از شانم کاسته و شرافت و آقائیم از بین می رود؛ پس باید او را ادب نمایم حالا اینجا می رسد سر دو راهی که از طرفی اگر غضبش را درباره او عمل کند به بزرگی و آقائی خود می رسد از طرف دیگری چون ذات مقدس حق بر خود حتم واجب کرده است که از بعضی مظالم نگذرد؛ چنانچه فرموده است هر چه حساب با من دارید من پروردگار کریمم ممکن است که عفو از گناهانتان کنم اما از حق الناس نخواهم گذشت و باید امروز که روز جزاست حساب شما را با یکدیگر تصفیه نمایم . حالا انسان نزد خود حساب نماید و ببیند که خواری و ذلت در دنیا کمتر است از خواری و ذلت در روز قیامت یا این که به درجات و مراتب کثیره بیشتر است از خواری در دنیای فانی . حاصل آن که ؛ به مطالعه این گونه مطالب و مقایسه خواری دنیا و آخرت با یکدیگر می تواند از اعمال غضب خودداری نماید.

وجه ششم ، آن که می توان گفت که ممکن است در یک وجهی برای انسان اصلا غضب پیدا نشود و آن در مورد است که شخص جریان امور را از روی یک مجاری ببیند که همه منتهی می شود به مسبب الاسباب و چون این دیده را پیدا کرد هر چیزی را به جای خویش نیکو می داند و چون نیکو دید پس حالت غضب در هیچ هنگامی برایش رخ نمی دهد و بلکه همیشه در سرور است لکن گفته شد این حال ندرتا در افراد نادره از مدرم پیدا می شود آن هم در مدت عمرش شاید یکبار به قدر چشم بر هم زدنی ولی راه مطالعه دارد و شاید به مطالعه اش علمی غضب بود.

و اما قسمت عملی آن این است که در اولین مرتبه باید به خدا پناهنده شد و باید گفت : اعوذ بالله من الشيطان الرجيم و اگر چنانچه به این طریق معالجه غضبش نشد پس به تبدیل و تغییر حال فرو نشاند؛ مثل این که اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بایستد یا بخوابد و یا آن که به سجده درآید هکذا حرکت دهد خود را حرکتی غیر از حرکت غضب و این تبدیل حال ، موجب برای تسکین غضب او می شود به دو جهت یکی نقلی و دیگری عقلی .

اما طریق نقلی ، به طوری که در پیش خواندیم در روایت حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: فليزِم الارض ؛ یعنی شخصی در حین غضب بنشیند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که بخوابد و هکذا از این روایات .

و اما راه عقلی آن ، این است که پیدایش غضب گفتیم از غلیان خون است و آن ناشی می شود از حرارت و منشا حرارت نیز از یکی از سه چیز است :

اول ؛ از جهت خاطر مجاورت با آتش یا محاذات با آفتاب است ؛

دوم ؛ از جهت خاطر حرکت تند است مانند دویدن و یا کار کردن تند؛

سوم ، که از جهت خاطر حرکت فکریه باشد که شاید این قسم انسان را بیشتر گرم کند؛ زیرا فکر رطوبت مغز سر را خشک می نماید پس این امور منشا برای حرارت می شود و در موقع غضب آن حالت شدت پیدا می کند و در حال سکون به نشستن یا خوابیدن ، حرارت کم می شود و اگر معالجه اش به تبدیل حال نشد پس ممکن است به استعمال میردات مانند گرفتن وضو و شستن دست و رو یا آشامیدن آب یا فرو رفتن در آب ، آن غضب صورتش بشکند؛ زیرا که حرارت چون آتش به آب خاموش می شود. حضرت علما در قسمت نقیض گویند که هر چیزی یک نقیض و ضدی دارد؛ مثلا عدم ، نقیض وجود است و عدالت ، ضد فسق است ؛ لکن ممکن است یک چیزی دو یا چند ضد داشته باشد.

حلم افضل از کظم الغیظ است

اینک گوئیم برای صفت غضب دو ضد قائلند یکی حلم است و دیگری کظم الغیظ یعنی فرو خوردن غیظ و خشم و بین این دو در قسمت جلوگیری از غضب اختلاف است به این که حلم جلوگیری از غضب می کند و نمی گذارد غضب وارد دل شود و کظم الغیظ آن غضب وارد شده را جلوگیری می نماید؛ و به عبارت دیگر. حلم در شخص حلیم مانند صفت عدالت است در شخص عادل که نمی گذارد از او معصیت صادر شود و کظم در آدم کاظم حکم توبه را دارد نسبت به شخص تائب؛ یا به عبارت دیگر عدالت در شخص عادل چون کاسه بی عیب است ولی توبه در شخص تائب مانند کاسه بند زده است که هر دو یک کار از آنها می آید لکن در وقت گرو گذاشتن معلوم می شود؛ پس با این حساب حلم افضل از کظم الغیظ شد و از این گذشته، فرق است بین این که شخص اصلاً غضب نکند یا آن که نداشته باشد که غضب آمده را فرو نشاند و البته اولی آسان تر است از دومی؛ زیرا در دومی میان غضب و کظم الغیظ جنگ واقع می شود تا کدام غالب شوند و کدام مغلوب؛ اما شخص حلیم در اصل، غضب در او پیدا نمی شود تا در او ایجاد گردد.

اما در قسمت معنای حلم و کظم الغیظ پس چنین گوئیم که حلم عبارت است از صفتی نفسانی و حالتی روحانی که از آن به عبارت دیگر تعبیر می کند به سکونت نفس و طمانینه و آرامش خاطر که به ورود امر ناملایمی زود از جا به در نمی رود؛ پس یک چنین حالتی را که در موقع هجوم و ارادت غضبیه سپر شود و نگذارد وارد شخص گردد حلم نامند.

و اما کظم الغیظ؛ عبارت است از این که شخص حالت سکونت و آرامش را به خود بدهد و حلم را به خود بندد و این چنین صفتی را تحلم گویند و این

امری است عارضی بر خلاف حلم که فطری و جبلی انسان است مثل کسی که در فطرتش صفت بذل و جود و بخشش است؛ چنانچه شاعر گوید:

و لو لم یکن فی کفه نفسه لجاد بها فلیتق الله سائله

یعنی حال او در جود و بخشش این طور است که اگر چیزی در دست نداشته باشد مگر جاننش را هر آئینه جان را می دهد پس در این حالت بترسد از خدا سائل او ترک نماید سوال را.

و در حکایت حاتم طائی گویند که وقتی یک اسب سواری ذی قیمتی داشت و قبیله ای خواستند از او بگیرند هجوم آوردند بر او و بر قبیله او برای ربودن اسب او، چون حاتم مطلع شد پس در همان شب اسب را کشت و به خورد آن جماعت داد چون اهل قبیله فهمیدند بسیار شگفت شدند؛ پس این صفت را صفت جود گویند برخلاف کسی که اگر بخواهد ده شاهی خرج کند به زحمت و تکلف از خود جدا می نماید و این صفت را تجود نامند یعنی جود را به خود بستن و خود را به زحمت وادار به بذل مال کردن .

این گوییم کظم الغیظ نیز همین مثال را دارد و معنی تحلم است یعنی حلم را به خود بستن مثال حلم مثال آب است که فطرت آن این است که همیشه مایل است به طرف سرازیری و پائین برود لکن مثال تحلم آبی است که به وسیله تلمبه یا آلات و ادوات برق برخلاف جریان طبیعتش به سمت بالا بریم پس یک مرتبه هست که روح حالت سکونت را واجد است و یک مرتبه هست که باید او را وادار به سکونت نمود و چون لغت انسان ماخوذ از انس است لذا از قبل تاثیر حال تحولاتی پیدا می کند و کم کم حالت تحلم می رسد به جائی که حلم می شود؛ چنانچه رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: تعلم کنید تا عالم شوید و تحلم ورزید تا حلیم شوید. پس معلوم می شود حلم از تحلم بهتر است؛ زیرا صفت

خوب را داشتن چیزی است و خود را به صفت خوب و داشتن چیز دیگری است و چنانچه گفته شد طریق پیدایش حلم ، تحلم است و بنابر مناسب مقام به ذکر چند روایت می پردازیم :

اول ، رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در دعای خود چنین مسئلت نمود: اللهم اغني بالعلم و زيتي بالحلم ⁽²³⁸⁾ یعنی خدایا مرا بی نیاز گردان به سبب علم و زینت ده اخلاق مرا به حلم .

دوم ، در روایتی دارد که حضرت امیرالمومنین عَلِيٌّ فرمود: علم به ده جهت بهتر از مال است که یکی از جهات ده گانه این است که او در ذات است و هیچ گاه کم نمی شود به انفاقش ، به عبارت دیگر یعنی ما خود عین علمیم نه این که علم را دارا باشیم ولی هیچ وقت ما مال نیستیم بلکه صاحب مالیم و علم بدون حلم هم ارزشی ندارد و جمال و زینتی ندارد و لذا حضرت خاتم النبیین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعد از درخواست علم از خدا درخواست کرد که زینت بده آن را به سبب حلم .

سوم ، در روایت دیگر فرمود: خمس من سنن المرسلین الحیاء و الحلم و الحجامة و السواک و التعطر ⁽²³⁹⁾ یعنی پنج چیز از سنت پیغمبران مرسل است : اول حیاء، دوم حلم ، حجامت کردن ، چهارم مسواک کردن ، پنجم استعمال عطریات .

چهارم ، در روایتی فرمود: ابتغوا الرفعه عندالله ، قالوا: و ما هی یا رسول الله ؟ قال : تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تحلم عن جهل علیک ⁽²⁴⁰⁾ یعنی طلب کنید بلندی مقام و رفعت را نزد خدا، عرض کردند: چیست آن رفعت ؟ فرمود: این است که صله کنی با کسی که تو را قطع نموده است و عطا کنی به

کسی که تو را محروم کرده است و بردباری کنی با کسی که در حق تو جهل کرده است .

پنجم ، فرمود: ان الرجل المسلم ليدرك بالحلم درجة الطائم القائم⁽²⁴¹⁾ یعنی به درستی که شخص مسلمان حلیم درجه ثواب او مثل درجه ثواب شخص روزه دار و مجتهد است .

ششم ، فرمود: ان الله يحب الحي الحلیم و يبعض الفاحش البذی⁽²⁴²⁾ یعنی خداوند دوست می دارد آدم زنده حلیم را و دشمن می دارد کسی را که زبانش به فحش و دشنام اشتعال دارد.

هفتم ، فرمود: ثلاث من لم تكن فيه واحده منهن فلا يعتدن بشي ء من عمله : تقوى تحجزه عن معاصي الله و حلم يكف به السفیه و خلق يعيش به في الناس⁽²⁴³⁾ یعنی سه چیز است که هر کس نداشته باشد یکی از آنها را عملی برای او نمی باشد:

اول : تقوایی که نداشته باشد که او را مانع شود از معصیت ،
دوم : آن که حلم و بردباری نداشته باشد که بازدارد او را از سفاهت و جهالت ،

سوم خلق نیکویی نداشته باشد که در بین مردم زندگانی کند.

هشتم ، در روایتی فرمود:

إذا جمع الخلائق يوم القيامة نادی مناد این اهل الفضل ؟ فيقوم ناس و هم يسرون فينطلقون سراعا الى الجنة فتلقاهم الملائكة فيقولون : انا نريكم سراعا الى الجنة فيقولون : نحن اهل الفضل ، فيقولون : ما كان فضلکم ؟ فيقولون : كنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسی ء عفونا و اذا جهل علينا حلمنا، فيقال لهم : ادخلوا الجنة فنعم اجر العالمين⁽²⁴⁴⁾

یعنی چون جمع شوند خلائق در روز قیامت منادی ندا کند کجايند اهل فضل ؟ پس جماعتی قلیل برخیزند و شتابان به سوی بهشت روند ملائکه به ایشان بگویند چه شده است که ما می بینیم به سرعت سوی بهشت می روید؟ گویند ما اهل فضلیم ؛ گویند چه بوده است فضل شما؟ گویند: چون به ما ظلم می کردند صبر می کردیم و چون اذیتی می نمودند عفو می نمودیم و چون جهل می کردند بر ما حلم می ورزیدیم ؛ پس گفته می شود به ایشان که داخل بهشت شوید پس خوب است اجر عمل کنندگان .

نهم ، فرمود: ما اعز الله بجهل قط و لاذل بحلم قط ⁽²⁴⁵⁾ یعنی عزیز نکرده است خدا کسی را به جهل او هرگز و ذلیل نگردانیده است کسی را به حلم او هرگز.

دهم ، روایت از حضرت امیرالمومنین علیه السلام است که فرمود: لیس الخیر ان یکثر مالک و ولدک ولكن الخیر ان یکثر علمک و یعظم حلمک ⁽²⁴⁶⁾ یعنی خیر این نیست که مال و اولاد خود را زیاد کنی بله خیر این است که علم خود را زیاد و حلم خود را بزرگ نمائی .

یازدهم ، از حضرت امام زین العابدین علیه السلام است که فرمود: انه لیعجبنی الرجل ان یدرکه حلمه عند غضبه ⁽²⁴⁷⁾ یعنی خوشم می آید از آن مردی که در هنگام هجوم غضب بر او حلمش نمی گذارد که غضب کند.

دوازدهم ، از حضرت صادق علیه السلام است که فرمود: کفی بالحلم ناصرا ⁽²⁴⁸⁾ یعنی کافی است حلم انسان را از حیث یاری کردن .

سیزدهم ، فرمود: اذ لم تکن حلیمیا فتحلم ⁽²⁴⁹⁾ یعنی وقتی حلیم نیستی پس خود را به حلم وادار کن .

چهاردهم ، فرمود:

اذا وقع بين رجلين منازعه نزل ملكان فيقولان لسفيه منهما قلت و قلت و انت اهل لما قلت و ستجزي بما قلت و يقولان للحليم منهما: صبرت و حلمت سيغفر الله لك ان اتممت ذلك قال : فان رد الحليم عليه ارتفع الملكان (250).

وقتی دعوا و منازعه بین دو نفر واقع شود دو ملک نازل می شوند پس به آن که فحش می دهد می گویند گفتی و گفتی و تو سزاوار هستی آنچه را که گفتی ؛ و می گویند به آن که حلم کرده است که صبر کردی و حلم نمودی زود است که آمرزیده می شود گناهان تو اگر تمام کنی این نعمت را بر خودت ، فرمود پس اگر رد کرد حلیم بر شخص فحش دهنده ملائکه ها می روند.

پانزدهم ، آن که :

و بعث عليه السلام غلاما له في حاجه فابطا فخرج ابو عبدالله على اثره لما ابطا فوجده نائما فجلس عند راسه يروحه حتى انتبه فقال له يا فلان و الله ما ذلك تنام الليل و النهار، لك الليل و لنا منك النهار (251).

یعنی فرستاد حضرت صادق عليه السلام غلام خود را از پی حاجتی چون غلام رفت دیر آمد پس حضرت از پی او در آمدند دیدند که غلام خوابیده است ، نشست بالای سر غلام و او را باد زد تا این که بیدار شد پس فرمود: ای فلان ! به خدا چنین نیست که تو شب و روز بخوابی اگر خواستی بخوابی شب را بخواب و روز را برای فرمان بیدار باش .

شانزدهم ،: و قال الرضا عليه السلام : لا يكون الرجل عبدا حتى يكون حلما (252).

یعنی حضرت رضا عليه السلام فرمود مرد عبادت کننده نمی شود مگر این که حلیم باشد. و هکذا از این روایات الی ماشاء الله زیاد است ؛ پس حلم عبارت است از حالت سکونت و طمانینه نفس در مقابل نفسانی تالم و تاثری پیدا نکند و کظم الغیظ عبارت است از یک حالت نفسانیه که انسان به وسیله آن قوه چون از قبل

امر ناملایمی تائر پیدا می شود بر آن تائرش ترتیب اثر ندهد؛ پس به صفت حلم ، رفع غضب می شود و به صفت کظم الغیظ جلوگیری از غضب برافروخته شده می شود و البته آن روحی که دارای حلم است بالاتر و افضل است از روحی که کظم الغیظ دارد لکن معذک کظم الغیظ هم صفت ممدوحی است و چون این صفت در نفس رسوخ کرد که کم کم منتهی می شود به حلم و از جلوگیری کردن از اعمال غضب ، حالت غضب از دل برطرف می شود این چنین صفتی را تحلم گویند؛ پس تحلم منشا حلم است کما آن که تعلم منشا علم است و لذا حضرت خاتم النبیین ﷺ فرمود:

انما العلم بالتعلم و الحلم بالتحلم⁽²⁵³⁾ یعنی این است و جز این نیست که دانش از یاد گرفتن حاصل می شود و حلم از وادار نمودن شخص خود را به حلم و تحلم مصدر است از باب تفعل و این باب برای تکلف آمده است ، یعنی به مشقت خود را وادار نمودن به حلم و به عبارت دیگر، تحلم عبارت است از حلم عرضی و مجازی که همین حلم عرضی به حکم الجماز قنطره الحقیقه می رساند را به جائی که حلیم بالطبع می شود. و خداوند مدح فرموده است بندگان خود را به صفت کظم الغیظ به این که در قرآن کریم می فرماید: و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین⁽²⁵⁴⁾ از حضرت رسول ﷺ روایت شده است که فرمود: من کظم غیظا و لو شاء ان یمضیه امضاه املا الله قلبه یوم القیامه رضاه⁽²⁵⁵⁾ یعنی ننوشیده است بنده جرعه را که اجرش بیشتر باشد از آن غیظی که فرو می نشاند برای خدا. بنده جرعه را که اجرش بیشتر باشد از آن غیظی که فرو می نشاند برای خدا. و فرمود: ان لجهنم بابا لایدخله الا من شفی غیظه بمعصیه الله تعالی⁽²⁵⁶⁾ به درستی که برای جهنم دری است که داخل او نمی شود الا کسی که شفا داده باشد غیظ خود را به معصیت خدای

تعالی . و فرمود: من کظم غیظا و هو یقدر علی ان ینفذه دعاه الله یوم القیامه علی روس الخلائق حتی یخیره من ای الحور شاء ⁽²⁵⁷⁾ یعنی هر کس فرو نشاند خشم خود را در حالی که قادر باشد بر اعمال غضب بخواند او را خداوند در روز قیامت بر روس مخلوقاتش ، یعنی مباحات کند به سبب او و به او بفرماید اختیار داری که از حورالعین هر کدام را که بخواهی اختیار کنی . و فرمود: من اجب السبیل الی الله جرعتان : جرعه غیظ تردها بحلم و جرعه مصیبه تردها بصبر ⁽²⁵⁸⁾ یعنی راه خدانشناسی دارای طرق متعدد است که کوچه های بسیار دارد و از هر کوچه اش که انسان وارد شود به خدا می رسد و هر دری باز است به روی صاحبدلی و به عدد نفوس خلائق راه دارد و راه رسیدن هر صاحبدلی به خدا به مخالفت کردن اوست با هوای نفس خود و چون هواها مختلف است ؛ پس طریق وصول انسان به خدا نیز مختلف است ؛ مثلا یکی حب مال دارد و یکی حب جاه دارد و یکی حب زن و اولاد و هکذا؛ لکن خودخواهی از امور عامه است که هر کس خودش را می خواهد. هم چنین است اعمال غضب و تشفی قلب کردن از امور عامه است که هر کس بر حسب فطرت خود می خواهد اعمال غضب نماید حالا حضرت می فرماید: از محبوب ترین راهها نزد خدا دو چیز است که عبارت است از دو خلاف نفس یک جرعه غیظ است که او را رد کند به حلم و دیگر جرعه مصیبت است که او را آرام کند به صبر و جزع و شکیبائی ننماید. امام زین العابدین علیه السلام فرمود: ما تجرعت جرعه احب الی من جرعه غیظ لا اکافی بها صاحبها ⁽²⁵⁹⁾ یعنی نوشیدم جرعه ای را که محبوب تر باشد از جرعه غیظی که به او تلافی نکرده باشم کسی را که مرا به غضب درآورده باشد. و حضرت باقر علیه السلام فرمود: من کظم غیظا و هو یقدر علی امضاءه حسی الله قلبا و ایمانا یوم القیامه ؛ یعنی هر کس فرو نشاند غیظ خود را و حال

آن که قادر باشد بر اعمال آن پر می کند خداوند قلبش را از امن و ایمان در روز قیامت و فرمود به بعضی از اولادش : یا بنی ما من شیء اقر لعین من جرعه غیظ عاقبتها صبر و بشرنی ان لی بذل نفسی حمر النعم ؛ یعنی ای پسر من ! چیزی روشن کننده تر نیست چشم پدرت را از این که خشم خود را فرو نشاند که اگر این حالت ذل نفس و حالت خضوع و اتقیاد و شکستن را از من بگیرند و قطارهایی از شتر را دهند هر آینه عوض نمی کنم و به قطارهای شتر خوشحال نمی گردم ! و حضرت صادق علیه السلام فرمود:

نعم الجرعه الغیظ لمن صبر علیها، فان عظیم الاجر لمن عظیم بلائه و ما احب الله قوما الا ابتلاهم ؛ ⁽²⁶⁰⁾

یعنی خوب جرعه ای است فرو نشاندن غیظ برای کسی که صبر کند به درستی که اجر بزرگ برای کسی است که بلائش بزرگ باشد. چنانچه در جای دیگر دارد: افضل الاعمال احمزها ؛ با فضیلت ترین عمل ها، عملی است که مشقتش بیشتر باشد. مانند شب خیزی در شب های سرد زمستان و یا پیاده رفتن به عتبات عالیات ؛ پس این گونه از اعمال افضل است از سایر اعمال . هم چنین در قسمت غضب جلوگیری کردن از غضب برافروخته شده افضل است از کسی که حلیم بالفطره باشد و قومی نزد خدا محبوب تر نخواهد بود مگر این که خداوند آنها را امتحان شان می نماید به این معنا که قوه شهویه و غضبیه و عاقله را به آنها می دهد سپس امر می فرماید که دفع شهوت و غضب نمایید در جایی که سزاوار است تا این که ملائکه با شما فصاحت نمایند. حضرت صادق علیه السلام فرمود:

ما من عبد كظم غيظا الازاده الله عزوجل عزا في الدنيا و الاخره و قد قال الله عزوجل و الكاظمين الغيظ و العاقين عن الناس و الله يحب المحسنين و ائابه الله مكان غيظه ذلك (261)

يعنى هيچ بنده اى نيست كه فرو نشانند غيظ خود را الا اين كه زياد مى كند خداوند عزوجل عزتش را در دنيا و آخرت به تحقيق كه فرموده است در قرآن كريم . آنتهاى كه فرو مى نشانند غيظ خود را و عفو مى كنند از خطاها و لغزش هاى مردم پس خداوند آنها را در زمره محسنين شمرده است و مى فرمايد: من دوست دارم نيكوكاران را. و جزا مى دهم او را به عوض كظم غيظش اين كه او محبوب خدا مى شود. و حضرت كاظم عليه السلام فرمود: اصبر على اعداء النعم فانك لن تكافى من عصى الله فيك بافضل من ان تطيع الله فيه (262) يعنى صبر كن و تحمل كن بر ناملائى كه بر تو وارد مى شود از جانب دشمنان نعمت خدا به درستي كه تو مكافات كار او را نمى توان بدهى به افضل از كارى كه در راه اطاعت خداست كه فرو نشاندن غيظ باشد. و در روايت است كه :

مر المسيح عليه السلام بقوم من اليهود فقالوا له شرا، فقال : لهم خيرا ف قيل له انهم يقولون شرا و انت تقول خيرا؛ فقال : كل واحد ينفق مما عنده (263)

يعنى عبور كرد حضرت عيسى عليه السلام به گروهى از يهوديان پس آنها حضرت را به زبان سوء دشنام و فحش مى دادند و حضرت درباره آنها زبان به خير مى گشود پس گفتند به حضرت كه آنها به تو بد مى گویند و تو خير گفتى؟! فرمود: هر كس هر چه را كه دارد انفاق از آن مى كند زيرا از كوزه برون همان تراود كه در اوست چنانچه شاعر گوید:

هر كه باشد زشت گفتمش زشت هر چه گوید مرده آن را نيست

جان _____ دان

گفت انسان پاره ای ز انسان بود پاره ای نان هم یقین نان بود
میزان حد کمال شخص نمونه اش در گفتار اوست . لقمان حکیم فرمود:
ثلاثة لا يعرفون الا عند ثلاثة لا يعرف الحليم الا عند الغضب و لا الشجاع الا
عند الحرب و لا الاخ الا عند الحاجة اليه (264)

یعنی سه چیز است که شناخته نمی شود مگر در سه چیز:
اول ، آن که شناخته نمی شود شخص حلیم مگر در وقت غضب ؛
دوم ، آن که شناخته نمی شود شجاعت شخص الا در وقت جنگ ؛
سوم ، آن که شناخته نمی شود برادری شخص الا در موقعی که حاجتی روا
کند .

کما آن که به حکیمی گفتند که دوستان تو چند نفرند؟ جواب داد: نمی دانم
زیرا هنوز مورد امتحان نشده است تا این که بفهمم چه کسانی دوست من اند و
چه کسانی دشمن ! چنانچه شاعر گوید:

سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب	و ان کثرت منه علی الجرائم
و ما الناس الا واحد من ثلاثة	شریف و مشروف و مثل مقاوم
فاما الذی فوقی فاعرف قدره	و اتبع فیہ الحق و الحق لازم
و اما الذی دونی فان قال صنت	اجابته عرضی و ان لام لائم

و اما الذی مثلی فان زل او هفا	تفضلت ان الفضل بالحلم حاکم
-------------------------------	----------------------------

(265)

یعنی الزام می کنم و وادار می نمایم نفس خود را به این که عفو کنم و صلح
نمایم از گناه هر گناهکاری اگر چه جرمش بر من زیاد شده باشد و نیستند مردم
مگر بر سه دسته : دسته ای شریف یعنی مافوق من اند و دسته ای مشروف اند

انتقام شرعی

پس می‌گوییم: یکی از آثار غضب که اثر خارجی او محسوب می‌شود، انتقام است و شخص غضب‌کننده در مقابل انتقام بر یکی از دو حال است: یا آن که قادر است بر گرفتن انتقام و یا آن که قادر نیست، پس در صورتی که قادر نباشد این حالت در باطنش مکتوم می‌ماند و از او تعبیر به حقد می‌کنند یعنی کینه که منتظر است وقت پیدا کند برای تلافی کردن و تشریف نمودن قلب. و در صورتی که می‌تواند انتقام بگیرد بر دو حال است: یا آن که می‌گیرد و یا آن که جلوگیری می‌کند خود را از انتقام گرفتن، پس اگر چنانچه توانایی از انتقام گرفتن داشت و خودداری نمود این را عفو گویند و الا انتقام گویند نامند و مقام انتقام‌کشی البته مقام بروز غضب است یعنی غضب صفتی است نفسانی و قلبی، چه خوب صفتی است غضب و انتقام که چون بروز کند جمیع اعضا و جوارح در مقام انتقام برمی‌آیند و در مقام انتقام وظیفه عمل آن است که انتقام بگیرد به آن نحوی که دستور رسیده است از شرع و در اینجا باید مراجعه به کتب فقهیه و رساله عملیه نمود که مقام گنجایش بحث آن را ندارد و البته به بعض چیزهاست که در مقام تلافی باید تلافی به مثل شود چنانچه در قرآن کریم وارد است: و ان عاقبتهم فاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین (266) اگر چنانچه خواستید عقوبت کنید، عقوبت کنید آنها را به مثل آنچه عقوبت کردند شما را و اگر هر آینه صبر کردید و خودداری نمودید از عقوبت کردن، هر آینه او بهتر است برای صبرکنندگان. و یا آیه شریفه دیگر فرماید: (فَمَنْ اَعْتَدَىٰ عَلَیْكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدَىٰ عَلَیْكُمْ) (267) و یا آیه دیگر که می‌فرماید (وَكُتِبْنَا عَلَیْهِمْ فِیْهَا اَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَیْنَ بِالْعَیْنِ وَالْاَنْفَ بِالْاَنْفِ وَالْاُذُنَ بِالْاُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصًا) (268) پس این آیات دلالت دارد بر

این که اگر شخص خواست در مقام انتقام برآید تلافی کند به مثل و اینجا جای پرخطری است برای آن که باید کاملاً بتواند تمیز و تشخیص دهد محل انتقام را و اگر چنانچه نتوانست تشخیص دهد و انتقام کشید چه بسا ظلم او زیادتر می شود ولی بعض چیزهاست که نمی شود آنها را تلافی نمود مثل آن که کسی به ما فحش دهد، پس ما حق نداریم که عین فحش او را به او بگوییم بلکه باید به طور مجوز جواب او را گفت که حرام نباشد؛ مانند گفتن: ای احمق، ای جاهل، ای نادان و نظایر اینها را که شارع مقدس تجویز فرموده است و وجه تجویزش آن است که اینها کلماتی می باشند که چون بگوید دروغ نگفته است.

چنانچه روایت دارد: کلم حمقاء فی ذات الله؛ یعنی همه شما در معرفت و شناسایی ذات اقدس حق، قصور دارید.

خدا لعنت کند تمام منافقین و دورویان را که به نام اسلام به مسلمین ضربه می زنند. ان شاء الله تعالی
والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته .

پی نوشت ها

- 1- اسوه عارفان ص 18.
- 2- الهی نامه آملی ص 43.
- 3- یعنی می خواسته خود به خود چون اویسی قرنی به گوهر مقصود راه یابد.
- 4- دیوان حافظ، چاپ قدسی ، غزل 233.
- 5- همان .
- 6- همان ، غزل 191.
- 7- همان ، غزل 333.
- 8- همان ، غزل 278.
- 9- همان ، غزل 566.
- 10- جمال آفتاب 22-3/11.
- 11- سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم ص 176، تحقیق : علامه طهرانی .
- 12- اسوه عارفان ص 71.
- 13- طیب دلها ص 99
- 14- برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب بحرالمعارف همدانی و روح مجرد علامه طهرانی .
- 15- مهر تابان ص 28، چاپ دوم .
- 16- مجله معارف سال اول ، شماره دوم ، اسفند ماه 1345.
- 17- شرح حال مفصل ایشان و پدرشان در آخر کتاب آمده است .
- 18- ذکر یونسیه آیه شریفه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
- 19- مهر تابان ص 332، چاپ دوم .
- 20- کلید خوشبختی ص 97
- 21- مجله حوزه شماره 50-51، ص 31.
- 22- سوره نمل 27، آیه 38-40
- 23- هزار و یک کلمه 451-3/450
- 24- معادشناسی 267-2/265، چاپ پنجم .
- 25- در محضر استاد حسن زاده آملی ص 8-97
- 26- هزار و یک کلمه 2/372

- 27- مهر تابان پاورقی ص 333، چاپ دوم .
- 28- نامه ها بر نامه ها ص 208-207، یادنامه علامه طباطبائی ص 6
- 29- مهر تابان ص 372-371، چاپ دوم .
- 30- طراط سلوک ص 79
- 31- مجله حوزه شماره 52، ص 30، سال 1371.
- 32- کیهان فرهنگی شماره 5، سال 1336 شمسی .
- 33- پیام حوزه 17/112
- 34- پیام حوزه 17/113
- 35- میراث ماندگار 2/135.
- 36- میراث ماندگار 2/136
- 37- نامه ها برنامه ها ص 88.
- 38- هزار و یک کلمه 2/106؛ نامه ها برنامه ها ص 103.
- 39- پیام سوره حمد ص 70.
- 40- صفحات من تاریخ اعلام علی النجف الاشرف ، ص 212، 211.
- 41- منتهی الامال 2/200، چاپ مومنین ، قم .
- 42- کیهان اندیشه شماره 56، ص 172.
- 43- دیوان ادیب پیشاوری ص 190، چاپ سال 1312 شمسی .
- 44- کیهان اندیشه شماره 56، ص 190.
- 45- میراث ماندگار 2/133.
- 46- مجله پیام انقلاب شماره 150، ص 17.
- 47- مناجات شعبانیه .
- 48- روزنامه جمهوری اسلامی ، مورخ 4/7/73.
- 49- 29 شوال 1391 مطابق با 27/9/50 صحیح است .
- 50- میراث اسلامی ایران دفتر نهم ، ص 408-407
- 51- و لکن نسخه ای را که حضرت استاد آملی به رسم امانت به من داده بود، از روی نوشته اصل به قلم والد ماجدش استنساخ شده بود؛ بلکه ظاهر عبارات آن چنین می نمود که نسخه اصل را یکی به دیگری املاء یعنی دیکته می کرد، و از آن نویسنده اغلاط املائی بسیار به عبارات روی آورد، لذا ما روایات را از مصادر آنها یافته ایم و نقل کرده ایم ، و اشعار فخر رازی را از تاریخ ابن

خلکان تصحیح کرده ایم و هم چنین دو بیت ابن یمین را از دیوانش ، و بسیاری از کلمات را به موازین قواعد ادبی .

52- متاسفانه دعای آن جناب مستجاب نشده است و الان کماکان .

53- در زمان ما نیز طایفه ای از آمل ها به نام طایفه جوان شهرت دارند، حتی فامیلی برخی به جوان آملی موسوم است . در بیان بنوجوان تعلیقه ای در هامش نسخه یاد شده به امضای منه یعنی از مرحوم ملا محمد آملی بدین صورت مرقوم است : هم طائفه ینسبون الی العارف المحقق و المکاشف المحقق طالب الاملی عَلَمٌ حیث لقب بالجوان لما قاله فی بعض سوانحه : که بختم جوانست و من هم جوانم و له دیوان شعر معروف حسن جیده . و من هذه الطائفه المولی المحقق الشریف محمد المقلب بشریف العلماء طاب ثراه و جعلت الجنة مثواه ، منه ره .

دیوان ملک الشعراء طالب آملی متوفی 1036 هق در سنه 1346 هس به اهتمام و تصحیح و تحشیه و مقدمه فاطمات شهاب از انتشارات کتابخانه سنائی طهران به حلیت طبع متحلی و متجلی شده است .

عبارت فوق طالب آملی : که بختم جوانست و من هم جوانم مصرع دوم بیت یکی از قصاید دیوانش است و آن قصیده ای است که به تعداد 159 بیت بدین عنوان : قصیده در حسب حال خویش و مدح خان غازی ، و بدین مطلع :

اگر زاغ اگر صعوه ناتوانم

همین بس که در جرگه بلبانم

برخی از ابیات آن قصیده چنین اند:

بر قصد ورق ز انتعاش سوادم

بیالد قلم ز التفات بنانم

چو من شمع دانش فروزم به مجلس

نماید پروانگی عرشیانم

بسوزد سپند آسمان از کواکب

سر شعله چون تیز سازد زبانم

هنوز این فطریست از خوان طبعم

هنوز این پیشیزی ز گنج بیانم

بدل دارم اندیشه ها شکر الله

که بختم جوانست و من هم جوانم

پیمبر منم معجزات سخن را

سنائی و خاقانی از امتانم

منم کاتش افروز نطق و بیانم

زمنی زاده ای برتر از آسمانم

به ص 63-57 طبع مذکور دیوانش رجوع شود. 54- اییات عربی فوق را از تاریخ ابن خلکان در ترجمه فخر رازی تصحیح کرده ایم. ج 2، ط 1، رحلی چاپ سنگی، ص 49.

55- در تراجم، این دو بیت فارسی را از شیخ رئیس ابو علی سینا دانسته اند نه فخر رازی. شرح احوال و آثار و افکار شرف الملک حسین بن عبدالله بن سینا تصنیف و تالیف دکتر اکبر رضوانی، ص 190. و در این شرح احوال چنین نقل شده است:

دل گر چه درین بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت و آخر بکمال ذره ای راه نیافت

56- ابن یمین، امیر محمود فرزند امیر یمین الدین فریومدی است. تاریخ وفات ابن یمین 769 هق است. در صفحه 450 دیوانش به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد از انتشارات کتابخانه سنائی تهران، بدین صورت است:

پیروی خردت روی ظفر بنماید که خرد بر سپه هستی تو هست یزک

به خرد راه توان برد به سوی درجات که خدا گفت که عاقل نبود ز اهل درک

رو هنر جمع کن از تفرقه مال و منال مرتضی را چه تفاوت که بد غیر فدک

مال مایل نود...

سماک به کسر اول نام دو ستاره روشن از ثوابت است: یکی به نام سماک اعزل، و دیگری به نام سماک رامح.

57- عبارات فوق در وصف علم متخذ از دو روایت است: یکی از حضرت رسول الله ﷺ که از امالی شیخ طوسی رضوان الله علیه در بحار روایت شده است ج 1، ط 1 کمپانی، ص 55؛ و دیگری از جناب وصی امام امیرالمومنین علی عَلَيْهِ السَّلَام که از امالی صدوق رضوان الله علیه نیز در بحار روایت است. ج 1، ط 1، کمپانی، ص 54.

58- به باب ذم علماء و لزوم التحرز علیهم از بحار رجوع شود. ج 1، ط 1 کمپانی، ص 97.

59- بحار الانوار، ج 1، ط 1 کمپانی، ص 80.

60- از فرموده های حضرت وصی امیرالمومنین امام علی عَلَيْهِ السَّلَام به شاگردش کمیل کامل رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ است. نهج البلاغه، حکمت 147، ط تبریز چاپ سنگی رحلی، ص 277 و 288.

61- بعد از آن که نسخه اصل امانی را استنساخ ، به حضرت استاد آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی رحمته الله الشریف مسترد داشته ام ، از آن جناب پرسیدم که برای مرحوم والد ماجد شما چه واقعه تلخی پیش آمده بود که آن بزرگوار این همه ناله و سوز و گداز دارد و اظهار تأسف و تلهف می فرماید و از افرادی سخت دلگیر و اندوهگین است و از آنان شکایت دارد و تبری می جوید و...؟

در پاسخ فرمودند: پدرم چون حاج شیخ فضل الله نوری جدا مخالف با مشروطه و مشروطه خواهان بوده است . منطق ایشان این بود که این مردم به ما دروغ می گویند و با ما سر خدعه و مکر و حيله دارند؛ ما باید فقط قرآن کریم را که کتاب وحی الهی و دستور العمل مدینه فاضله انسانی ، و معجزه باقیه حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است حفظ کنیم ؛ ما نمی دانیم که حرف مشروطه از کجا برخاسته است و از چه دهن آلوده ای تلفظ و تفوه شده است و بیگانگان به دنبال این گونه حرف ها برویم ؟

سپس فرمودند که کار ما به جایی رسیده بود که وقتی من به حکم ضرورت از خانه بیرون آمده بودم و به جایی می رفتم مردم از کنار خیابان و مغازه ها از روی استنکار و بیزاری به من اشاره می نمودند که این شخص پسر فلانی است ، بدین معنی که کان ما از دین خدا برگشته ایم و از قرآن و اسلام روی برتافته ایم . برخی از اشارات در مکتوب دومین که در شرح حال آن جناب است گفته آید.

و آن که فرموده است : و ان اصروا انداه ... استاد عزیزم حضرت آیت الله آقا عزیز الله طبرسی رضوان الله علیه روزی بعد از تمام جلسه درس به مناسبتی که سخن از مشروطه پیش آمد، فرمود: مشروطه خواهان پس از شهادت حاج شیخ فضل الله نوری و فجایع دیگر گفته اند: ما مشروطه می خواستیم ، نه این مشروطه .

62- مرادش از این جماعت اهل حق علمای مخالف مشروطه است . مانند آیات عظام : حاج شیخ فضل الله نوری و حاج شیخ عبدالنبی نوری و خود آن جناب اعنی مولی محمد تقی آملی در تهران ، و آقا سید مهدی نوائی آملی قدس الله اسرارهم در نجف اشرف .

63- اصول کافی معرب ، ج 1 ، ص 44 ، حدیث دوم باب البدع و الرای و المقاییس . نظیر این معاویه بن وهب قال : سمعت ابا عبدالله علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : ان الله عند كل بدعه تكون بعدی یکاد بها الايمان ولیا من اهل بیته موکلا به یذب عنه ینطق بالهام من الله و یعلن الحق و

ینوره و یرد الکائیدین و یعبیر عن الضعفاء فاعتبروا یا اولی الابصار و توکلوا علی الله . ج 1، ط 1، چاپ کمپانی ، ص 166 .

64- یکی از اساتید حضرت آیت الله استاد حاج شیخ محمد تقی آملی ، عالم اوحدی آیت الله جناب حاج شیخ عبدالنبی نوری بوده است چنان که به نص صریح آن جناب در شرح حالش در مکتوب دوم گفته آید. روزی این کمترین حسن زاده آملی به تنهایی در محضر مبارکش در منزل آن جناب در چهار راه حسن آباد تهران برای جواب گرفتن از مسائلی علمی تشریف حاصل کرده است . در آن روز پس از چند سوال و جواب به مناسبتی فرموده اند که : تهران زمان ما بلد علم بود، و علمای بزرگ و نامداری در معقول و منقول بودند، و مع ذلک جناب حاج شیخ عبدالنبی نوری در معقول و منقول اعلم من فی البلد بود .

و نیز معلم عصر علامه ذوالفقون حضرت استاد آیت الله حاج میرزا ابوالحسن شعرانی جزاء الله عنا خیر جزاء المعلمین یکی از اساتیدش حضرت آیت الله حاج شیخ عبدالنبی نوری بوده است . روزی که پس از جلسه درس عمومی ، من شخصا برای درس خصوصی هیات و ریاضیات به حضور انورش مشرف بودم ، به مناسبتی از رفتار مردم زمانه با استادش حاج شیخ عبدالنبی نوری سخن به میان آورد، و فرمود: آقا، با این که در تهران زمان ما علمای بزرگ در علوم عقلی و نقلی بودند، جناب حاج شیخ عبدالنبی نوری در معقول و منقول اعلم من فی البلد بوده است یعنی همان حرفی را که حاج شیخ محمد تقی آملی فرموده بود ایشان نیز فرمودند.

پس از آن مرحوم استاد شعرانی فرمود: جناب حاج شیخ عبدالنبی نوری در اواخر عمرش بر اثر ضعف چشم قادر بر مطالعه کتاب نبود، مرحوم میرزا طاهر تنکابنی آن چنانی که خود استاد بلد آن روز بود احتراماً به مجلس درس حاج شیخ عبدالله گوش می داد که همین خواندن و گوش کردن به منزلت مطالعه کردن حاج شیخ عبدالنبی بود، سپس مرحوم حاج شیخ عبدالنبی شروع می فرمود برای شاگردان محضر که از آن جمله من خودم بودم ، مقصود و مراد صاحب اسفار را تقریر کردن ، آن چنان که مرحوم میرزا طاهر تنکابنی یکپارچه اذن و اعیه فانی در تقریر کردن ، آن چنان که مرحوم میرزا طاهر تنکابنی یکپارچه اذن و اعیه فانی در تقریر مطالب اسفار از زبان مبارک حاج شیخ عبدالنبی نوری بوده است .

پس از آن استاد علامه شعرانی فرمود: آقا، این حاج شیخ عبدالنبی نوری آن چنانی مانند مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری سخت مخالف مشروطه خواهان بوده است ، و تبلیغات سوء کار را به جایی کشیده است که مردم علاوه بر این که درب مسجد را مسجد حاج شیخ عبدالنبی نوری در سرچشمه تهران را به روی او بسته اند، خانه او را در سرچشمه مقابل مسجدش در حالی که خود

آن جناب و عائله او در خانه بوده اند سنگسار کرده اند. و پس از شهادت حاج شیخ فضل الله نوری و وقایع ناگواری که در تهران و سایر بلاد از قتل و هتک و حبس و نهب و تبعید و غیرها که مردم فهمیدند از ایادی اجانب چه زخمی خورده اند، کثرت جمعیت نمازگزار با حاج شیخ عبدالنبی در مسجد نامبرده دیدنی بود.

65- سر سلسله شهدای فاجعه مشروطه ، جناب آیت الله حاج شیخ فضل الله نوری رضوان الله علیه بوده است . روزی حضرت استاد اعظم آیت الله حاج میرزا ابوالحسن حسینی رفیعی قزوینی رفع الله درجاته پس از جلسه درس به مناسبتی فرمودن : مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری در مجتهد مسلم بوده است ، و بسیار جای تعجب است که چه پیش آورده اند که یک روحانی مجتهد مسلم برای حفظ جاننش تقیه نکرده است .

و نیز حضرت استاد علامه شعرانی روزی بعد از جلسه درس مکاسب شیخ انصاری رحمته الله علیه به مناسبتی فرموده است : من حواشی مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری را برمکاسب شیخ دیده ام و حقا با حواشی آقا سید محمد کاظم یزدی برابری می کرد و از آن کم نداشت .

66- بعد از مصلوب شدن شهید حاج شیخ فضل الله نوری ، نوبت مصلوب شدن آخوند ملا محمد تقی آملی بود، چنان که به نص صریح فرزندش آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی در مکتوب دوم گفته آید. و لکن از مصلوب شدن جناب حاج شیخ فضل الله نوری انعکاسی عجیب روی آورد، که از دار زدن آن حضرت منصرف شدند و حکم تبعید او را به هرات افغانستان صادر کرده بودند، جز این که از دگرگونی اوضاع روز و اختلاف مردم تبعیدش را به هرات نیز صلاح ندیدند، و برای این که از در حکمشان شکست سیاسی نخورند، جستجو کردند که در ایران کدام آبادی هم وزن با هرات است تا این که کرات نور مازنداران را یافتند و به مردم تلقین کردند که حکم تبعید ایشان به کرات بود نه به هرات . و پنج سال در کرات نور مازندران محبوس بوده است .

67- بعد از شرح حال آن جناب ، نامه ای از شخصی است که حاوی حکایت یک رویا و قصیده ای نونیه در مدح آن جناب است . و آن رویا نیز درباره همین قصیده است ، و لکن چون اشعار قصیده سست به نظر آمده است از نقل آن اعراض کرده ایم . و بعد از اتمام قصیده ، حضرت استاد حاج شیخ محمد تقی آملی تاریخ وفات آن جناب را اعنی والد ماجدش را با ذکر مولفانش به قلم خودش چنین نگاشته است :

و توفی رحمته الله علیه و طیب الله رمسه و حشره الله مع سمیه محمد خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم فی صبیحه یوم الاحد الیوم الاول من شهر شعبان المعظم سنه ست و ثلاثین بعد الالف و الثلاثمائه ، و قد مضی فی عام وفاته رحمته الله علیه عن عمره ثلاث و سبعون سنه ، و دفن جنب مقبره استاده الحکیم الاقا میرزا

ابوالحسن الاصفهانی الطباطبائی یعنی حکیم آقا میرزا ابوالحسن جلوه شرف الله نفسه الزکیه فی
روضه الصدوق ابن بابویه رضی الله عنه .

وله مولفات رشيقه و رسائل دقیقه و حواشی نمیقه :

منها حواشیه علی الفرائد للشیخ الاعظم الانصاری رضی الله عنه .

و منها تحقیقاته فی مباحث الالفاظ .

و منها شرحه علی الکلمه الشریفه : لا اله الا الله . این رساله به خط آن جناب اعنی مولی محمد

آملی اکنون در تصرف این کمترین حسن زاده آملی است .

و منها حواشیه علی شرح المطالع .

و منها حواشیه علی شرح الشمسیه ، مطبوعه .

و منها رسالته الفوائده المسماه بتلخیص الفرائض ، مطبوعه مشتمله علی اعظم مسائل ابواب الفقه من

العبادات و المعاملات و الاحکام .

و منها حواشیه علی الاسفار، لم تکن منها عندنا نسخه . به من فرمود: نسخه اسفار محشای به

حواشی والدم و به خط خود آن جناب را کسی از من به رسم امانت برده است ، نه من او را در

خاطر دارم و نه او کتاب را به ما در کرده است . حرره الفقیر محمد تقی الاملی فی یوم السبت

التاسع و العشرین من ذی الحجه الحرام من سنه 1371 هق .

68- آن جناب حقا از اعظام علمای معاصر و جامع معقول و مجتهد در فروع و اصول بود، چنان

که حائز منقبتین علم و عمل بود. هم در مراقبت حظی وافر داشت که دارای رتبت عندیت بود، و

هم در سلوک الی الله نصیب اوفی داشت که واجد عزم و همت بود، و هم در تدریس توفیق والا

داشت ، و هم در تصنیف ید طولی . آن جناب را بر راقم حق عظیم است ، رفع الله درجاته و جزاه

خیر جزاء المعلمین .

بعد از رحلت آیت الله حاج حسین آقای بروجردی رضی الله عنه بسیاری از امامیه به آیت الله آقا سید

محسن حکیم - رحمته الله - رجوع می نمودند و شهرت مرجعیت با آن جناب بود. در همان اوائل امر

که روی این کمترین در محضر مبارک استاد آیت الله حاج میرزا ابوالحسن شعرانی در تهران تشریف

داشت ، تنی چند از طلاب مدارس به حضورش رسیدند و عرض کردند ما به چه کسی رجوع کنیم

؟ در جواب فرمود: به آقای حاج شیخ محمد تقی آملی ؛ چه اگر ایشان از آقای حکیم بیشتر

نداشته باشد کمتر ندارد.

69- نسخه شریف شواهد الايات تصنيف مرحوم ملا محمد معروف سيوييه هزار جريبي به دست خط مبارک آن جناب اکنون در تصرف نگارنده است . و آنچه را که مرحوم استاد آملی به دست خط مبارکش در ظهر آن در ترجمه او مرقوم داشته است بدین صورت است :

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين . هذه كراديس في شواهد الايات مطورات بيدى مولفها و جامعها الغريق في بحار رحمه ربه الودود المولى محمد الهزار جريبي محتدا، و الطهرانى مسكنا، و فى جورا السيد الكريم عبدالعظيم الحسنى عليه السلام . مدفنا. و لم يخرج منه عليه السلام الا هذه المجموعه التى وقعت فيما بين هاتين الدفتين - رحمته الله - لمهارته فى النحو يدعى بسيوييه . و كان جدى من طرف الام . و لم تكشف لى اوفات كتابته لهذه الاوراق ، الا انه عليه السلام كان فى القران الثالث عشر الهجرى . و كان تاريخ وفاته على ما نقله الخالى الا عز ...؟ بالواء العام ، و دفن فى رواق سيدنا المكرم عبدالعظيم عليه السلام ، بحذاء باب المسجد الذى خصص فى هذا الاوان بالنسوان . و له عند وفاته خمسة اولاد، ثلاث بنون :

احدهم شيخ الامجد الزكى المتخصص فى الهندسه و الحساب من العلوم الرياضيه ، الشيخ عبدالحسين قدس الله نفسه الزكيه و حشره مع مولاه الحسين عليه السلام كان عالما جليلا. و ارتحل آخر عمره بمشهد مولانا الرضا ارواحنا فداء عتبه و توفى به و دفن فى صحنه الشريف .

و ثالثهم الشيخ الفقيه الشيخ على و لم ادركه رحمته الله .

و بنتان : احدهما والدتى التى من اجل النساء زهدا و عباده و تقوى ، ولم اذكر منها ترك زياره العاشوراء فى ايام حياتها بوما قط . توفيت فى ليله العشرين من ذى القعدة من سنه اثنين و عشرين و ثلاثمائة بعد الالف من الهجره ، و دفنت بجوار الشيخ الصدوق ابن بابويه - رحمته الله .

و ثانيتهما خالتي المرحومه المغفوره امكثوم ، و لم ادركها - رحمته الله .

و انا الحقير الفقير، كثر الزلل قليل العمل طويل الامل ، المبتلى بسوء الخاتمه ، و الواقع فى زمان لم تر عين مثله ، ولم تذهب الى خاطر محنه و شدائده ، زمان المحن و الخزان ، زمان الصص و سوء الاقران ، زمان قهر الله عل عباده بظوره مقته و قهره ، زمان ذهب عن الاسلام رسمه و لم يبق منه حتى اسمه ، زمان ابتلاء الناس بسوء صناء هم و استحيا نساء هم بدوله رضاخان بهلوى الذى اخذهم من فوتهم و من تحت ارجلهم ، و ذبح ابناء هم و استحيا نساء هم ، و امر برفع الحجاب فى البلاد، و جعل نساء المسلمين بعد الستر مكشوفات ، و بعد العز مذلات ، و غير اخلاقهم و مسالكهم و شعائرهم . و كل ذلك لما كفروا بنعمه الله و غيروا ما بانفسهم فان الله سبحانه لا يغير ما بقوم من نعمه حتى يغيروا ما بانفسهم . و نسال الله العافيه من البلاء، و ان لا ياخذنا بسوء صنائنا، و رحم على ضعفنا و عجزنا و ضرنا و فقرنا فانا فقراء الى رحمته و هو الغنى الودود. و كان تاريخ كتابه هذه

الصحيحه في صبيحه يوم الخميس الحادى عشر من شهر ذى الحجه الحرام من سنه 1354 من الهجره ، و انا الحقيير الفقير محمد تقى بن محمد آملى غفر الله لهما فى بلده طهران فى محله سنگلج

این بود آنچه را که آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی رحمته الله در ظهر نسخه شواهد الایات ملامحمد هزار جریبی در شرح حال آن جناب نوشته است . و جای تاریخ وفات بیاض بوده است که ما نیز بدان تاسی کردیم .

آن که از خالش مرحوم عبدالحسین وصف فرموده است که متخصص در حساب و هندسه از علوم ریاضی بوده است ، راقم را خاطره ای شیرین در این موضوع است ، و آن این که پس از خواندن فارسی هیات قوشچی و شرح چغمینی در هیات در محضر استاد علامه شعرانی شرف الله نفسه الزکیه ایشان فرمودند حالا باید اصول اقلیدس در حساب و هندسه به تحریر خواجه نصیرالدین طوسی را بخوانید، و این بنده آن کتاب را نداشته است تا این که در یکی از کتابفروشی های طهران نسخه ای مطبوع از آن که از بدو تا ختم به حواشی مرحوم عبدالحسین نامبرده و به دست خط مبارک و امضاء آن جناب است به دست آمد. و حضرت استاد شعرانی آن مرحوم را می شناخت و از دیدن نسخه تحریر اصول اقلیدس ایشان شگفتی نمود. قال امامنا ابو عبدالله الصادق عليه السلام : ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها... حدیث 7، باب 7، کتاب حجت کافی ج 1 ص 140 معرب .

70- از جناب استاد آملی رحمته الله سوال کردم آن سه نفر روحانیون آن عصر چه کسانی بودند؟ در جواب فرمود: آخوند خراسانی صاحب کفایه الاصول و حاج میرزا حسین طهرانی ، و شیخ مازندرانی ، رضوان الله علیهم .

71- از جناب استاد آملی رحمته الله سوال کردم آن سه نفر روحانیون آن عصر چه کسانی بودند؟ در جواب فرمود: آخوند خراسانی صاحب کفایه الاصول و حاج میرزا حسین طهرانی ، و شیخ عبدالله مازندرانی ، رضوان الله علیهم .

72- یعنی پس از پنج سال تبعیدی در کرات نور مازندران به طهران مراجعت کردند.

73- به شمه ای از مقام علمی آن جناب در پاورقی صفحه 77 همین کتاب اشاراتی شده است .

74- از برکات ادراک آن محضر جلدین تقریرات نائینی بر مکاسب شیخ انصاری است که بدین عنوان به طبع رسیده است : التفلیقه علی مکاسب المرحوم العلامة الانصاری رحمته الله من تقریرات بحث المرحوم الاستاد الاعظم المیرزا محمد حسین الغروی النائینی طاب مضجعه للحاج الشیخ محمد تقی الاملی عفی عنه .

و هم چنین سه جلد کتاب صلوه بدین عنوان : کتاب الصلوه من تقریرات بحث العلامة الفذ المیرزا محمد حسین النائینی الغروی رحمته الله للحاج الشیخ محمد تقی الاملی عفی عنه به طبع رسیده است .
75- از افادات ادراک آن محضر کتاب دیگرش بدین عنوان است : کتاب منتهی الاصول الی غوامض کفایه الاصول من افادات سیدنا العلامة الربانی السید ابوالحسن الاصفهانی رحمته الله للحاج الشیخ محمد تقی الاملی عفی عنه به طبع رسیده است .

و آن جناب را علاوه بر جزوات چندی در توحید و مسائل اخلاقی ، یک دوره تعلیقه بر شرح حکمت منظومه متاله سبزواری رحمته الله و یک دوره شرح بر العروه الوثقی آیت الله سید محمد کاظم یزدی رضوان الله علیه در دوازده مجلد است که همگی به طبع رسیده اند ، و آثار دیگر نیز دارد از قبیل متفرقات در فقه : رهن ، وقف ، وصیت و رسائلی در رضاع و قائده لاضرر و اصاله الصحه در سد و صحیحه لا تعاد و غیرها .

76- از جنابش پرسیدم که این سالک زنده پوش چه کسی بود؟ در جوابم نام او را به زبان نیاورد بلکه همین قدر فرمود که آدم خوبی بود و لکن جوابگوی ما نبود .

77- از حضرتش پرسیدم این انسان کامل کدام بزرگوار بوده است که سرکار عالی در محضرش زانو زده اید و تسلیم او شدید و آن همه او را به عظمت یاد می فرمایید؟ فرمودند: جناب حاج سید علی آقای قاضی طباطبائی تبریزی رحمته الله .

78- تاریخ وفات آن جناب روز شنبه 29 شوال سنه 1391 هج مطابق 027/9/1350 هج است . جنازه وی از تهران به ارض اقدس رضوی حمل شد ، و در جوار ثامن الائمه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در باغ رضوان در مقبره فقیه سبزواری حاج میرزا حسین رحمه الله عیله به خاک سپرده شد رضوان الله علیه .

پس از مراجعتش از نجف اشرف به تهران تا زمان ارتحالش که در حدود 38 سال است ، بیت الشرف آن جناب در تهران همواره بیت المعمور تدریس و تصنیف و تکمیل نفوس مستعده بوده است . انسان معنی واقعی عشق به علم و معارف را از سیرت حسنه او مشاهده می کرد . و او را از مصادیق بارز حدیث شریف : قالت الحواریون لعیسی : یا روح الله من نجالس ؟ قال : من یدکر کم الله رویته ، و یزید فی علمکم منطقه ، و یرغبکم فی الاخره علمه می یافت و فی ذلک فلینافس المتنافسون . و این فرموده حضرت عیسی روح الله علیه السلام حدیث هیجدهم اربعین علامه شیخ بهائی علیه الرحمه است که به استنادش از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است .

79- التوبه /35/

- 80- این صورت اجازه در نسخه اصل به همین گونه ناتمام مکتوب بوده است . هزار و یک کلمه
59-2/36، کلمه 221. ادامه این اجازه نامه و چند نامه دیگر را از خانواده محترم ایشان دریافت
کرده و اینک در متن کتاب تقدیم می شود. صادق حسن زاده
- 81- المیزان ذیل سوره مائده ، آیه 105.
82- سوره اسراء 17، آیه 62.
83- سوره مومنون 23، آیه 14.
84- سوره اسراء 17، آیه 70.
85- سوره بقره 2، آیه 284.
86- سوره نساء ق ، آیه 9 3.
87- الکافی 2/278.
88- سوره نساء 4، آیه 116.
89- ربک : بحار الانوار 73/256.
90- الکافی 2/287.
91- مستدرک الوسائل 1/131.
92- سروه نجم 53، آیه 32.
93- سوره کهف 18، آیه 104.
94- المجججه البيضاء 71/101.
95- سوره یوسف 12، آیه 53.
96- سوره ذاریات 51، آیه 55.
97- المحججه البيضاء 7/135.
98- نفحه : نسیم .
99- سوره تحریم 66، آیه 6.
100- المحججه البی اضاء 7/142.
101- سوره هود 11، آیه 78.
102- سوره هد 11، آیه 79.
103- سوره هود 11، آیه 80.
104- ر.؟: تفسیر مجمع البیان ذیل آیه 80 سوره هود.

105- سوره یوسف 12، آیه 42. مرا نزد پادشاه یاد آورد پس از رفتن او، جبرئیل نازل شد و اعتراض کرد به حضرت یوسف علیه السلام و پرسید که تو را چه کسی از این مهالک و خطرات نجات بخشید؟ فرمود: خدا. عرض کرد: پس چرا اینجا خدا را فراموش کردی و به جرم همین غفلت باید ساله ها در انی زندان بمانی .

پس می گوئیم: یکی حضرت لوط علیه السلام می شود و یکی حضرت یوسف علیه السلام و یکی هم حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام می وشد که چون نمود آن ات تش عظیم را برمی افروزد دسته دسته از ملائکه موکلین بر آب و باد می آیند و می گویند: به ما امر کن آتش را خاموش کنیم ، حضرت ابراهیم علیه السلام می فرماید: به شما حاجتی ندارم ! پس جبرئیل در حین افتادن او؛ در آتش

106- سوره بقره 2، آیه 29.

107- سوره سباء 34، آیه 3.

108- سوره غافر 40، آیه 19.

109- سوره بقره 2، آیه 255.

110- سوره فاطر 35، آیه 15.

111- سوره بقره 2، آیه 34.

112- سوره اعراف 7، آیه 14.

113- الکافی 2/352.

114- سوره روم 30، آیه 42.

115- سوره روم 30، آیه 50.

116- سوره حشر 59، آیه 2.

117- سوره ابراهیم 14، آیه 34.

118- سوره دهر، آیه 3.

119- سوره نور، آیه 42.

120- سوره آل عمران ، آیه 180.

121- سوره نساء، آیه 126.

122- سوره ابراهیم ، آیه 34.

123- صحیفه سجادیه دعای اول .

124- المحجه البيضاء 7/220.

- 125- من لا يحضره الفقيه 1/327.
- 126- محجّه البيضاء 8/58. 127- مسكن الفواد ص 27.
- 128- بحار الانوار 67/26.
- 129- بحار الانوار 67/26.
- 130- المحجّه البيضاء 8/59.
- 131- المحجّه البيضاء 8/58/61.
- 132- (نهج البلاغه) ترجمه شهيدى ص 13، خطبه 5.
- 133- التحصين ابن فهد حلى ص 34، چاپ لاهيجى .
- 134- المحجّه البيضاء 8/80.
- 135- نهج البلاغه ترجمه شهيدى ، ص 388.
- 136- ر.ك : مفاتيح الجنان .
- 137- مسكن الفواد شهيد ثانى ص 68.
- 138- الاحتجاج طبرسى 2/149.
- 139- اثبات الوصيه مسعودى ص 174، چاپ انصاريان ، قم .
- 140- المحجّه البيضاء 2/82.
- 141- بحار الانوار 87/344.
- 142- سوره بينه ، آيه 8.
- 143- سوره توبه ، آيه 72.
- 144- سوره توبه ، آيه 72.
- 145- سوره عنكبوت ، آيه 45.
- 146- سوره همزه ، آيه 6.
- 147- ر.ك : مفاتيح الجنان .
- 148- سوره انعام ، آيه 60.
- 149- سوره ق ، آيه 35.
- 150- سوره يونس ، آيه 26.
- 151- سوره سجده ، آيه 17.
- 152- المحجّه البيضاء 8/87.
- 153- همان .

- 154- همان .
- 155- سوره يوسف ، آيه 31.
- 156- المحجه البيضاء 8/89.
- 157- سوره يوسف ، آيه 87.
- 158- اشارات 8/328، چاپ بلاغت ، قم .
- 159- المحجه البيضاء 8/89.
- 160- المحجه البيضاء 8/89، با مختصر تفاوت .
- 161- الكافي 2/352.
- 162- المحجه البيضاء 8/69.
- 163- المحجه البيضاء 8/69.
- 164- سوره حشرت ، آيه 9.
- 165- سوره مائده ، آيه 57.
- 166- سوره نساء، آيه 44.
- 167- تنبيه الخواطر 1/259.
- 168- المحجه البيضاء 8/70.
- 169- المحجه البيضاء 8/72.
- 170- همان .
- 171- المحجه البيضاء 8/71.
- 172- المحجه البيضاء 8/71.
- 173- نهج البلاغه ترجمه شهيدى ، ص 225، خطبه 123.
- 174- سوره زمر، آيه 53.
- 175- نهج البلاغه ترجمه شهيدى ، ص 225.
- 176- سوره فتح ، آيه 29.
- 177- محجه البيضاء ، 8/73.
- 178- سوره مطفين ، آيه 28.
- 179- سوره مطفين ، آيه 22 تا 27.
- 180- سوره نساء، آيه 40، 181- سوره يس ، آيه 56.
- 182- سوره قمر، آيه 55.

- 183- الاشارات 7/377، نمط .
- 184- سورة هود، آيه 95.
- 185- سورة هود، آيه 112.
- 186- المحجه البيضاء 5/78:
- 187- المحجه البيضاء ، 8/25.
- 188- المحجه البيضاء ، 8/75.
- 189- المحجه البيضاء ، 9/76.
- 190- المحجه البيضاء 8/77.
- 191- المحجه البيضاء 7/236.
- 192- سورة ق ، آيه 16.
- 193- شرح ديوان امام على عليه السلام ص 641.
- 194- شرح ديوان منسوب به امام على عليه السلام ص 642.
- 195- شرح ديوان منسوب به امام على عليه السلام ميبدى ، ص 642.
- 196- سورة مائده ، آيه 54.
- 197- شرح ديوان منسوب به امام على عليه السلام ص 643.
- 198- همان ، ص 644.
- 199- همان .
- 200- سورة بقره ، آيه 222.
- 201- سورة آل عمران ، آيه 32.
- 202- سورة صف ، آيه 4.
- 203- المحجه البيضاء ، 8/63.
- 204- المحجه البيضاء ، 3/63.
- 205- المحجه البيضاء 8/64.
- 206- الكافي 2/352.
- 207- سورة مائده ، آيه 54.
- 208- سورة نساء، آيه 79.
- 209- بحالر الاورا 18/832.
- 210- شرح ديوان امام على عليه السلام ميبدى ، ص 135.

- 211- بحار الانوار 87/344.
- 212- مستدرک الوسائل 2/52.
- 213- المحجّه البيضاء 8/67.
- 214- المحجّه البيضاء 8/67.
- 215- المحجّه البيضاء 8/67.
- 216- المحجّه البيضاء 7/186.
- 217- سورة يوسف ، آيه 62.
- 218- همان .
- 219- مستراح . همان توالت است .
- 220- المحجّه البيضاء 5/343.
- 221- سورة كهف ، آيه 104.
- 222- الكافي
- 223- الكافي 2/304.
- 224- الكافي 2/303.
- 225- الكافي 2/303.
- 226- الكافي 2/303.
- 227- سفينه البحار 2/129، چاپ آستانه قدس رضوى .
- 228- الكافي 2/305.
- 229- همان .
- 230- الكافي 3/392.
- 231- الكافي 2/303.
- 232- همان .
- 233- سورة قمر، آيه 10.
- 234- الكافي 2/303.
- 235- همان .
- 236- الكافي 2/303.
- 237- الكافي 2/304.
- 238- المحجّه البيضاء 5/311.

- 239- همان .
- 240- همان .
- 241- همان .
- 242- المحجه البيضاء 5/312.
- 243- المحجه البيضاء 5/313.
- 244- همان .
- 245- الكافي 2/112.
- 246- المحجه البيضاء 5/313.
- 247- الكافي 2/112.
- 248- همان .
- 249- همان .
- 250- همان .
- 251- همان .
- 252- الكافي 2/111.
- 253- المحجه البيضاء 5/311.
- 254- سورة آل عمران ، آيه 134.
- 255- الكافي 2/110.
- 256- همان .
- 257- همان .
- 258- المحجه البيضاء 5/310.
- 259- المحجه البيضاء 5/310.
- 260- المحجه البيضاء 5/310.
- 261- همان .
- 262- همان .
- 263- المحجه البيضاء 5/313.
- 264- همان .
- 265- المحجه البيضاء 5/315, به جای بالحلم ، بالخير ضبط کرده است .
- 266- سورة نحل ، آيه 126.

267- سورة بقره ، آيه 149.

268- سورة مائده ، آيه 45.

فهرست مطالب

2	پیشگفتار.....
10	مختصری از شرح احوال و آثار استاد محمد تقی آملی.....
13	نوری در تاریکی.....
14	مکالمه با امام زمان <small>علیه السلام</small>
15	توسل به حضرت باب الحوائج موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small>
16	شفای چشم دخترم به عنایت حضرت ابوالفضل <small>علیه السلام</small>
17	مکاشفه در حرم حضرت علی <small>علیه السلام</small>
18	دیدار با امام زمان <small>علیه السلام</small>
19	یا مهدی ادر کنی.....
20	مکاشفه در قبرستان شیخان.....
21	شان انبیاء و ائمه اطهار <small>علیهم السلام</small> را بشناسیم.....
23	رمز موقیبت.....
24	لیله القدر؟.....
25	نمونه علم و عمل.....
26	نشانی داده اندت از خرابات.....
27	چگونه کلاس اخلاق تشکیل شد؟.....
29	اقتدای امام خمینی به آیت الله العظمی آملی.....
30	تدریس آیت الله آملی.....
31	عالم اعلم.....
31	جدیت در تحصیل.....

- 32..... برخورد یکسان با ثروتمند و تهیدست
- 33..... اخلاق شایسته
- 34..... دعوت به دانشگاه تهران
- 35..... نذر چهارده هزار صلوات
- 36..... کفاره اقامت در تهران
- 37..... سفر آموزنده
- 37..... فروتنی
- 38..... رو به سوی خدا
- 39..... درس علمی و عملی
- 41..... عارف وارسته
- 42..... درس فلسفه و عرفان
- 43..... حل اختلاف
- 43..... اخلاق در خانواده
- 44..... چیزی از عمر ما باقی نیست
- 45..... آمادگی کامل برای ارتحال
- 46..... در اوج ادب
- 47..... یا علی ادرکنی
- 47..... تجلیل از روش فقهی آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی
- 48..... معرفی استادان برجسته
- 49..... آیت الله نگویید!
- 49..... آماده باش
- 50..... دشمن درونی

- 51 روش درس خواندن در حوزه
- 52 فقط ذکر الحمد لله
- 52 دو گوهر ناب
- 53 گستردگی رحمت خدا
- 54 برمی گردیم یا بر نمی گردیم ؟
- 55 طلب استخاره آیت الله آملی
- 57 تحمل نکردن اسم اعظم
- 58 آیت الله آملی برای شهید شیخ فضل الله نوری گریست
- 62 مشورت برای انتخاب
- 63 تجلیل از دوست
- 64 ارتباط بعد از ارتحال
- 66 آه ! رفت از دنیا تقی آملی
- 67 خود نوشت مفصل آیت الله شیخ محمد تقی آملی
- 87 اجازه اجتهاد دیگر از آیت الله زنجانی
- 89 اجازه نامه از آیت الله عبدالنبی نوری
- 90 اجازه اجتهاد از علامه نائینی
- 92 اجازه اجتهاد از آیت الله اصفهانی
- 93 اجازه اجتهاد از آیت الله ضیاء الدین عراقی
- 96 تفریط آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی رحمته الله علیه بر کتاب سرالبیان بیگلری
- 97 فایده علم اخلاق چیست ؟
- 97 معرفت نفس
- 99 علت دیر رسیدن انسان به مراتب کمال

- 100..... آیا قصد گناه کردن ، گناه است ؟
- 101..... آیا توبه واجب فوری است ؟
- 102..... رجا افضل از خوف است
- 103..... مناجات امام سجاد علیه السلام
- 104..... اندرز سگ به عابد
- 105..... فرق خوف و خشیت
- 106..... حالت شوق چیست ؟
- 108..... توبه واقعی قبول می شود
- 109..... تعداد گناهان کبیره
- 110..... حکمت پنهان سازی بعضی از امور
- 111..... ملاک کبیره و صغیره بودن گناه
- 114..... نماز واقعی
- 114..... خطر کوچک شمردن گناه
- 115..... سرور بر گناه صغیره
- 116..... اظهار گناه
- 117..... الگوی بد
- 117..... سهل شمردن گناه پنهان
- 118..... تبدیل گناه صغیره به کبیره
- 118..... حقیقت توبه
- 119..... چرا دنبال طیب نمی رویم ؟
- 121..... توبه از دیدگاه علم مختلف
- 123..... انگیزه ها در ترک گناهان

125.....	اقسام توبه کنندگان.....
126.....	ملاک کارها آخر آنهاست.....
128.....	ملاک کارها آخر آنهاست.....
130.....	اسباب صدور گناه.....
133.....	قدرت صبر.....
134.....	یک دل و یک محبت تمام.....
135.....	تقویت دینی.....
136.....	نخستین وظیفه سالک الی الله.....
137.....	ماهیت گریه ها.....
138.....	معنای لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین.....
139.....	علت تفاوت حال انبیا ﷺ.....
141.....	عجز از شکر.....
155.....	مقام مقربین.....
158.....	مقام مقربین.....
163.....	راه های تهذیب اخلاق.....
170.....	دارو مناسب با بیماری باشد.....
171.....	فایده اعمال ما چیست؟.....
172.....	حسن تواضع به نعمت الهی.....
173.....	احسان سبب محبت است.....
174.....	معیار برتری علم.....
175.....	محبت بین خالق و مخلوق.....
177.....	رحمت بیکران خدا.....

178.....	علت اختلاف مردم در حجت
179.....	یک دل و یک محبت
180.....	دل شکرآمیز
181.....	فقط تو رامی خواهیم!
182.....	درس اشتیاق
188.....	انس ثمره محبت
196.....	انس ثمره محبت
200.....	خوف ثمره محبت
207.....	مقام رضا ثمره محبت
210.....	مقام رضا در آیات و روایات
214.....	مومن واقعی کیست؟
216.....	مقام جذبه
219.....	مقام جذبه
220.....	حالت جذبه در نماز
224.....	رابطه دعا و رضا
228.....	نشانه های محبت
233.....	فانی شدن در محبوب
243.....	محبت باید طولی باشد نه عرضی
256.....	ویژگیهای رحیق مختوم
262.....	اسباب خوف محبان
268.....	ملاک خائف یا محب بودن
270.....	اثر کتمان محبت در تکامل انسان

272.....	خدا همه مخلوقاتش را دوست دارد
284.....	خدا همه مخلوقاتش را دوست دارد
286.....	قرب به خدا چیست ؟
291.....	مدعی محبت الهی
294.....	غضب
299.....	آثار بدنی غضب
301.....	آثار روحی غضب
303.....	درمان خشم
308.....	حلم حضرت سلیمان <small>عليه السلام</small>
311.....	اسباب غضب
313.....	راه درمان اسباب غضب
326.....	حلم افضل از كظم الغيظ است
338.....	انتقام شرعی
340.....	پی نوشت ها
359.....	فهرست مطالب